



دایرةالمعارف ستون پنجم
□ سید ابراهیم نبوی
● طرح جلد: رضا عابدینی
● حروفچینی: مؤسسه امید
● ویرایش: سیما سعیدی
● چاپ دوم: بهار ۱۳۷۹
● تیراژ: ۵۰۰۰
● چاپ و صحافی: انتشارات علمی و فرهنگی
● شابک: ۸-۸-۵۹۲۵-۹۶۴
● آدرس: خیابان انقلاب - خیابان وصال شیرازی - کوچه عباس شفیعی
پلاک ۲۲ طبقه اول
● تلفن: ۶۲۹۹۷۴۲-۲
○ کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.



نبوی، ابراهیم، ۱۳۳۷ -
دایرةالمعارف ستون پنجم / نویسنده ابراهیم نبوی. --
تهران: جامعه ایرانیان، ۱۳۷۸.
۱۹۰ ص. -- (طنز ایران)
۷۵۰۰ ریال: ISBN 964-5925-08-8
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
۱. طنز فارسی -- قرن ۱۴. ۲. طنزهای سیاسی
ایرانی. الف. عنوان.

۸فا۷
ک ۲۶۹ن
۱۳۷۸

ک ۸ ب ۸۲ / PIR ۸۲۴۳
۱۳۷۸

۲۱۰۴۷-۷۸م

کتابخانه ملی ایران

دايرة المعارف ستون پنجم

سید ابراهیم نبوی



طهران ایران - ۲

این کتاب تقدیم می‌شود به مردم ایران
که سال‌هاست هرچه گوش می‌کنند نمی‌فهمند
منظور بزرگان این قوم چیست.

مقدمه

۱- نمی دانم چه کسی این جمله را گفته و من کجا آن را خوانده‌ام. جمله، چنین است: «زبان، عامل سوء تفاهم است.» شاید این عبارت پیش از هر چیز زبان حال زمان ماست. زمانه‌ای که در آن بار عاطفی واژگان چنان بر ادبیات سیاسی سایه افکنده است که طرفداران هر سیاستی و جانبداران هر اندیشه‌ای به دلیل نیاز به عاطفه سیاسی جمع، محتاج به پنهان کردن خود در پس واژه‌های مقبول و مورد احترام جامعه‌اند.

بدین لحاظ است که می‌بینیم دیکتاتورها در سراسر جهان همه از واژه آزادی و دموکراسی و عدالت استفاده می‌کنند و سوء استفاده می‌کنند. می‌بینیم که طرفداران سیاست‌های ملاحظه جویانه و جریان‌های استثمارگر جهانی از واژه‌هایی مانند حقوق بشر و حقوق ملت‌ها بهره می‌برند. می‌بینیم که کشورهایی که حکومت آنها در انحصار یک حزب سیاسی یا یک خانواده یا یک گروه اجتماعی یا مذهبی است عنوان جمهوری را یدک می‌کشند. بله، دیدید ما هم بلدیم شعار بدهیم.

در مملکت خومان واژه‌ها بسیار مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند. هیچ کس صداقت اینکه رسماً اعلام کند: «من مردی دیکتاتور هستم و با آزادی مردمی که بی شعور هستند مخالفم» را ندارد. هیچ حزبی صداقت این که اعلام کند:

«علی‌رغم اینکه مردم از ما بدشان می‌آید ما نیازمند آن هستیم که قدرت داشته باشیم.» را ندارد. و به همین لحاظ است که هر گروه سیاسی و فکری خود را در پس واژه‌های محترم و مقدس پنهان می‌کند.

از سوی دیگر واژه‌های کلیشه‌ای نیز گوشه دیگری از دنیای وسیع واژگان سیاسی است که مورد استفاده جریان قدرت قرار می‌گیرد. رادیو و تلویزیون در اخبار رسمی تماماً از کلیشه‌ها استفاده می‌کند و تلاش می‌کند تا واقعیات سیاسی را در پشت واژه‌های کلیشه‌ای پنهان کند. واژه‌های کلیشه‌ای که هر روز و هر روز تکرار می‌شود و این تکرار، به واژه‌ها قدرتی ویرانگر می‌دهد. قدرتی که در پس آن یک ایدئولوژی سیاسی نهفته است.

واژه‌های سیاسی در کشور ما میراث مارکسیسم و دعوای درونی جریان چپ مارکسیستی است. این واژه‌ها توسط برخی اندیشمندان مسلمان ترجمه ملی و محلی شده و به ابزار کنترل فرهنگی بدل شده است.

«مستضعف» یعنی «پرولتر»، «مستکبر» یعنی «سرمایه دار»، «استکبار جهانی» یعنی «امپریالیسم جهانی»، «بلندگوهای استکباری» یعنی «رسانه‌های امپریالیستی»، «عوامل استکبار» یعنی «عوامل امپریالیسم»، «مرفهین بی درد» یعنی «سرمایه‌داران جیره خور آمریکا» و... ما، واژگان دنیای مارکسیسم را پذیرفتیم و به دنبال آن میراث خشونت‌آمیز رفتارهای تمامیت خواهانه‌ای که در درون این واژه‌ها نهان بود، به فرهنگمان راه پیدا کرد. امروز هر چه از اقتدار ایدئولوژی بر سیاست و دین می‌گذرد قدرت واژه‌های ایدئولوژیک نیز کاهش می‌یابد و به تدریج چنان می‌شود که جز صورتی مسخره و مندرس از این واژه‌ها باقی نمی‌ماند، اگر چه رسانه‌ها و گروه‌های ایدئولوژیک همچنان به تکرار مهوع این واژه‌ها می‌پردازند.



۲- در ایران گذشته بازی با واژه‌ها و آشکار کردن مقاصد واژگان و برهنه کردن واژه‌های فریبکار به صورت‌های مختلف تکرار شده است. شاید زیباترین این واژه‌شناسی‌ها را عبید زاکانی در رساله تعریفات خود آورده است. او در این واژه‌شناسی به تعریف مجدد واژه‌ها پرداخته و سعی کرده است معانی اصلی و واقعی واژه‌ها را نشان دهد. عبید در رساله تعریفات خود می‌نویسد:

البازاری: آن که از خدا نترسد.

البزاز: گردن زن

العطار: آن که همه را بیمار خواهد

الطیب: جلاد

الکذاب: منجم

القاضی: آن که همه او را نفرین کنند.

نایب القاضی: آن که ایمان ندارد.

الوکیل: آن که حق را باطل گرداند.

نظیر چنین نگاهی در آثار برخی دیگر از طننازان و ظریفان آمده است. در بیرون از مرزهای فرهنگی خودمان نیز آثاری چنین منتشر شده است. کتابی به دستم رسید به نام «فرهنگ جهنمی» از نویسنده‌ای به نام «امروز پیرس»، او نیز تلاش کرده بود تا به تفسیر واژه‌ها و تعریف مجدد آنها بپردازد. پیشنهاد می‌کنم مترجمی با حوصله و دقیق این کتاب را ترجمه کند.



۳- بازی با واژه‌ها یکی از سرگرمی‌های ذهنی من بوده است. در گذشته نیز برای خودم گاه واژه‌نامه‌هایی می‌ساختم. در روزنامه جامعه تصمیم گرفتم هر هفته یک بار «واژه‌نامه سیاسی - اجتماعی» بنویسم، چند شماره‌ای نیز این کار را کردم، بعداً که به روزنامه آریا رفتم این کار را جدی‌تر انجام دادم؛ حاصلش ستونی شد به نام «کلمه‌ها و ترکیبات تازه»، بعداً تصمیم گرفتم این واژه‌ها را کتاب کنم. سیصد واژه شده بود، پنجاه - شصت واژه از ستون پنجم و ستون چهارم و دویست و چهل - پنجاه واژه از کلمه‌ها و ترکیبات تازه. یادداشت‌های این طرف و آن طرف را جمع کردم و هزار واژه جدید به آن افزودم و مجرماً کتابی شد که در دست شماست. در نظر دارم که گاه اگر ممکن شد، در چاپ‌های بعد - خیلی بعد - آن را کامل‌تر کنم، اگر زنده ماندم.



۴- گاهی فکر می‌کنم خطر واژه‌ها از خطر اسلحه بیشتر است.

سید ابراهیم نبوی

ت

زیر نور آن مطالعه می‌کنند.
آبان (ABAN): یکی از ماه‌های
سلطنت طلب. یکی از نشریات
مسئله‌دار. مقدار زیادی آب. ماه دوم
پاییز. معمولاً در این ماه یواش یواش
کتاب‌های درسی را به دانش‌آموزان
می‌دهند.

آب‌اندیش (AB-ANDISH): کسی که
فکرهای آبکی می‌کند. کسی که آبکی
نظر می‌دهد. کسی که در مورد مسایل
مربوط به آبیاری فکر می‌کند.
کارشناس سازمان آب. کسی که در
حال شنا کردن فکر می‌کند. کسی که
زیر دوش می‌اندیشد.

آب‌درمانی (AB-DARMANI): یکی از
روش‌های درمان بیماری‌های انسانی،

آئین (AIN): آیین. کارهایی که چون
قبلاً انجام شده بود بعداً هم انجام
خواهد شد.

آبادانی (ABADANI): ساختن.
سازندگی. بهانه‌ای برای کار تجاری.
راهی برای گرفتن پورسانت. توسعه.
وسیع کردن. گشاد کردن. گشادگی.
گشادبازی. ساختن سدهایی که بدون
محاسبه دقیق است و آب پشت آن
بند نمی‌شود. اهل آبادان.

آبادی (ABADI): جای آباد. محلی که
از آن به شهر می‌آیند و نماینده
می‌شوند.

آبازور (ABAJUR): واژه فرانسه:

(ABAT-JOUR). یکی از عوامل
استکبار جهانی. غارتگران بیت‌المال

آپارتاید (APARTAID): آپارتهاید. آپارتهیت. آپارتهدید. جداگری. فاصله‌اندازی. نوعی نظام ساده‌اندیش که دیدگاهش در مورد تقسیم مردم به خودی و غیرخودی را رسماً می‌گوید و علناً اجرا می‌کند. یک نظام سیاسی که در آن مردم براساس مشخصات ویژه‌ای از هم جدا شده‌اند. حکومتی بدانام که همان عمل اجراشده توسط حکومت‌های خوشنام را انجام می‌دهد.

آپارتی (APARTI): خشونت‌طلب. بی‌حیا. پررو. طرفداران و همفکران سعید امامی که بعد از روشن شدن قضایا به او حمله کردند. چماقدار.

آپاندیس (APANDIS): یک عضو زائد بدن که برای جراحی کردن و دور انداختن خلق شده و هر انسانی موظف است که حداقل یک بار آن را عمل کند.

آتش افروز (ATASH-AFROOZ): یک نوع آتارشیست که با روش‌های تبلیغاتی پرشور و شبه انقلابی برای آدم‌های بیکار کارهای هیجان‌انگیز ایجاد می‌کند. نوعی جواد که به فعالیت صوتی می‌پردازد.

آتش‌بازی (ATASH-BAZI): نوعی فعالیت سیاسی انقلابی جهت افزایش بدبختی ملت‌ها. وسایل مورد نیاز:

اقتصادی، اجتماعی و سیاسی. از این روش برای حل مشکلات اقتصادی استفاده می‌شود. روش‌ها: آب در شیر ریختن، آب به آبگوشت اضافه کردن. روش‌های سیاسی: آب به آسیاب دشمن ریختن، آب در هاون کوبیدن، سخنرانی آبکی کردن.

آبرو (ABEROO): اعتبار سابق. شرف سابق. حیثیت سابق. در گذشته برای حفظ آن تلاش می‌کردند. بردن آن برای مقابله با مخالفی که از عهده برخورد منطقی با او بر نمی‌آیم ضروری است.

آبفوره گرفتن

(AB-GHOOREH GEREFTAN): گریه کردن به خاطر بدبختی مردم در حضور جمع. اشکش در مشکش است. کسی که سریعاً به خاطر بدبختی مردم در حضور جمع گریه می‌کند. آبفوره‌گیری سریع.

آبکی (ABAKI): سبک هنری ویژه برنامه‌های صدا و سیما.

آب نما (AB-NAMA): حوض وسیع و کم عمق که برای رفع عقده‌های زیست‌محیطی شهرنشینان در میادین شهر ساخته شود.

آبیارانه (AB-YARANEH): سوبسید آبکی. یارانه بی‌فایده‌ای که دادن و ندادنش دردی را دوانمی‌کند.

در حال عقب و جلو رفتن به کارهای
همدیگر خیره می شوند.

آتو (ATOUL): برگ برنده، دادن سوژه
به دست مخالف. حرف‌هایی که آقای
حسینی روزهای جمعه می‌زند و در
روزنامه صبح امروز به چاپ می‌رسد.
آخ (AAKH): واکنش شهروندان درجه
دو در اثر مواجهه فیزیکی با
شهروندان درجه یک. اثر صوتی اولیه
ناشی از گفت و گو با خشونت‌طلبان.
صدایی که در اثر برخورد غیرمنطقی
تولید می‌شود. مترداف: اوخ، اوف،
آی، وای، ددهم یاندی.

آخیش (AAKHEISH): واکنش
شهروندان درجه دو در اثر تماشای
سرنوشت محترم شهروندان درجه
یک. صدایی که در اثر مشاهده
تغییرات سیاسی از عامه مردم به
گوش می‌رسد. افکت صوتی مردم در
هنگام شنیدن اخبار استعفا یا بر
کناری بعضی مسئولان.

آدامس (ADAMS): شییء شامل
پلاستیک و مزه غذایی که برای اثبات
بلاغت انسان ساخته شده است.
عامل تحرک دهانی آدم‌های بیکار.
انواع: بادکنکی، P.K، ثقی تقی...
Love is، گردالی، دراز، شوک، خروس
نشان، میثو. در هنگام جویدن آن
موسیقی دلنشینی تولید می‌شود.

کوکتل مولوتف، سنگ، پاره‌آجر،
بترین، کبریت، روزنامه باطله، موتور
سیکلت، موجود عقب مانده.

آتش بس (ATASH-BASS): توقف
جنگ میان نیروهای متخاصم برای
تجدید نیرو و ادامه جنگ. زمانی که
در آن برای فرمان آتش بعدی فکر
می‌کنند. نوعی صلح تحمیلی برای
آدم‌هایی که دیگر توانایی ادامه جنگ
را ندارند.

آتش‌پاره (ATASHPAREH): بلا،
شیطان، کسی که در یک زمان کوتاه
زمین و زمان را به هم می‌ریزد.
مسعود ده نمکی.

آتش فشان (ATASH-FESHAN): یک
نوع کوه که اخیراً گرایش‌اتارشیستی
پیدا کرده است. این کوه‌ها ابتدا داغ
می‌کنند. بعد می‌لرزند، بعد آتش از قله
آنها می‌ریزد، بعد سرد می‌شوند.

آتش نشانی (ATASH-NESHANI):
یک سازمان دولتی که نشانی تمام
اماکن آتش گرفته را دارد، اما معمولاً
دیر به آنها می‌رسد. جهت پایین
آوردن گریه از بالای درخت نیز
استفاده شده است.

آتلیه (ATOLIEH): محل کار نقاشان.
محل‌هایی که در آن مجموعه‌ای از اشیاء
اجزای و جق از در و دیوار آویزان است
و گروهی در آن با نقاشی می‌کنند یا

آدم (ADAM): انسان. موجودی که روی دو پا راه می‌رود و ظاهراً قرار است از عقلش استفاده کند. حیوان ناطق. این موجود تنها موجودی است که می‌تواند بر خلاف منافعش صریحاً عمل کند و تمام جهان را ویران کند.

آدمخوار (ADAMKHAR): گروهی از انسان‌ها که در گذشته در بعضی نقاط جهان زندگی می‌کردند و انسان‌ها را بعد از اینکه می‌کشتند می‌خوردند. یک نوع انسان با صداقت و عاقل که قتل را برای استفاده مفید انجام می‌دهد و بدون دلیل آدم نمی‌کشد. یک نوع موجود خشونت طلب. این موجودات تا مدت‌ها پیش وجود داشتند. ولی از زمانی که فهمیدند می‌توان انسان‌ها را به راحتی کشت و آنان را دفن کرد، دست از آدمخواری برداشتند. یکی از خبرنگاران از یک وزیر یکی از کشورهای که آدمخوار بودند پرسید: آیا در کشور شما هنوز آدمخوار هست؟ وی پاسخ داد: نه، تا مدتی پیش پنجاه - شصت آدمخوار داشتیم که همه آنان را خوردیم.

آدمکش (ADAMKOSH): یک نوع انسان که آدم‌های دیگر را می‌کشد. یک موجود خشونت طلب. انواع: قانونی، غیر قانونی، موظف، غیر

موظف، حقوق‌بگیر، روانی، بالفطره، ایثارگر، خودی، غیر خودی، قاتل. آدم نیمرو: آدم کم‌رویی که به تدریج دارد پررو می‌شود.

آدمیت (ADAMIAT): انسانیت. آدم بودن. برابر اومانسیم. یک ایدئولوژی غربی که چون به انسان احترام می‌گذارد بد و مطرود است. نام خانوادگی میرزا عبدالحسین خان رشتی و پسرش فریدون.

آدینه (ADINEH): جمعه. روز آخر هفته. یک نوع ماهنامه که چون قتل دو نفر از اعضای تحریریه‌اش مجازات کمی بود، توقیف شد.

آرام بخش (ARAMBAKSH): آرامش دهنده. نوعی داروی مسکن که باعث خواب هم می‌شود. سخنرانی‌های مسئولان در مورد مخالفانشان. فیلم‌های سینمایی روشنفکرانه وطنی.

آرامش (ARAMESH): مجموعه‌ای از رفتارهای ضد انقلاب برای مقابله با نیروهای خودی. وجود آن برای جامعه مانند سم مهلک است. عملی که وقتی وجود دارد نشانه از بین رفتن انقلاب است و وقتی از بین رفت هم نشانه از بین رفتن انقلاب است.

آرامگاه (ARAMGAH): جایی که آدم از شر دیگران راحت می‌شود. محل فرار

دموکراسی به استبداد. نام یک هنرپیشه سینما. آرزویی که قرار است در آینده به دست بیاید. زندگی که قرار است در آینده اتفاق بیفتد. آرمانگرا: کسی که قرار است در آینده زندگی کند. آرمانگرایی: نابود کردن امروز برای زندگی کردن فردا. جمله قصار: اپوزیسیون حکومت‌های آرمانگرا زندگی است.

آرمانشهر (ARMANSHAH): اتوپی. اتوپیا. شهری که در آن کلیه وعده‌های مسئولان عمل شده باشد. ضرب‌المثل: «بزرگ نمیر بهار می‌آد، کمبوزه با خیار می‌آد»، «چی فکر کردیم چی شد؟». جایی که برای رسیدن به آن خیلی‌ها نابود می‌شوند و بعد که به آنجا می‌رسند نمی‌دانند چطور از آنجا فرار کنند.

آری (ARI): جوابی که معمولاً مردم مجبورند به دولت بدهند و دولت به مردم معمولاً نمی‌دهد. بله. صحیح. چشم. بله قربان. باشه. قبول. قربونت برم، رو چشم. هر چی شما بگین قربان. آره عزیزم. کلمه جواب. مقابل نه.

آریا (ARYA): مهم‌ترین شعبه نژاد سفید. یک قوم قدیمی. از مظاهر بارز ضد انقلاب سلطنت طلب. نام یک روزنامه مسئله‌دار. مدیر مسئول:

از بوق‌های تبلیغاتی و سخنان مهم. نتیجه منطقی زندگی. یک محل گران قیمت برای سکونت که هزینه‌اش را دیگران می‌پردازند. جایی که آدم‌ها دست از سر کسی بر می‌دارند و او را راحت می‌گذارند. یک امکان برای تفرین کردن، مثال: آتیش به قبرش بیاد، [...]. به قبر پدرت، گور به گور شده، سر تخته بشورنت.

آرایش (ARAYASH): عمل ضد انقلابی جریان راست رفاه‌طلب برای خودنمایی در راستای هوای نفس و اشاعه الگوهای غربی و خدمت به استکبار جهانی. نوعی اعمال نظر آدم‌ها در خلقت خودشان.

آرایشگاه (ARAYESHGAH): محلی برای اصلاحات سطحی. جایی که آدم را به شکل دیگران در می‌آورند. محل تبدیل به احسن. جمله قصار: بکشین و خوشگلم کنین.

آرتزین (ARTEZIAN): چاه خود ساخته و با استعداد و خود جوش. آبشار معکوس.

آرزو (AREZOO): روش تحمل مشکلات در اکثر حکومت‌ها.

آرمان (ARMAN): آرزوی دسته جمعی. هر چه آدم‌ها وضع بدتری داشته باشند بیشتر به آن نیاز دارند. آرزوی دست نیافتنی. روش تبدیل

محمد رضا زهدی

آریستوکراسی (ARISTOKRASI):

مَهان سالاری. حکومت افراد برتر. حکومتی که نجبای ارادل در آن اوضاع را در دست می‌گیرند. حکومتی که در آن رذیلانه‌ترین و احمقانه‌ترین کارها توسط مؤدب‌ترین و خانواده‌دارترین آدم‌ها انجام می‌گیرد. حکومتی که قرار است توسط بزرگان و افراد شریف اداره شود، اما عملاً آدم‌های معمولی در آن کار را در دست می‌گیرند و بعد از اینکه سرکار رفتند به نظر می‌رسد که بزرگ و شریف‌اند. حکومتی که در آن رعایت آداب معاشرت از اجرای قانون اساسی اهمیت بیشتری دارد. حکومتی که در آن یک مشت آدم تمیز، کثیف‌ترین رفتارها را انجام می‌دهند.

آریستوکراسی (ARISTOCRACY):

نوعی حکومت که در آن اشراف اوضاع را در دست می‌گیرند و پس از مدتی اثبات می‌کنند که اشرافیت محل بروز بلاهت است. یک راه سریع برای نابودی یک جامعه. حکومت پسر خاله‌ها و پسر عمه‌ها و ننه بزرگ‌ها.

آزادی (AZADI): شهر فرنگ سابق، شهید سابق، آیزنهاور سابق، نام یک

سیگار ایرانی در گذشته، نام یک مجسمه در آمریکا، خُریت. چپ‌ها آن را قبیح شمرده و راست‌ها آن را شیطانی دانسته‌اند. تا قبل از پیروزی هر انقلابی محترم است. غیرقابل اجرا. جهت نطق‌های انتخاباتی قابل استفاده است. ضرب‌المثل: یکی رو با پیرهن آستین کوتاه به تلویزیون راه نمی‌دادن سراغ نهضت آزادی رو می‌گرفت.

آزادی‌خواه (AZADI-KHAH): کسی که آزادی می‌خواهد. کسی که اسیر هوای نفس خودش شده است. منحرف. جاسوس. مسئله دار. موجودی که تا به حکومت نرسیده جانش را برای مردم می‌دهد و وقتی به حکومت رسید جان مردم را می‌گیرد.

آزمایشگاه (AZMAYESHGAH): محل آزمایش. محلی که در آن تجربه می‌کنند تا چیزی را یاد بگیرند. هیئت دولت.

آژان (AJAN): تعیین کننده اصلی سیاست‌های حکومتی. حاکم واقعی. آسانسور (ASANSOR): یک نوع وسیله نقلیه که به جای حرکت افقی حرکت عمودی می‌کند. محل ملاقات همسایگان. پله مدرن و تکنولوژیک.

آستین (AASTIN): محل خروج دست

افتخار می‌کند. جمله قصار: وایستادم که وایستادم خوب کردم که وایستادم، به تو چه که وایستادم...

آشوب (ASHOOB): یک حرکت سیاسی فوق‌العاده دموکراتیک که در جریان آن اعضای یک گروه هر کدام برای هدف خودشان، با خط مشی مستقل و روش مستقل همزمان اقدام می‌کنند، نتیجه این حرکت سیاسی نابودی جمعی است. این حرکت سیاسی از طریق غریزه کنترل می‌شود، نه عقل. آشوب یک حرکت کاملاً مردمی است.

آش و لاش (ASH-O-LASH): موجودی که اخیراً توسط خشونت‌طلبان هدایت شده است.

آفتاب‌پرست (AFTAB-PARAST):

موجودی که دائماً مشغول هماهنگ کردن خود با مسئولان ذی‌ربط است. چاکر، غلام، نوکر و ایسته. همیشه. در خدمت.

آکادمی (ACADEMY): محلی در یونان که افلاطون با شاگردانش در آنجا قدم می‌زد و به آنان اثبات می‌کرد که فضیلت و حقیقت خیلی مهم هستند. جایی برای اظهار فضل در یونان باستان.

آکبند (AAK-BAND): جنسی یا کالایی که با دقت تمیز شده باشد و

استکبار جهانی. محل بروز انواع توطئه. در سیاست اساساً دست یک نفر به جای اینکه از آستین خودش در بیاید از آستین فرد دیگری در می‌آید. آس و پاس (AAS-O-PASS):

مستضعف سابق. کسی که قرار است مشکلاتش حل بشود. کار مسئولان سیاسی وعده دادن به اوست. بینوا. مفلس. ضرب‌المثل: آه نداره با ناله سوداکنه...

آسیاب (ASEYAB): یک جای دشمن. محل ریختن آب مزدوران داخلی. انواع آبی و بادی دارد. در روستاها استفاده شده. در هلند انواع بادی آن زیاد دیده شده. دُن‌کیشوت و مش‌قاسم در اسپانیا و غیاث‌آباد به نظریه آسیاب معتقد بوده‌اند.

آسیابان (ASEYABAN): عامل. مزدور اصلی که آب به آسیاب دشمن می‌ریزد.

آشتی (ASHTI): سازش. دوستی بعد از جنگ و دعوا. صلح. ضد جنگ. کاری که سیاستمداران تا به خاک سیاه نیفتاده‌اند با رضایت نمی‌کنند.

آشتی‌کنان (ASHTI-KONAN):

سیاستی که تحت تأثیر نهضت آزادی انجام می‌شود.

آشتی‌ناپذیر (ASHTI-NA-PAZIR):

موجودی که قاطعانه به بلاهتش

رنگ شده باشد به شکلی که خریدار نتواند کهنه بودن آن را تشخیص بدهد.

آکله (AKELEH): مونث آکل. بانوی خورنده. خوره. جذام. بانویی که روح انسان را می خورد و می خراشد و انسان را ضایع می کند. زن پررو. زن بی حیا. چشم دریده.

آگهی (AGAHI): اطلاع. خبر. تبلیغات. محل نان خوردن اکثر روزنامه ها. جمله قصار: اگر آگهی نبود توپخانه هم نبود. یک وسیله برای دادن اطلاعات اغراق شده به مردم. دروغ در روز روشن.

آلاخون والاکخون

(ALAKHOON VALAKHOON):

دربدر. سرگردان. آویزان. بدبخت. بیچاره. ذلیل مرده. خاک بر سر. ملت شریف. شهروند درجه دو. کسی که مشکل لاینحل اداری داشته باشد. سوژه پرونده های باز. وقتی سروکار یک آدم ضعیف به یک موجود احمق می افتد این اتفاق رخ می دهد.

آنارشئیست (ANARSHIST): کسی که راه حل های سریع، قاطع، روشن و مشخص برای خراب کردن هر چیزی دارد. مسجودی که در سیاست علاقمند جنگ و انقلاب و مبارزه، در ورزش علاقمند به هنرهای رزمی و

کشتی، در اقتصاد علاقمند به جنگ طبقاتی، در حیوانات علاقمند به سگ، در گیاهان علاقمند به کاکتوس، در رنگها علاقمند به رنگ سیاه و در فلسفه معتقد به فلسفه انتقادی است. کسی که از وجود دیگران احساس عذاب می کند.

آنارشئیسم (ANARSHISM):

بی سروری. عدم علاقه نسبت به وجود رئیس. خود توسط رئیس در خطر بینی. خود مورد آزار هر نوع دولت بینی. دشمنی با دولت. مخالفت با هر نوع سازمان تشکیلاتی. گروهی یا فکری که موافق از میان رفتن همه دولت ها هستند. دیدگاه طبیعی و سیاسی هر آدمی که جیره خوار گروه های سیاسی نیست. سیاست آدم های باحال. در بعضی واژه نامه ها آنارشئیسم خوب است، اما آنارشئیست بد است. این هم آنارشئیستی است.

آینه (AYENEH): قطعه شیشه ای که پشت آن جیوه مالید شده و تصویر انسانی را که روبروی آن بایستد متأسفانه به شکل واقعی نشان می دهد. این شیئی توسط کسانی که زیادی از خودشان خوششان می آید کاربرد فراوان دارد.

آینه دق (AYENEH-DEGH):

صداوسیما. مجریان تلویزیون.

الف

در تنهایی از آن خوششان می آید.
سبک پسندی. آنچه باعث بهره‌مندی
انسان از نعمت فکر نکردن شود.

ابرار (ABRAR): نام یک روزنامه که
بدون هیچ دلیل منطقی راست
می‌زند. راست تصادفی. راست
سوبسیدی.

آبر قدرت (ABAR-GHODRAT):

قدرت بسیار قوی. امپریالیسم.
استعمار. استکبار جهانی. دشمن.
خارجی. فرنگی. محل تربیت
جاسوسان، کشوری که همه چیز دارد،
از همه چیز خویش را دارد و زیاد هم
دارد. کلیه حکومتگران ضعیف

ائتلاف (EATELAF): همکاری
دوجناح قدرتمند در شرایط قبل از
انتخابات برای افتادن به جان ملت
پس از اعلام نتیجه انتخابات. استفاده
یک جناح سیاسی بدنام قدرتمند از
یک جناح سیاسی ضعیف خوشنام
برای رسیدن به قدرت. کاری که یک
خوش‌بین ضعیف با یک قلدر ریاکار
انجام می‌دهد. هم‌پیمانی.

ابتدال (EBTEZAL): نوعی سلیقه
هنری و فرهنگی که صداوسیما با
دقت و صرف هزینه‌های فراوان آن را
رعایت می‌کند. سلیقه‌ای که اکثر مردم
به شدت با آن مخالفت می‌کنند ولی

دوست دارند اینطور بشوند ولی چون نمی‌توانند به آن فحش می‌دهند.

ابهام (EBHAM): پوشیده گذاشتن. پیچیدگی. وضعیت خبری مملکت. شیوه انتقال خبر در وضعیتی که اتفاقاتی که می‌افتد به مردم ربطی ندارد.

اُپرا (OPERA): نوعی نمایش با استفاده از موسیقی که در آن یک مرد با صدای بسیار کلفت با یک زن جیغ جیغو دهوا می‌کنند و تا یک زن چاق با صدای نازک جیغ نزنند، تمام نمی‌شود.

اپورتونیزم (OPORTONISM):

اتهامی که صاحبان هر انقلاب با حکومت یا تشکیلات سیاسی به آدم‌هایی که از دهانشان بیشتر از گوششان استفاده می‌کنند، می‌زنند. اتهام ناشی از هر عملی جز اطاعت از سوی رهبران حزب در مورد اعضای آن.

اپوزیسیون (OPOZISION): گروه مخالف یک حکومت. در سال‌های اخیر به مسئولان حکومت هم گفته شده است. جملات قصار: «هر اپوزیسیون زمانی پوزیسیون بوده است»، «اپوزیسیون و پوزیسیون فامیل‌های یکدیگرند». محل اجتماع

نیروهای غیرخودی. محلی که در آن گروهی از سیاستمداران جمع می‌شوند و به همدیگر قول می‌دهند که دوماه دیگر برمی‌گردند. حالتی که هر ایرانی در هنگام گفت‌وگوی سیاسی به خودش می‌گیرد. مشتقات: پوزیسیون، اپوزیسیون، پفیوزیسیون، اتوبوس (OTOBOS): بسیدن به صورت اتوماتیک. همچنین خودرو طولانی جمعی که در آن گروهی در حالی که فشرده می‌شوند میله‌ای در دست بگیرند و تنها نشانه شخصیت آنان ارائه بلیط باشد. به نوع کوتاه آن مینی‌بوس و نوع بسیار طولانی آن را غربیان ترن گفته‌اند. وسیله حمل و نقل مستضعفان.

اتهام (ETTEHAM): به همه می‌توان زد. زدن آن گاهی واجب است. نوع تبلیغ علیه نظام آن را به همه می‌زنند. چه اثبات شود و چه اثبات نشود زدن آن مفید است.

اجابت (EJABAT): جواب دادن، قبول کردن، پاسخ دادن. اجابت مزاج: قبول کردن مزاج نسبت به یک ندای درونی و رفع مشکلات درونی.

اجازه (EJAZEH): روا داشتن. عملی که داشتن آن برای هر کاری در مملکت ما ضروری است، جز آدم کشتن.

جملات قصار: صدر تاریخ ما ذیل تاریخ غرب است. سلطنت‌الدهما، سلطنت‌الرعا، روشنفکر غربزده مضاعف ایجابی. شاگردان: محمدرضا جوزی، دکتر رضا داوری، یوسفعلی میرشکاک، مارتین هیدگر. اخبار (AKHBAR): پیشگویی در مورد اتفاقاتی که باید بیفتد. بورکینافاسو. دشمن. همه بد هستند، ما گل سرسبد آفرینش هستیم. لازم به یادآوری است، لازم به یادآوری است، لازم به یادآوری است، لازم به یادآوری است ...

اختصاصی (EKHTESASI): آنچه برای نورچشمی‌ها اختصاص داده شود و استفاده آن برای بهداشت مردم و بخصوص فشار خون آنها مضر باشد. امثال: مجوز، موافقت اصولی، اختیارات، تهران - ۵۱، صلاحیت.

اختلاس (EKHTELAS): پولی یا مالی که به صورت پنهانی و بدون مجوز از جایی یا حسابی یا اداره‌ای توسط کسی که از محافظه‌کاران و نورچشمی‌ها و خودی‌ها نیست، برداشته شود. نوعی اتهام برای تسویه حساب سیاسی. اختلاس کننده: کسی که لیاقت و قدرت مدیریت او عملاً اثبات شده است.

اختناق (EKHTENAGH): خفه شدن.

اجانب (AJANEH): مردم. ملت. در گذشته به بیگانگان هم می‌گفتند.

احترام (EHTERAM): احساسی اخلاقی که در گذشته کوچکترها نسبت به بزرگترها داشتند، اما به دلیل اینکه فعلاً بزرگترها نسبت به کوچکترها احساس وحشت می‌کنند، این احساس از بین رفته است.

احتمال (EHTEMAL): گمان کردن. حدس زدن. یک شیوه استدلالی که براساس آن قضاوت می‌کنند و حکم صادر می‌کنند.

احمد فرید (AHMAD FARDID) - متوفی به سال ۱۳۷۳): گنگ خوابدیده. عارف. فیلسوف. معلم. استاد. سیاستمدار. روانشناس. زیانشناس. مردم‌شناس. جامعه‌شناس. منجم. ریاضیدان. مخالف شدید و موافق شدید همه چیز. در فصاحت و بلاغت بی نظیر بود. یک عمر زیست و هیچکس یک کلمه بی ادبی از او نشنید (ر.ک. آوازکشتگان). آشنا به زبان‌های لاتین، انگلیسی، یونانی، فرانسه، آلمانی، پهلوی، سغدی، در یزد به دنیا آمد. مخالف با هرچیز جدید: مدرنیته، تکنولوژی، ارتباطات، ماشین، آسفالت، آپارتمان، بستنی، پیتزا، ماکارونی. مخالف غربزدگی، طرفدار شرق‌زدگی.

گرفته شدن گلو. جلوگیری از نفس کشیدن با دست یا طناب. یک وضعیت سیاسی ویژه که در آن مردم از دهانشان عمدتاً برای بوسیدن دست دیگران و از زبانشان برای لیس زدن بستنی یا چسباندن تعبر استفاده می‌کنند. نوعی وضعیت بهداشتی که در آن حرف زدن برای سلامت مردم مفید نیست.

اخم (AKHM): چینی که مسئولان و مدیران بر پیشانی اندازند تا مردم پرو و نشوند.

اخیر (AKHIR): نوعی قتل که مدت‌ها پیش اتفاق افتاده ولی چون ظاهراً قرار نیست فعالیتی برای تعیین تکلیف پرونده آن بشود انگار اخیراً اتفاق افتاده است.

اداره (EDAREH): محلی که در آن کاری را که می‌توان بسادگی انجام داد با شیوه‌ای علمی در مراحل مختلف و پیچیده‌ای انجام دهند، تا کسی بیکار نشود. محلی که مدیران با همدیگر حرف می‌زنند و از تلفن آنجا استفاده می‌کنند. محل اتلاف استعداد و نیروی انسانی کارکنان شریف و کم درآمد. کانال عبور آب باریکه.

ادیب (ADIB): اهل ادبیات. کسی که مثل از ما بهتران حرف می‌زند و در هنگام حرف زدن سرش را به بالا و

پایین تکان می‌دهد و هر چیزی یا شعری را که بشنود احسنت می‌گوید. کسی که از شکل کلمات استفاده می‌کند و با محتوای آنها کاری ندارد. علائم: موی بلند، ریش انبوه، عینک ته استکانی، کت و شلوار و جلیقه خاکستری. روشنفکری خاصیت.

اذناب (EZNAB): طرفداران دیگران. مردم تحقیر شده. جمله قصار: طرفداران ما مثل ماه هستند، طرفداران شما بد هستند.

اراده عمومی (ERADE-YE-OMOOMI):

نوعی اراده که همیشه وجود دارد اما هیچوقت اعمال نمی‌شود.

ارتجاع (ERTEJAE): بازگشت به گذشته، عقب‌گرد، پس‌رفت، بازگشت شتر به خانه صاحبش، برگشتن زن پس از طلاق به خانه پدری، یک گام به پیش دوگام به پس. پست مدرنیسم، انواع راست و چپ و مبارز و محافظه‌کار دارد. به معنی مخالفت با هرچیز و هرکس استعمال شده. نوع لاستیکی و اسکولاستیک هم داشته است.

ارتعاش (ERTE-ASH): لرزیدن. عملی که نخودی‌ها در مقابل خودی‌ها ناخودآگاه به آن دچار می‌شوند. در اثر برخورد جسم سخت بوجود می‌آید.

اسب (ASB): نام یک حیوان در گذشته. اوشکول. گوریل. دکل. داداش اصفرشون. آرنولد. یکی از علاقمندان به زیبایی اندام که دائم جلوی آینه با گل و گردن و بازویش ور می‌رود و از علاقمندان مهم خودش است. موجودی که بیش از حد لازم ارزش جسمانی دارد.

اسپند (ESPAND): اسفند. گیاهی خودرو که لازم است آن را در آتش بریزند و دور مسئولان اقتصادی کشور بگردانند تا میزان تورم سالانه از ۳۰ درصد بالاتر نرود و آنان چشم نخورند.

استبداد (ESTEBDAD): حکومت مطلقه. حکومتی که در آن یک نفر دستور می‌دهد و تعداد زیادی از مردم آن دستورات را اجرا می‌کنند. روشی که انسان اولیه هنگام مشاهده تعداد زیادی گوسفند به ذهنش رسید. ساده‌ترین شکل برای اداره سیاسی یک جامعه. جمله قصار: «من هستم، پس بقیه نیستند.» جمله قصار لویی چهاردهم: «من دولتم.» حکومتی که در آن یک فرد حق دارد بالاتر از قانون تصمیم بگیرد و اگر همین نکته را بگوید خشتک او را جر می‌دهند. زور گفتن یک حاکم به مردم در زمان‌های گذشته. روش سیاسی فرمانروایانی

ارسنیک (ERSENIK): زرنیخ سفید. مرگ موش. نوعی عنصر خودسر در جدول مندلیف که در داروی نظافت استفاده می‌شود. جهت حفظ مصلحت در مواردی که مصلحت تشخیص داده می‌شود کاربرد دارد. یک ماده شیمیایی جهت حل مشکل ناشی از برخوردهای فیزیکی. انواع مصرف: مالیدنی، مصرف داخلی، مصرف بین‌المللی. مصرف کننده بلافاصله به جاسوس اسرائیل تبدیل می‌شود. برای مصرف این عنصر خود سرنگهبان باحیا ضروری است.

ازه (ARREH): موجودی راست، خشونت‌طلب، تند و تیز که در برخوردهای فیزیکی مورد استفاده قرار می‌گیرد و باعث بریدن جریان‌های مختلف می‌شود. نوع برقی آن رادیکال‌تر و تندروتر است.

ازما بهتران (AZ-MA-BEHTARAN): کنایه از جن و پری. مسئولان محترم. عناصر خودی. استفاده اختصاصی آزاد است. نیروهای صلاحیت‌دار. شهروندان درجه یک.

ازدهسا (EZHDHAHA): موجودی افسانه‌ای به شکل ماری بسیار بزرگ که از دهانش آتش بیرون می‌آید و تا قبل از روی کار آمدن استالین مردم فکر می‌کردند موجود ترسناکی است.

خصوصی مردم گوش دادن. حال کردن با زندگی خصوصی مردم. جاسوسی با گوش. ضربالمثل فولکلوریک: دیوار موش داره، موش هم گوش داره.

استصواب (ESTESVAB): دنبال کار صواب رفتن. نظارت استصوابی: بررسی وضع کاندیداها و انتخاب کسانی که انتخاب آنان توسط مردم صواب دارد. انجام دادن انتخابات توسط یک گروه محدود به جای یک جمعیت نامحدود فراوان.

استعفاء (ESTEFA): نوعی عثوة اداری برای جلب محبت مدیران محترم. عملی مفید در نظام اداری که متأسفانه در مورد کسانی که باید انجام بشود انجام نمی شود و در مورد کسانی که نباید انجام شود، انجام می شود.

استکبار (ESTEKBAR): امپریالیسم، صهیونیسم، کمونیسم، سوسیال امپریالیسم، امپرسیونیسم، رئالیسم، کوبیسم، اروپا، ژاپن. هر کشوری در جهان جز سوریه، لیبی و بورکینافاسو. به معنی بقیه نیز به کار رفته است. نکبت. ایکبیری.

استنطاق (ESTENTAGH): کسی را به زور وادار به نطق کردن. بازجویی. سین جیم. حرف توی دهان کسی

که در گذشته به تنهایی تصمیم می گرفتند. خودرأی بودن در صدها سال قبل. روش حکومتی که هزاران سال قبل اجرا می شد و در آن حاکمان به قانون مقید نبودند. نمونه افراد مستبد: پادشاهان گذشته، فرمانروایان گذشته، حاکمان سابق. در حال حاضر هیچ حاکم و فرمانروای مستبدی وجود ندارد و اگر هم باشد مردم اینقدر دوستش دارند که اگر کسی چیزی در مورد او بنویسد او را زنده زنده می خورند.

استحاله (ESTEHALEH): حالی به حالی شدن. در اثر حال گیری به اهل حال تبدیل شدن. از یک آدم حال به هم زن تبدیل شدن به یک آدم با حال. استراتژی (ESTERATEJY): طرح و نقشه برای روبه رو شدن با حریف در بهترین وضع. در میان قدرت های بزرگ به مجموعه ای از طرح ها و برنامه ها می گویند که از طریق انجام آشکار و پنهان آنها منافع ملی حفظ می شود و در میان قدرت های کوچک به مجموعه واکنش عصبی گفته می شود که با صدای بلند در خیابان ها بیان می شود و در ازای فریاد کشیدن منافع ملی از دست می رود.

استراق سمع (ESTERAGH - E - SAMEE): شنود. برای حفظ اخلاق به حرف های

اصلاح ناپذیر (ESLAH-NAPAZIR): کسی که از گوشش کمتر از دهانش استفاده می‌کند. کسی که مطمئن است حق دارد. مشول محترم. کسی که زیادی مورد حمایت قرار می‌گیرد. اصطلاحاً به کچل و تاس گفته شده است.

بیت:

گوش اگر گوش من و ناله اگر ناله تو آنچه البته به جایی نرسد اصلاح است اصلح (ASLAH): بدترین.

اصل کاری (ASL-E-KARI): کسی که واجبی نمی‌خورد.

اصوات (ASVAT): صداهای موضوعات اضافی. افزایش و تعدد آن باعث تفسیر می‌شود. انکرا لاصوات: صدا و سیما.

اصول گرا (OSOOL GERA): کسی که دائماً نظرش را عوض می‌کند. کسی که اگر دشمن نداشته باشد نمی‌داند چه کند. کسی که از اصول به عنوان آلت قتاله استفاده می‌کند. اصولی: دمدمی مزاج. فراموشکار. کسی که برای دفاع از نظرش حرف‌های بدید می‌زند.

اضافه (EZAFE): غیر ضروری. نگهبان. بازرسی کننده. بازدید کننده. مشول محترم. کسی که معلوم نیست برای چه وجود دارد.

گذاشتن. یک شیوه کشف حقیقت از طریق استفاده از قوانین فیزیکی.

اسکناس (ESKENAS): کاغذی رنگی که هر وقت دولت قصد دادن پول به کارمندان داشت چاپ کند و با آن خرید و فروش کنند.

اشتها (ESHTEHAE): مهم‌ترین سرمایه فقرا و مستضعفان.

اشک تمساح (ASHK-E-TEMSAH): گریه‌ای که قاتل یا ضارب به حال مقتول یا مضروب کند. نوعی گریه کاربردی که در حضور دیگران صورت بگیرد و در آن سر و صدای اضافی و استعمال دستمال برای پاک کردن بینی الزامی است.

اصلاحات (ESLAHAT): روشی برای خراب کردن چیزهای خوب. کاری که دسته جمعی در سلمانی انجام دهند. کاری که نتیجه‌اش معلوم نیست. رفتار نامشخص. اسم مستعار. اقدامات مبهم. اصلاحیه: آنچه جهت اصلاحات انجام دهند.

اصلاح طلب (ESLAH-TALAB): کسی که تلاش می‌کند بقای عمر دشمنش را که تمایلی به زنده ماندن خودش ندارد تضمین کند. موجودی که فریاد گوشخراش یک ملت را به آرامی در حضور قلدری که خود را به گر بودن زده است، نجوا می‌کند.

اطاق (OTAGH): اتاق. محل توطئه کردن. پشت درهای بسته آن تصمیم می‌گیرند. محل حضور عناصر مسئله‌دار و ضدانقلاب. محلی که در آن خطرات مختلف اتفاق می‌افتد.

اطفال (ATFAL): جمع طفیلی. کودکان. مردم. اشخاص صغیر. کسانی که لازم است در مورد آنان تصمیم گرفته شود. شهروند مدرج و نوع دوم. اطلاعات (ETTELAAT): [...]

اطلاعیه (ETTELAIEH): مجموعه‌ای از کلمات که آدم را گیج می‌کند. وسیله ایجاد ابهام. برای خلاص شدن از شر تلفن و سؤال صادر می‌شود.

اطناب (1 TANAB): یک عدد طناب. یک متر طناب. یک متر ششی طولانی انعطاف‌پذیر نرم. مقدار کافی طناب برای مبارزه فرهنگی با مخالفانی که بی جهت فکر می‌کنند.

اعتراف (EATERAF): مجموعه‌ای از سخنان که لازم باشد متهم زندانی پس از پی بردن به نظرات بازجو بیان کند و بیان آن باعث حل مشکلات کشور شود. اظهاراتی که در کمال اخلاص و بدون هیچ اجباری و صرفاً به دلیل پی بردن به اشتباه پس از مدتها زندان انفرادی توسط متهم بیان شود. الهی بمیرم برای این بازجوهای

نجیب. الهی درد و بلای هر چی بازجو هست بخوره تو سر هر چی متهم. همچنین اعتراف گفته شده است به مقاله‌ای که بازجو بنویسد و متهم آن را از حفظ جلوی دوربین تلویزیون بگوید یا از روی آن در برگه بازجویی بنویسد.

اعتصاب (EATESAB): عصبی شدن به صورت دسته‌جمعی و صنفی. روش اعتصاب: ابتدا دلیلی برای اعتصاب کردن پیدا می‌کنیم، بعد به طرف اتاق مدیرعامل می‌رویم و با مشت به در اتاق او می‌زنیم، بعداً درحالی‌که با بلند حرف زدن سعی می‌کنیم جلوی لرزش صدایمان را بگیریم در اتاق مدیرعامل خواست‌هایی را می‌گوییم که می‌دانیم او برآورده نخواهد کرد، بعداً از اتاق می‌آیم بیرون و در را محکم به هم می‌زنیم، بعداً به میان جمعیت می‌رویم و سرمان را با تأسف به چپ و راست تکان می‌دهیم، بعداً به مدت پنج ساعت همراه با دیگران روی زمین می‌نشینیم و با خشم به دور دیوار نگاه می‌کنیم، بعداً پشت میز می‌رویم و با فریاد و درحالی‌که مثل لیو سرخ شده‌ایم چندبار مشت روی میز می‌کوبیم، بعداً حاضر به مذاکره نمی‌شویم، بعداً سرکوب می‌شویم،

اقدامات (EGHDAMAT): قدم‌ها. کارهایی که قرار بوده انجام بگیرد. اقدامات اجرایی: کارهایی که مسئولان دوست دارند انجام شود. اقدامات به عمل آمده: کارهایی که مسئولان امیدوارند انجام دهند.

اقرار (EGHRAR): آنچه قرار است متهم بگوید. آنچه بازجو به مسئولان مربوطه قول داده است که متهم اعتراف کند.

اقلیت (AGHALLYAT): گروهی سیاستمدار پررو که برای اکثریت تصمیم می‌گیرند و دوقورت و نیمشان هم باقی است.

اکابر (AKABER): جمع اکبر. اکبرها. بزرگان. نوعی مدرسه که بزرگان به آنجا بروند و آموزش ببینند.

اکاذیب (AKAZIB): آنچه از اخبار که مردم نباید بدانند. آنچه نباید گفته شود. اشاعه اکاذیب: گفتن آنچه نباید گفته شود در ابعاد وسیع.

اکثریت (AKSARIYAT): گروهی از ملت که تا می‌خواهند شروع به حرف‌زدن کنند، کسی توی سرشان می‌زند. اکثریت خاموش. در بسته. ضرب‌المثل: «هرچی که سنگه به پای لنگه». جمله قصار: «سکوت سرشار از سروصداست». اکثریت معمولاً یا خاموش هستند یا وقتی سروصدایی

بعداً به زندان می‌رویم، بعداً آزاد می‌شویم، بعداً دنبال کار می‌گردیم. نام فیلمی از سرگئی میخائیلوویچ آیزنشتاین.

اغتشاش (EGHTESHASH): شورش. غش کردن دسته جمعی. کاری که یک گروه از مردم پس از مدت زیادی فشار و اذیت و آزار بدون اینکه قصد داشته باشند، انجام می‌دهند و معمولاً عامل اصلی آن اجانب و بیگانگان هستند.

افتتاح (EFTETAH): گشایش. کاری که مسئولان عالیرتبه با استفاده از کلنگ و قیچی و نوار پرچم می‌کنند تا معلوم بشود که کاری در حال وقوع است. سازندگی.

افکار عمومی (AFKAR-E-OMOOMI): نکته انحرافی. از عدم برمی‌آید. هر وقت هرچیز را که نتوانستید اثبات کنید آن را به افکار عمومی نسبت دهید.

اقتصاد (EGHTESAD): علمی که مشکلات بشری را با تعدادی از اعداد و تعدادی نقاشی و خط نشان می‌دهد و اثبات می‌کند که در کوتاه‌مدت همه ما بدبخت هستیم. قبلاً زیرنا بود. همیشه تلاش‌های اساسی و ریشه‌ای برای بهبود اقتصاد به بدتر شدن آن منجر می‌شود.

می‌کنند اینقدر سروصداشان شدید است که تا سال‌ها پس از آن حتی خودشان هم جرأت حرف زدن پیدا نمی‌کنند. پنجاه به اضافه یک درصد. اکثر اعضای اقلیت تا وقتی رأی‌گیری نشده مدعی‌اند که اکثریت دارند.

التماس (ELTEMAS): عملی که مراجعه کننده به مسئول محترم، برای گرفتن حق قانونی‌اش باید انجام دهد. روش التماس: ناله کردن، خواهش کردن، کج کردن کردن، سر به زیر انداختن، گریه کردن و همزمان با آن بالا کشیدن آب بینی، اشک ریختن، مویه کردن، فحش دادن به خود و جدوآب‌ها، قسم خوردن، خودزنی.

الیت (ELIT): سرآمد. نخبه. خیره. تحفه. تحفه تُثَرْنَا. گلابی نطنز. نورچشمی. قره‌العین. ملیجک. اگر موافق دولت باشند پدر مردم را درمی‌آورند و اگر مخالف دولت باشند دولت پدر آنان را درمی‌آورد. بر ما صدای مشکوک نفرماید. کسانی که آب هویج را هم با کارد و چنگال می‌خورند.

امپریالیسم (AMPERIALISM): عامل کلیه مشکلات کلیه دولت‌های ضعیف و بی‌عرضه جهان.

امکانات (EMKANAT): آنچه برای انجام اقدامات مسئولان ضروری

است و هرگز هم فراهم نخواهد شد. امنیت (AMNIAT): حالتی رؤیایی که میلیاردها سال پیش هزاران کیلومتر دورتر از ما گروهی از مردم احساس می‌کردند و در آن کسی از ترس آسیب به جان و مال و آبرویش دائماً نمی‌لرزید و نمی‌ترسید. نخستین چیزی که تهدیدکردن آن باعث بقای عمر هر حکومتی می‌شود. امنیت اجتماعی: اینکه هر وقت هرکس دلش خواست برود خیابان و به مردم هرچیزی دلش خواست بگوید و آنان را کتک بزند و به آنان دستور بدهد و کسی جرأت نکند از او سؤال کند. امنیت ملی: موضوعی بسیار حساس و ظریف و آسیب‌پذیر که با صادرشدن باد هم به خطر می‌افتد. انواع اقدام علیه امنیت ملی: آدامس جویدن، پیاده راه رفتن در خیابان، تلفن زدن به خانه مامان‌اینا، نمک ریختن روی سوپ، خوردن قاشق به دندان در هنگام غذا خوردن، سلام کردن به همسایه بغلی در هنگام گذاشتن کیسه زباله سرکوچه ساعت ۹ شب.

انتخاب (ENTEKHAB): یک نوع توهم. برگزیدن چیزی نسبت به چیزهای دیگر. جمع: انتخابات. از آن طریق آدم فکر می‌کند دارد کاری را که

انترناسیونالیسم

(ANTERNASIONALISM): بین‌المللی.
انترناسیونالیست: کسی که خودش
فکر می‌کند بین‌المللی است ولی
مسئولان حکومتش فکر می‌کنند
جاسوس است.

افتشار (ENTESHAR): نشر کردن.
پخش کردن. توسعه دادن. توزیع
کردن. منتشر کردن. کاری که
اشتباهات را بزرگ می‌کند. جلوگیری
از آن از سوی هر کس لازم است.

انتلکتوئل (ANTELEKTUEL):

روشنفکر. چوب دوسرطلا. کسی که
حکومت‌ها در هنگام بحران‌های
درونی به او بدو بیراه می‌گویند.
عنصر بیگانه. نفوذی. مسئله‌دار. کسی
که دست استکبار از آستینش
درمی‌آید.

انجماد (ENJEMAD): یخ زدن. سخت
شدن به مدتی طولانی تغییر نکردن.
ثابت ماندن.

انزوا (ENZEVA): گوشه‌گیری. انزوا:
انتخابی، اجباری. حالتی که در آن
کشور منزوی شده احساس می‌کند
مرکز جهان است.

انشاء (ENSHAE): نوشته‌ای که در
کلاس نویسند. ایجاد کردن. علم بهتر
است یا ثروت. در آن، زمین و آسمان
را به هم می‌بافند و از همه چیز حرف

دوست دارد، انجام می‌دهد. مثال:
انتخابات دوم خرداد. انواع انتخاب:
انتخاب بر اساس خوش‌باوری،
انتخاب بر اساس تبلیغات، انتخاب بر
اساس آنچه شنیده شده است،
انتخاب بر اساس بدبینی. انتصاب:
یک نوع انتخاب. نام یک روزنامه.
راه‌نما به چپ، گردش به راست.
تعیین کردن. مثال: انتخابات رئیس
جمهور یا نمایندگان پارلمان. تعیین
علنی گروهی از افرادی که قبلاً
مخفیانه توسط گروهی دیگر از افراد
انتخاب شده‌اند.

انتخابات (ENTEKHABAT): عملی که
طی آن گروهی موجود مستضعف
نجیب فداکار برگزیده می‌شوند تا در
طی دوران فعالیت خود تبدیل به
گروهی مستکبر پیچیده سیاستمدار
بشوند. عملی که درحین آن مردم به
مدت چندروز احساس اهمیت
می‌کنند. زمان پخش سرود «ای
ایران». دوره‌ای که در آن مسئولان
حکومتی به مدت چندروز مجبور
می‌شوند به مردم مستقیماً اهانت
نکنند. مقابل: انتصابات، نظارت
استصوابی. انواع انتخابات:
فرمایشی، تقلبی، نسبتاً تقلبی، کاملاً
تقلبی، بایک‌کاندید، با چند
کاندیدای یک‌شکل.

می زنند جز چیزهای اصلی، بدترین نمره بچه‌های زرتنگ و بهترین نمره بچه‌های تنبل. موضوع تکراری. نمونه انشاء:

موضوع انشاء: چرا با آمریکا مخالفیم؟

به دور دست می‌نگرم و در پشت پنجره‌ای که قطرات باران روی آن نشسته است چشمان غمگینم را به سوی آسمان می‌دوزم و به فکر کسانی می‌افتم که توسط آمریکای جهانخوار نابود شده‌اند. آمریکا نامی است که دیوها و درندگان وحشی را به خاطر می‌آورد. کسی که با تمام وجود بر علیه مردم طغیان می‌کند و آنها را به قتل می‌رساند. کسی که تمام پول‌های مردم و مخصوصاً سیاهپوستان را برای خودش می‌دزدد. کسی که ما را محاصره اقتصادی کرده و چند سال در کشور ما کوپنی بود.

ای آمریکای جنایتکار! ما تو را نابود می‌کنیم و مشت محکمی به شکم و صورت تو می‌زنیم. ما یک کاری می‌نماییم که ابرویت در میان مردم جهان و سازمان ملل متحد از بین برود. ما با تو دشمن خونین می‌باشیم به طوری که یا تو باید بمیری یا ما. ما اجازه نمی‌دهیم همینطوری هر کاری که می‌خواهی بنمایی و برای خودت

پرونده رسوایی اخلاقی تهیه کنی. تو سال‌ها خون ما را در شیشه نگهداشتی، به خاطر اینکه جیب‌های خودت را پر کنی. تو جوانان مملکت ما را کشتی و بقیه آنها را با مواد مخدر از قبیل تریاک و هرویین و کوکائین و مرفین و علف و سایر مواد مخدر معتاد کردی. تو پاسور و مشروبات و عکس‌های هنرپیشه‌های خارجی را در خیابان‌ها پخش کردی تا مردم ما منافق و ضدانقلاب بشوند. اما این کارهای تو بیخودی است و فایده‌ای ندارد، چون ما با تو می‌جنگیم. ما آمریکا را نابود می‌کنیم. اگر آمریکا نابود بشود ما همگی پولدار می‌شویم. اگر آمریکا نابود بشود ما ابرقدرت جهانی می‌شویم و هیچ کشوری با ما نمی‌تواند مخالفت کند. اگر آمریکا نابود بشود ما آزادی به دست می‌آوریم و هر کس یک روزنامه برای خودش چاپ می‌کند و هر چیز خواست در آن می‌نویسد. اگر آمریکا نابود شود همه به دانشگاه می‌روند و باسواد می‌شوند و چند لیسانس و چند دکترای پزشکی می‌گیرند. اگر آمریکا نابود شود در کشور ما همه موبایل و تلفن و ماشین می‌خرند، همه چیز درست و خوب می‌شود، می‌شود مثل آمریکا.

می خورند، بعضی انقلاب‌ها توسط فرزندانشان خورده می‌شوند. ضرب‌المثل عامیانه: «این به اون در». انقلابیگری (ENGLABIGARY): یک شیوه رفتاری افراد جوان و کم سن و سال. رفتار سیاسی آدمی که هنوز خانه و ماشین نخریده و کار ثابتی ندارد. در اثر مراجعه به پزشک درمان آن ممکن است. انقلابی حرفه‌ای: آدمی که کار دیگری بلد نیست.

اوباش (OWBASH): گروهی از مردم که فحاشی کنند، جلوی مردم را بگیرند، دیگران را کتک بزنند، به مردم حمله کنند، لباس نامرتب و کثیف بپوشند و با صدای بلند علیه آدم‌های محترم فریاد بزنند.

اوپک (OPEK): یک سازمان بین‌المللی کشورهای تولیدکننده نفت. سازمانی که در آن سقف تولید را پایین نگه می‌دارند و قیمت را بالا می‌برند.

اولیگارشی (OLIGARSHY):

گروه‌سالاری. حکومتی که در آن یک گروه محدود از نیروهای خودی در مورد اکثریت مردم تصمیم می‌گیرند. گروهک‌سالاری. باندسالاری.

انشعاب (ENSHEAB): تقسیم شدن. منشعب شدن. جدا شدن. رها شدن. بعد از هر ائتلاف اتفاق می‌افتد. پس از انتخابات میزان آن افزایش می‌یابد. ضرب‌المثل: دو تا که با هم جمع می‌شن حزب تشکیل می‌دن، سه تا که شدن انشعاب می‌کنن. جدا شدن لوله یا سیم از لوله اصلی یا سیم اصلی. در شرایط فشار افزایش می‌یابد.

انقلاب (ENGHELAB): شاهرضای سابق. ۲۴ اسفند سابق. انواع مختلف: صنعتی، کبیر، اکبر، سوسیالیستی، سفید، اسلامی. نام خیابان‌ها و میدان‌های مختلف. معانی مختلف: بالا و پایین رفتن، بالارفتن پایینی‌ها، پایین رفتن بالایی‌ها، آشوب، درهم ریختن، تغییر صورت. شعارهای مختلف دارد: مرگ بر پلیس فاشیست پهلوی، مرگ بر شاه، استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی، برو گمشو کمونیست، سوسول‌ها کوشن، تو سوراخ موشن، مرگ بر آمریکا، مرگ بر بدحجاب، جنگ جنگ تا پیروزی، مرگ بر لیبرال، مرگ بر تکنوکرات، مرگ بر چیزهای دیگر. بعضی انقلاب‌ها فرزندان خودشان را

ب

اداری و سیاسی قابل استفاده است.
باد (BAD): هوای متحرک. جریان
تعیین کننده در سیاست. موضوع
تعیین کننده اساسی در اقتصاد. تورم:
باد اقتصادی. انواع: باد موافق، باد
مخالف، باد منافی. جمله قصار:
اینقدر می زنمت که باد کنی. در
شرایط توقف تولید مصرف ملی
دارد. در اثر وزش شدید آن اوضاع
مملکت عوض می شود.
بادپا (BADPA): تندرو. آتارشیست.
کسی که سوار موتور هوندا ۱۲۵
می شود. کسی که حوصله استفاده از
عقلش را ندارد. کسی که باد به پیش

باتون (BATOON): شیئی طولانی که
بر کمر آویزند یا در دست بگیرند و
دیگران را با آن اصلاح کنند. وسیله
اعلام نظر. یک نوع آرامبخش. انواع
مصرف: رسمی، غیررسمی، قانونی،
غیرقانونی.

باج (BAJ): خراج. مالیات. عوارض.
پولی که شهروندان درجه یک از
شهروندان درجه دو می گیرند. در
گذشته بدون رضایت و به زور آن را
می دادند. در اثر کاهش تولید، میزان و
تنوع آن افزایش می یابد.

باجناق (BAJENAGH): دو نفر که درد
مشترک دارند. جهت تحکیم روابط

می خورد.

بادسنج (BADSANJ): وسیله تعیین جهت گیری های سیاسی.

باربر (BARBAR): کسی که بار می برد، شهروند درجه دو. کسی که عواقب اشتباهات شهروندان درجه یک را باید تحمل کند. مردم. باربران: گروه وسیعی از مردم.

بازار (BAZAR): محل خرید و فروش. محل رفت و آمد جناح راست. یک مسیر راست برای جهت دادن به سیاست ها. محل تصمیم گیری های اقتصادی. انواع: آزاد، سیاه، آهنگرها، مگرها، عطارها. از آنجا وارد سیاست می شوند و پدر مردم را در می آورند.

بازجو (BAZJOO): کسی که باز هم دنبال چیزی است. کسی که همه چیز می پرسد جز چیزهایی که به او مربوط است. مستنطق. اهل سین جیم. در اثر مواجهه با او آدم دچار سردرد و دردسر می شود.

بازخواست (BAZKHAST): کاری که هر شهروند درجه یک هر روز در مورد هر شهروند درجه دو انجام می دهد. کسی که باز هم چیزی خواسته است. کسی که تا چیزی را که از تو خواسته است به او ندهی رهایت نمی کند.

بازداشت (BAZDASHT):

توقیف. حبس. جلوگیری. کسی که در گذشته باز یا شاهین یا عقاب داشته است. در اثر هر نوع مراجعه به هر جایی چه تصادفی چه غیرتصادفی ممکن است اتفاق بیفتند. انواع: غیرقانونی، به عنف، جبراً، بی دلیل ... و قانونی. کسی که جایی را بازنگه داشته است. کسی که باز را در جایی نگه داشته است.

بازده (BAZDEH): نتیجه. معمولاً منفی است در حالی که قرار بوده مثبت باشد. در اثر دخالت دولت کاهش می یابد. کسی که پس از پایان دوره به ده خودشان برمی گردد. کسی که باز هم به ده آمده است. در گذشته به اندازه و نتیجه کار هم گفته می شد. دادن مجدد و مکرر.

بازدید (BAZDID): دیدار مجدد. کاری که سعید امامی با روزنامه فلان می کرد. دیدن باز و شاهین را گویند. دیدن جایی که باز است. دید زدن مجدد. تکرار چشمچرانی. انواع: رسمی، غیررسمی، افتتاحیه، اختتامیه، تشریفاتی. روش کار: تعدادی باکت و شلوار جمع می شوند، کسی با پیراهن و شلوار می آید و با قیچی نواری را پاره می کند و خبر آن را شب در تلویزیون

شده. شناختن دوران‌های قدیم. از آن طریق همزمان با توسری خوردن استخوان‌ها را از قبر در می‌آورند و به آن افتخار می‌کنند.

باطنی (BATENI): کسی که به ظواهر اهمیت زیادی می‌دهد و تلاش می‌کند خودش را طوری نشان بدهد که انگار ظواهر برای او هیچ اهمیتی ندارد. یک نوع محمدرضا.

باقی (BAGHI): ماندگار. پاینده. جاوید. یک نوع عمادالدین. عمادالدین باقی: کسی که تا حرف می‌زند همه به او اعتراض می‌کنند. جهت تعطیل کردن هر روزنامه‌ای قابل استفاده است. جمع: باقیات. باقیات‌الصالحات: مقداری کارهای خوب که توسط چند عمادالدین باقی انجام شود.

باکتری (BAKTERI): موجوداتی نادیدنی که باعث بیماری می‌شوند و به دلیل اینکه چهره عوض کرده‌اند به راحتی دیده نمی‌شوند. در شرایط مشکلات و نابسامانی‌ها سر و کله‌شان پیدا می‌شود. برای فشار آوردن به ارگانسیم استفاده می‌شود.

بالغ (BALIEGH): کسی که به سن اعتراض کردن نسبت به سیاست‌های خاتمی رسیده است. کسی که به اندازه سه برابر سنش سابقه مبارزاتی

اعلام می‌کنند. مهمترین کار رئیس جمهور. تکرار آن باعث افزایش سازندگی می‌شود.

بازرس (BAZRAS): بیکار. جاسوس. کسی که زیرآب می‌زند. کسی که موقتاً مورد احترام قرار می‌گیرد. کسی که باز هم به او می‌رسند.

بازنگرش‌گری (BAZNEGARESHGARI):

تجدید نظر طلبی. ریویزیونیسم. تجدید نظر کردن در اصول و دیدگاه‌های سابق. تجدید نظر طلب: آدمی که جرأت دارد اعتراف کند که در دوران جوانی چه حماقت‌هایی انجام داده است. آدمی که هم عقل دارد و هم اعتقاد. مقابل اصول‌گرا. اصول‌گرا: آدمی که برای زمانی که صرف به دست آوردن اصولش کرده، بیشتر اهمیت قائل است تا حقیقت.

بازی (BAZI): کاری که هر روز در مملکت می‌بینیم. انواع: کاغذبازی، سیاست‌بازی، روشنفکر بازی، قرتی بازی. انواع محترمانه: فوتبال، خاله بازی. در آن یک عده می‌برند و یک عده می‌بازند، بعداً از اول شروع می‌شود. در شرایطی که کشور زیادی ثروتمند باشد افزایش می‌یابد.

باستان‌شناسی (BASTAN SHENASI):

عملی موهوم از دیدگاه کسانی که فکر می‌کنند همه چیز از امروز شروع

دارد. کسی که شجاعت کتک زدن پیرمردها و زنان را اخیراً پیدا کرده است.

باند (BOND): دسته، گروه، جمعیت، حزب، جامعه، انجمن، لجنه، لژ، پارچهٔ نظیف، محلی برای فرود هواپیما، افراد یک جناح سیاسی، اعضای آن هرگاه رئیس شوند همدیگر را به کار می‌گمارند. جهت افزایش قدرت مفید است. هرکس به سیاست داخل شده از آن بی‌بهره باشد ول معطل است.

بحران (BOHRAN): وضعیت آشفته سیاسی - اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی که در آن وضعیت هیچ قانونی وجود ندارد و سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و سگ صاحبش را نمی‌شناسد. وضع مطلوب برای نیروهای انقلابی. مدینه فاضله آنارشیست‌ها. بسیاری از رهبران و نیروهای سیاسی تنها در شرایط بحرانی می‌توانند باقی بمانند و به محض حل بحران سقوط می‌کنند.

بخیل (BAKII): نوع پیشرفتهٔ خیس. خیس کسی است که دوست ندارد چیزی از مالش به دیگران برسد، اما بخیل کسی است که دوست ندارد چیزی از مال دیگری به دیگری برسد. **بَدبَدبَد (BAD, BAD, BAD):** نوعی

برخورد خشونت‌آمیز و تندروانه که عناصر دوّم خردادی و معتقد به جامعه مدنی در جریان حملهٔ خشونت‌طلبان از خود نشان دهند.

برابری (BARABARI): برخورد یکسان با همهٔ مردم در همهٔ امور اجتماعی. شعاری که قبل از هر انقلابی می‌دهند. جمله قصار: همه با هم برابرند، اما بعضی برابرترند. وقتی کسی با اصرار از آن طرفداری می‌کند، یا خیلی احمق است یا خیلی حقه‌باز.

براندازی (BARANDAZI): نوشتن مقاله انتقادی که در روزنامه یا مجله چاپ شود. هر نوع فعالیت سیاسی - اجتماعی - اقتصادی - فرهنگی که توسط عوامل غیر خودی صورت بگیرد و نشان دهد که آنان زنده‌اند.

برچسب (BARCHASB): نوعی اتهام استاندارد شده و تولید انبوه شده که به دلیل ضیق وقت برای چسباندن به پیشانی مخالفان توسط مسئولان مربوطه و نیروهای خودی مورد استفاده قرار می‌گیرد. انواع: جاسوس، گروهکی، مساله‌دار، مورددار، چپ.

بِررس (BAR-RES): کسی که کتاب‌های مردم را می‌خواند و روابط مشکوک و مساله‌دار عوامل موجود در کتاب را بیرون می‌آورد. یک انسان شریف که برای نظارت بر روابط

یک توپ بسیار بزرگ را به زمین می‌زنند و به یک سبد بسیار کوچک سوراخ می‌اندازند.

بعث (BAAS): انگیزش، رستاخیز. نام یک حزب عرب، ناسیونال سوسیال عربیسم، حزبی که شصت سال است تصمیم دارد سه امر متضاد یعنی ناسیونالیسم، سوسیالیسم و عربزدگی را با هم پیوند دهد و پس از شصت سال فقط موفق شده دیکتاتوری را حاکم کند.

بقچه (BOCHCHEH): دستمالی بزرگ که در آن لباس می‌گذاشتند و باگروه آن را می‌بستند. کمد سابق. دراور سابق.

بگاہ بگاہ (BEGAH BEGAH):

بعضی اوقات، گاهی، قبلاً به آن گاه گاه گفته می‌شد، اما بعداً فهمیدند گاه گاه صدای خنده است و از آن به بعد به آن بگاہ بگاہ گفتند.

بلایا (BALAYA): جمع بلیه، چند بلا. وقایعی مانند زندان و بازداشت و احضار و قتل و درگیری و ضرب و شتم که از سوی نیروهای خودی صادر شود. آنچه عناصر خودی در حق عناصر نخودی انجام دهند. آنچه از عناصر خودی صادر شود.

بلعیدن (BAL-IDAN): فرو بردن لقمه از گلو به یکبارہ. شیوه غذا خوردن برادران زحمتکش و فداکار.

شخصیت‌های داستان‌های نوشته شده، پول می‌گیرد.

برنامه‌ریزی (BARNAMEH RIZI):

کاری که دولت برای تنظیم اقتصاد در زمان‌های کوتاه‌مدت یا میان‌مدت یا درازمدت انجام دهد: مجموعه اقداماتی که قرار است در آینده انجام شود ولی انجام نمی‌شود و در عوض اقداماتی انجام می‌شود که قرار نیست انجام شود، اگر آن اقدامات پیش‌بینی شده انجام شود معمولاً تورمی به میزان ۲۰ تا ۳۰ درصد حاصل می‌شود.

بزرگداشت (BOZORGDASHT):

مراسمی که برای یک موجود کوچک برگزار کنند تا آن موجود بزرگ شود. گاهی اوقات نیز اشتهاها بزرگداشت بزرگان برگزار می‌شود.

بستنی (BASTANI): چیزی که به جایی ببندند. آنچه بر جایی آویزند. آنچه آویخته باشد بر جایی. اتهامی که به دیگری بندند. نوعی شیرینی سرد که به صورت قیفی یا لیوانی یا چوبی مصرف شود. مصرع: ما بسته تو هستیم حاجت به بستنی نیست.

بسکتبال (BASKETBALL):

سبد توپ. توپ سبد. توپ اسبد (در زبان پهلوی). نوعی ورزش که در آن تعدادی موجود طولانی و اکثراً سیاه

بلندپرواز (BOLAND PARVAZ):

موجودی بدبخت در جهان سوم که کلیه اقداماتش با شکست مواجه می شود.

بلندگو (BOLAND GOO): دستگاهی که صدا را بلند می کند و حقانیت کسی که آن را در دست دارد به اثبات می رساند. شیء مورد نیاز ناطق. وسیله ای که برای اطاعت یک گروه از حرف های یک نفر ضروری است. از اشیائی که برای انقلاب کردن کاربرد فراوان دارد.

بن بست (BON-BAST): وضع موجود. آینده ای که در پیش داریم. نتیجه سیاست های جاری.

بورژوا (BOOR ZHOVA):

موجودی که قبلاً پولدار بوده و در حال حاضر با بدبختی کلاس خودش را حفظ می کند. رانده شده. اخراج شده. مصادره شده. بر باد رفته. ثروتش را باد برده است و آن را به صاحبان ثروت های بادآورده داده است. شازده قراضه.

بوروکراسی (BOOROKRASI):

دیوانسالاری. حکومت ادارات بر مردم. یک شیوه جدید برای تقسیم حداقل درآمد نفت میان گروهی از آدم ها که به جای کار مفید پشت یک میز می نشینند و برای جلوگیری از

تولید کشور وقت خودشان را تلف می کنند. عناصر ثابت: دربان، حراست، گزینش، جلسه، کمیسیون، سمینار، حمل و نقل، رستوران. کاغذبازی. محل استخدام ملیجک. نظامی که اعضای خانواده سیاستمداران به جای خوابیدن در خانه در ادارات چرت می زنند. جملات قصار: «نمی شه»، «امروز برو فردا بیا»، «حجابت رو درست کن»، «ورود با لباس آستین کوتاه ممنوع»، «تعاونی امروز عدس توزیع می کند». یک سیستم علمی برای نابود کردن شعور کارکنان و حاکم کردن مترسطها.

بوسه (BOOSEH): واژه بلا به دور، این حرف ها کجا بود؟ گلاب به رویتان، روم به دیوار، اصلاً، خدا شاهد است این حرف ها سالهاست از فرهنگ لغات حذف شده. انواع قدیم و منحل: بوسیدن، ماچ، ماچ کردن. انواع جدید: آستان بوسی، پابوسی، دست بوسی، معانقه، مصافحه.

بو قلمون (BOOGHALAMOON):

نوعی پرنده کارگزار که دائم صدا بدهد و رنگ عوض کند.

بولتن (BOOLTAN): نشریه داخلی. نوعی نشریه محرمانه و غیر علنی که

مالی فراوانی دارد، اما حال و حوصله کار کردن ندارد. کسی که وقتی دروغ می‌گوید همه می‌فهمند.

بی‌ستون (BI-SOTOON):

محلی که ستون ندارد. کسی که ستون ندارد. روزنامه‌ای که ستون ندارد. خانه‌ای که ستون ندارد. نام یک اثر تاریخی در استان کرمانشاهان (ر.ک. لطیف صفری). محلی که بیست ستون دارد. نصف محلی که چهل ستون دارد. از این ستون به آن ستون فرج سرکوهی است. نام یک ستون طنز در یک روزنامه سابق.

بی‌سرو صدا (BI-SAR-O-SEDA):

مخفیانه. به طوری که هیچکس نفهمد. کسی که بدون سر هست و لذا صدا نمی‌دهد. آرام. ساکت. مظلوم. بدبخت. بیچاره. شهروند درجه دو. مدنی. کتک خورده. خاک بر سر. دلیل مرده

بی‌طرف (BITARAF): کسی که جهت‌گیری ندارد. آب‌زیرکاه. نخودی. کسی که هنوز طرفی اختیار نکرده. به مرد مجرد هم گفته شده است. ماست. بیکار (BIKAR): کسی که کار ندارد. کسی که تولید نمی‌کند کسی که تغییری در اوضاع نمی‌دهد. مسئول محترم. کسی که دائمانطق می‌کند. کسی که به دلیل اینکه فایده ندارد به

در آن علیه نشریات غیرمحرمانه و علنی مقاله بنویسند. وسیله خط دادن به مسئولان و خط خطی کردن رئیس جمهور.

بیوم (ROOM): صدای خشونت طلبان.

به اصطلاح (BE ESTELAH): اینطور نیست. دروغ می‌گوید، ما فکر می‌کنیم درست نیست. مثال... «به اصطلاح روشنفکر»... «به اصطلاح جامعه مدنی»... «به اصطلاح لیبرال»...

بهشت (BEHESHT): محلی که نیکوکاران پس از مرگ همیشه در آنجا خواهند بود و در آن خوشبختانه نه گزینش وجود دارد، نه حراست.

بی‌دروپیکر (BI-DAR-O-PAYKAR):

محلی که در و پیکر ندارد. بی‌در و دروازه. گنجمنقلی. بی‌حساب و کتاب. بلا تکلیف. اتفاقی که برای سازمان‌های مختلف مملکت هر روز می‌افتد. سازمان‌های اداری. صدا و سیما. اوضاعی که هر روز می‌بینیم.

بی‌ریا (BI-RYA): کسی که خودش را خوب نشان می‌دهد. دروغگو. شارلاتان. بدسابقه. کسی که احتمالاً حداقل ده پانزده جرم سنگین در گذشته داشته است. کسی که یقه‌اش را کاملاً می‌بندد. کسی که مشکلات

۳۸ ✓ دایرة المعارف ستون پنجم

دنیال اصلاح کردن دیگران است. کسی که بیش از حد گفتمان می‌کند، وضعیتی که نیروهای سیاسی در صورت افزایش تولید به آن دچار می‌شوند.

پ

پا بر جا (PABARIA): استوار. پایدار. موجودی که اگر دنیا هزار کیلومتر جلر برود از جایش تکان نمی خورد. جمله قصار: وایستادم که وایسادم.

پابوس (PABOOS): انجام دهنده اقدامات عملی جهت اثبات دیدگاه‌های نظری.

پاتیناز (PATINAZI): هنرمندانه لیز خوردن.

پاچه (PACHEH): بخشی از شلوار که در شرایط بحرانی گرفته شود. پاچه ورمالیده: کسی که در حال بالا زدن پاچه خودش پاچه بالا نزده دیگران را بگیرد.

پا (۱۲۸): یک عضو طولانی و فعال بدن که با آن به دیگران لگد می زنند. پابرهنه وسط حرف دیگران دوییدن: دخالت کارگزاران در دعوی اصلاح طلبان و محافظه کاران. پا در میانی کردن: اظهارات فراجناحی آقای عسگر اولادی برای تمام کردن دعوی محافظه کاران و اصلاح طلبان به نفع هیأت‌های مؤتلفه. پافشاری: رفتار گروه فشار در برخورد با پاهای مردم. یکی از اعضای بدن انسان که برای آن پاپوش می دوزند. ابزار ایستادگی. پا در هوا: کسی که بیش از حد معمول ایستادگی کرده است.

پارتی (PARTY): واسطه تبدیل پپه به خردی. کاتالیزور انجام عملیات اداری. نوعی میهمانی که در آن عناصر معلوم الحال مرفه بی درد شلنگ تخته بیندازند. نوعی تشکیلات سیاسی که در آن از پایین فشار بیاورند و از بالا امتیاز بگیرند. حزب. نوعی عنصر واخورده راست‌گرای سلطنت‌طلب وابسته به قوم پارت. آپارتی: عنصر مؤنث خشونت‌طلب. سلیطه.

پاره‌آجر (PAREH AJOR): وسیله‌ای جهت کشتمان و کوفتمان، یک شیشی سنگین از خاک رُس پخته، جهت نابودی انواع دشمنان نزدیک و در دسترس به خصوص صهیونیسم اثر قطعی دارد. در اثر اصابت آن ورم، آماس، کبودی و یا خونریزی حاصل گشته و باعث تغییرات ایدئولوژیکی می‌گردد. با دست قابل پرتاب است. یک نوع سنتی آن به نام کلوخ جهت جنگ در گذشته استفاده می‌شد. ضرب‌المثل عامیانه: «کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است»

پافشاری (PAFESHARI): پا را در یک محل ثابت و مشخص گذاشتن و محکم فشار دادن. این عمل برای احساس حقانیت و مظلومیت مفید است. پافشار: کسی که پایش را فشار

داده و محکم ایستاده است. روی زمین سفت پافشاری نکردی: کنایه از کسانی است که پایشان را در جایی فشار می‌دهند که قبل از آنها دیگران در همانجا همان کار را کرده‌اند، یا کسانی که برای فشار دادن پایشان بر یک محل خاص دستمزد می‌گیرند. **پانسمان (PANSEMAN):** محل مراجعه خشونت‌طلبان.

پاورچین (PA-VAR-CHIN): روش نزدیک‌شدن نیروهای متعهد به نیروهای مسئله‌دار برای تبدیل مشکوک به معدوم. قبل از پاورچین رفتن، دور زدن هم توصیه شده است. **پپه (PAPEH):** بچه خودی. نیروی مناسب برای کارهای حساس.

پخش (PAKSH): محلی در صدا و سیما. یک جناح سیاسی. تلویزیونی. یک دسته سیاسی. گروه. باند. همه چیز غیرقابل پخش است، مگر اینکه تشکیلات بفرماید. ریاضیات کاربردی.

پرت و پلا (PART-O-PALA): اظهارات اخیر.

پرچم (PARCHAM): پارچه‌ای رنگی که بر سر چوبی آویزند و به آن باد بوزند و هم‌زمان سرود ملی کشور را بخوانند.

پرده (PARDEH): محلی که مصالح

مطبوعات پیدا می شود. محل اجتماع دشمنان، تئوری توطئه. آنجا کیه پشت پرده که سایه اش را من می بینم. همه از آنجا خبر دارند. معمولاً مطبوعات از آنجا کنترل می شود.

پک و پوز (PAK-O-POOZ): دک و پوز. بخشی از صورت که حول و حوش دهان قرار دارد. محلی که در اثر دعوا و کتک کاری و مشت خوردن تغییرات مختصری در شکل و رنگ آن به وجود می آید. پک و پوز زدن: دهان سرویس کردن، کتک حسابی زدن.

پلورالیزم (PLOORALIZM): چندمنظوره، همه جوره، مختلف الزوایا، متعدد، هر جور راحتی. ضرب المثل عامیانه: موسی به دین خود عیسی به دین خود. کیان. پلورالیزم (PLOORALISM):

قاطی پاطی. شلم شوربا. درهم برهم. در اثر ترکیب مسعود بنهنود و عمادالدین باقی و سعید رفیق دوست و حمید جلایی پور ایجاد می شود. استعمال آن در جامعه مدنی باعث توسعه فرهنگی می شود. عامل انفجار. ضرب المثل: پلورال باش تا مدنی شوی. گاهی اوقات اشتباهاً به معنی تکثرگرایی هم به کار رفته. دگراندیش. (مقابل جگراندیش).

کشور را پشت آن نگه می دارند، یا در پشت آن در مورد مسائل مهم تصمیم می گیرند.

پوستش شخصیت

(PARASTESI-E-SHAKHSIAT):

کاری که همه نظام های سیاسی هم به آن انتقاد می کنند و هم آن را انجام می دهند.

پرشور (POR-SHOOR): جوشان. داغ کرده. جوش آورده. هیجان زده شده. دشمن شکن.

پروژکتور (PROJECTOR): وسیله روشن کردن مواضع مبهم.

پرولتاریا (PROLETARIA): کارگر تهیدست. کارگر مستضعف. ترجمه ایرانی آن مستضعف است. یک نوع نیروی کار که اعضای حزب از طرف او سخنرانی می کنند. چهره سینمایی پرولتاریا در فیلم های روسی مردی است با سبیل پرپشت، با قدی حدود ۳ متر و نیم، دارای مادری چاق و فداکار، و هشتاد فرزند، در حالی که پرچم سرخی در دست دارد دائماً تیر می خورد. به کارگرانی که برای اعتصاب کردن خلق شده اند نیز گفته شده است.

پشت پرده (POSHT-E-PARDEH):

محل مخفی، پستو، محل تصمیم گیری های اساسی. در

متفاوت.

بی صلاحیت. حذف شده. کسی که با هیچ کدام از مسئولان مربوطه هیچ نسبت خویشاوندی ندارد.

بیت:

تمام دنیا یک طرف، من یک طرف
عزیزم، عزیزم...

پیام (PAYAM): آنچه هنرمند موظف است بدهد. انواع پیام: "خدا یکی است"، "مستضعفان باید مستکبر شوند"، "آمریکا جنایتکار است"، "آزادی باعث گسترش فساد می شود"، "عدالت در همه جای جهان باید گسترش پیدا کند جز در کشور ما"، "جنگ خوب است". هنرمند متعهد: هنرمندی که زیاد پیام بدهد.

پلیس (POLIS): نیرویی که باید نظم برقرار کند. گروهی از مأموران که لباس مشخص و واحدی می پوشند و از دیدن آنان باید افراد احساس امنیت کنند. گروهی مأمور که ترافیک اتوموبیل ها را کنترل می کند و حضورشان در خیابان باعث بند آمدن خیابان می شود.

پیام دوم خرداد

پناهنده (PANAHANDEH): آنکه از ترس عقرب به مار غاشیه پناه برد. از چاله به چاه افتادن. بدبختی مضاعف. ضرب المثل کرمانی: "همون خر سیاه، راه آسیا." آنکه از مصیبتی به مصیبتی دچار آید.

(PAYAM-E-DOVVOM-E-KHORDAD):

هر چیزی که مقصود باشد. برای جلوگیری از مخالفت استفاده می شود... و غیره. هر چیز جدید. مثال عامیانه: آب که از آسیاب افتاد، چه یک متر چه صد سانت.

پوتین (POOTIN): کفش مستبد. میزان دیکتاتوری در هر کشوری با میزان مصرف پوتین آن کشور رابطه مستقیم دارد.

پیچ (PICH): یک وسیله فلزی برای وصل کردن دو چیز به همدیگر. برای حفظ ائتلاف میان مهره های هنرمند و نیروهای سیاسی طرفدار در کشورهای خیلی انقلابی استفاده می شود.

پوزبند (POOZ BAND): وسیله ای مناسب برای کاهش اظهارات مشکوک و نظرات انحرافی. برای حفظ وحدت استفاده از آن مفید است.

پیشوا (PISHVA): رهبر. شخص اول. کاریزما. در نظام های دیکتاتور مانند فاشیسم آلمان برای رهبر به کار رفته است. موجودی که اگر به او علاقه

پیاده (PIYADEH): شهروند درجه دو. کسی که سواره نیست. نخوردی.

پيله كردن (PILEH KARDAN): گير دادن. گير سه پيچ دادن. قلاب انداختن. در شرايطي كه پرونده يك شهروند درجه دو در جايي گير كند دچار اين وضع مي شود. بد پيله: نوع افراطي پيله كرده است.

پيمان عدم تجاوز

(PAYMAN-E-ADAM-E-TAJAVOZ):

نوعي پيمان كه ميان دو دولت بسته مي شوند تا به بهانه نقض آن بتوان به طرف تجاوز كرد.

داشته باشيد رفتارش آسماني است و اگر از او بدتان بيايد حرکاتش مسخره است. مردی خشمگین و عصبانی که دائماً در حین سخنرانی دست‌هایش را تکان می‌دهد و دشمنان را تهدید می‌کند. موجودی که در مراسم رسمی بچه‌ها را نوازش می‌کند. پدر یتیمان و شوهر بیوه‌زنان. کسی که همه در خیابان دوستش دارند و در خانه نسفرینش می‌کنند. مثال: هیتلر، موسولینی، استالین.

ت

تئوری من از همه بهترم اما همه می‌خوان منو نابود کنن.
تاب (TAB): پیچ و خم. تاب گیسو: کاری که بیگودی با مو می‌کند تا شاعر بابت آن صدها بیت بسراید.
تاب پارک: وسیله بالا و پایین رفتن و باد خوردن بدون احتمال سقوط.
تاب‌بازی: سوار تاب شدن، سوار شدن روی پیچ و خم. سیاسی کاری. از این جناح به آن جناح رفتن. تاب آوردن: آوردن تاب به شهر بازی. تحمل کردن حرف‌های سخنرانان محترم. تاب داشتن: کج و کوله بودن، ایراد داشتن، یه‌وری بودن. یارو تاب

تئاتر (TEATR): محلی که در صحنه آن عده‌ای یواش یواش راه می‌روند و بلندبلند حرف می‌زنند.
تئوری (THEORY): نظریه. فرضیه. عملی که باعث می‌شود افراد به اصول بدین شوند. تئوریسین: مخالف، معاند، ضدانقلاب، آدمی که باید سریعاً مقتول شود، مخالف تروریسم. تئوری توطئه: یک نوع تئوری که در آن آدم‌ها با فرض اینکه خودشان خوب هستند و بقیه خائن، دنیا را می‌بینند. انواع تئوری: تئوری توطئه، تئوری فشار از پایین و امتیازگیری از ملت بدبخت بیچاره.

کردن وقت چیزی که معمولاً به هم می خورد.

تاکتیک (TAKTIK): حقه بازی در کوتاه مدت. تنظیم یک برنامه دقیق در زمان محدود برای از بین بردن دیگران.

تاکسی (TAXI): وسیله ای برای انتقال افراد از جایی به جای دیگر. محل بروز صادقانه نظرات مردم. محل شنیدن آخرین نوارهای موسیقی بازار سیاه. محل شنیدن آخرین شایعات. دقیق ترین و سریع ترین رسانه گروهی برای پخش اخبار. تاکسی خالی: آوردن شانس. تاکسی برگشت: عضو محافظه کاران که دیگر کسی حرفش را قبول ندارد. به خشونت طلبان پرحرف نیز گفته شده است.

تاخیر (TAEKHIR): عقب انداختن. اتفاقی که برای هواپیماهای خودی همیشه می افتد. بلایی که سر اعلام نتیجه پرونده قتل های اخیر آمده است. اکثر کارها در مملکت به این شکل انجام می شود.

تاهل (TAAHOL): کاری که دو نفر در کمال عقل و اختیار علی رغم اینکه آن را اشتباه می دانند اما انجام می دهند. یک نوع قلعه که آدمی وقتی بیرون است می خواهد داخل آن بشود و وقتی به آن وارد شد می خواهد از آن خارج شود. اشتباه تاریخی.

داره: طرف اشکال سیاسی داره. تابان (TABAN): تابنده. درخشان. روشن. شفاف. به مسئولان محترم مملکت که دایماً مردم را نصیحت می کنند گفته شده.

تابلو (TABLO): نمایش. منظره. پرده. تصویر. آدمی که بین هزار نفر مشخص است. کسی که عینک دودی زده و فکر می کند کسی او را نگاه نمی کند. یک نوع جواد. تایی که از جایش کنده شود ولو برود. آدمی که تاب دارد و خودش را لو می دهد. کسی که تاب لو رفتن را دارد. اثر نقاشی یک هنرمند. مقداری رنگ که روی تکه ای پارچه ریخته است.

تاج (TAJ): ککلاهی جواهر نشان و گشاد که پادشاهان سرشان می گذاشتند و فکر می کردند مشکل ملت حل شده. موضوعی برای کشت و کشتار. وسیله نمایش قدرت. مسخره ترین شکل اعلام قدرت. استقلال بعدی.

تاریخ (TARIKH): مجموعه ای از وقایع گذشته که اجازه چاپ دارد. دروغ هایی که به گذشته نسبت داده شده. قسمت احمقانه گذشته که برای آیندگان ذکر می شود. فلسفه تاریخ: دروغ اندر دروغ. دستور دادن به گذشته برای اعمال نظر در زمان حال و تعیین تکلیف برای آینده. معین

اجتناب ناپذیر و غیرقابل تحمل. جمله قصار بیست ساله‌ها: امکان نداره، من هیچ وقت ازدواج نمی‌کنم. جمله قصار سی ساله‌ها: احساس خوشبختی می‌کنم. جمله قصار چهل ساله‌ها: بابا ولم کن، پدر منو درآوردی. جمله قصار پنجاه ساله‌ها: آدم باید تحمل داشته باشد. جمله قصار شصت ساله‌ها: خدا رحمتش کنه خیلی آدم خوبی بود، حیف که قدرش را ندونستم.

تبادل نظر (TABADOL-E-NAZAR):

گفتمان. پریدن وسط حرف ناتمام دیگری. دنبال جواب گشتن. جمله قصار: اینقدر حرف بزنید تا طرف تان وقت حرف زدن پیدا نکند.

تبخیر (TABKHIR): بخارشدن، تبدیل یک مایع یا جامد به گاز. مفقودشدن یک انسان مشکوک بدون اینکه هیچ اثری از او پیدا شود. سرنوشت پیروز دوانی.

تبسم (TABASSOM): آهسته خندیدن. عکس‌العمل مسئولان وقتی که نمی‌خواهند به سؤال خبرنگار جواب بدهند. واکنش بازدیدکننده در هنگام مشاهده چهره بازدید شونده. لبخند بلا تکلیف.

تبصره (TABSAREH): توضیحی که در قانون می‌آورند تا ابهام آن را بیشتر

کنند.

تبعیض (TAB-IZ): انجام رفتار مناسب میان شهروند درجه یک و درجه دو. انجام اعمالی که جلوی پررو شدن شهروندان درجه دو را بگیرد. گرفتن حق از کسی که دلمان می‌خواهد و دادن حق به هر کسی که دلمان می‌خواهد. دادن بعضی چیزها به بعضی آدم‌ها و گرفتن بعضی چیزها از بعضی دیگر.

تبلیغ (TABLIGH): تکرار مداوم یک موضوع به حدی که آدم مجبور به پذیرش آن شود. دروغ را راست جلوه دادن. دروغ ممتد. حقنه کردن.

تبلیغات (TABLI GHAT): یک روش هنرمندانه برای تبدیل دروغ به واقعیت. روشی که در آن حکومت‌ها با فرض بلاهت مردم حرف‌هایی را که همه می‌دانند دروغ است با اطمینان می‌زنند.

تپش (TAPESH): تاپ تاپ قلب در هنگام دیدن معشوق یا مأمور مربوطه یا آدمی با عینک دودی یا سخنرانان خشونت‌طلب. نام یک شوی تلویزیونی لوس آنجلسی.

تپق (TOPOGH): لکنت ناگهانی. کاری که مجری تلویزیون در هنگام خواندن شعر یا اسامی خارجی یا هر روخوانی دیگر انجام می‌دهد.

تجار (TOJJAR): جمع تاجر. گروهی بازرگان که در جمعیت‌های مختلفه اجتماع کنند و به نفع فقرا موضع بگیرند. کسانی که یک ثانوایی را نتوانند اداره کنند، اما برای یک مملکت تصمیم بگیرند.

تجارت (TEJARAT): بازرگانی. خرید و فروش. مهم‌ترین نوع روابط سیاسی. کاری که جناح‌های سیاسی با هم می‌کنند. نام فیلمی از مسعود کیمیایی. گفتن آن بد است اما انجام دادنش خوب است. سوداگری.

تجربه (TAJROBEH): نامی که مردم روی اشتباهات خودشان می‌گذارند. تکرار آنچه در گذشته رخ داده است. تجربه کردن: انجام یک اشتباه جدید. تجربه‌مند: کسی که دایماً اشتباه می‌کند.

تجسس (TAJASSOS): انجام یک وظیفه انسانی و شهروندی در حق دیگران. یک عمل لذتبخش. به دست آوردن اطلاعات بی‌فایده در مورد یک بدبخت بیچاره برای به خاک سیاه نشان دادن او. یکی از روش‌های درمان کرم معده. ترک آن برای خیلی آدم‌ها موجب مرض است.

تجلیل (TAJLIL): بزرگ کردن آدمی که مثل ما فکر می‌کند، برای تحقیر بزرگانی که مثل ما فکر نمی‌کنند.

روش انجام عمل: گروهی را با کت و شلوار در جایی جمع می‌کنیم. یک نفر را زیر نور پروژکتور روی صحنه می‌آوریم، به او چند جایزه می‌دهیم و چند شیشی به او آویزان می‌کنیم و از او عکس می‌گیریم. کاری که معمولاً در مملکت ما پس از مرگ آدم‌ها اتفاق می‌افتد، مگر اینکه تجلیل شده‌ها خیلی اهمیت نداشته باشند.

ت‌حزب (TAHAZZOB): حزب‌بازی، گروه‌بازی، مجمع‌بازی، جامعه‌بازی، سازمان‌بازی، و انواع بازی‌های دیگر. هر وقت همه چیز خراب شود به وجود می‌آید و هر وقت به وجود می‌آید همه چیز خراب می‌شود. برای اشعاب کردن ضروری است. در کوزه می‌گذارند و آبش را می‌خورند. اگر نباشد خیلی‌ها بیکار می‌شوند. برای رفع اوقات فراغت فایده دارد. ضرب‌المثل عامیانه: یکی نان نداشت، پیاز می‌خورد اشتهايش باز شود.

ت‌حسین (TAHSIN): نسبت دادن همه خوبی‌ها به یک آدم قبل از آشنایی کامل با او. یک روش برای فریب دادن دیگران.

ت‌حصن (TAHASSON): به جایی پناهنده شدن. بست نشستن. روش ت‌حصن: ابتدا یک گروه از افراد بیکار

گروه آدم زورگو می توانند انجام دهند. موضع شهروند درجه دو در مقابل شهروند درجه یک.

تحمیق (TAHMIGH): کسی را احمق خواندن. کسی را احمق دانستن. بهترین روش حکومت برای کسی که حوصله ندارد. روش کار خیری با استفاده از چراغ.

تحیر (TAHAYYOR): حیران شدن. سرگشته شدن. اتفاقی که در اثر شنیدن اظهارات امام جمعه ارومیه به آدم دست می دهد.

تخته (TAKHTEH): تکه چوب بریده شده پهن به طول ۱۸ سانت و عرض ۷ سانت یا کمتر یا بیشتر. هر چیز مسطح و پهن مثل زمین فوتبال. به تخته اش کمه: یعنی یک چیز مسطح و پهن کم دارد. سر تخته بشورنت: ایشاءالله بمیری و من از دستت راحت شم. بزن به تخته: ماشاءالله، عجب با حالی!

تخریب (TAKHRIB): تخصص اصلی نیروهای متعهد.

تخصیص (TAKHASSOS): موضوع پیش پا افتاده. غیر ضروری. بدون استفاده از آن هم می توان کار کرد.

تدبیر (TADBIR): در گذشته های دور به دقت در کار گفته می شد. یک روش مدیریت. استفاده از تعدادی دبیر و

نسبت به یک مشکل لاینحل اعتراض می کنند، پس از مدتی به نتیجه نمی رسند، بنابراین یک جای خالی را پیدا کرده و در آن مدتی طولانی می نشینند، بعد با همدیگر حرف می زنند و اختلاف نظر پیدا می کنند، بعداً چون جوابی نمی شنوند و حوصله شان سر می رود بلند می شوند و می روند پی کار و زندگی شان، اما در هنگام خروج دستگیر می شوند و به همه چیز اعتراف می کنند. روش برخورد با تحصن: یک عده آدم عصبانی جمع می شوند و در حالی که ایستاده اند به آدم هایی که نشسته اند حمله می کنند و آنان را کتک می زنند.

تحفه (TOHFEH): هر چیز کمیاب و گرانبها. آقازاده. پسر مسئول محترم. عضو کارگزاران. پسر عباسقلی خان. نازنین پسر.

تحقیر (TAHGHIR): روش کنترل گروهی آدم هوشمند توسط تعدادی آدم زورگو.

تحکیم وحدت

(TAHKIM-E-VAHDAT):

چوب دوسر طلا. از گروه های فشار که دائماً کتک می خورند.

تحمل (TAHAMMOL): تنها کاری که یک گروه آدم ضعیف در مقابل یک

ترازو برای زدن به سر بیگناهان استفاده می‌کنند.

تراژدی (TRAGEDI): اوضاع روزانه خودمان. در اثر تکرار به کم‌دی تبدیل می‌شود.

ترافیک (TERAFIK): رفت و آمد آزادانه ماشین‌ها، موتورها و پیاده‌ها به هر صورت که دوست دارند. منبع درآمد دولت. وسیله تولید صدا، دود و بو.

تراکتور (TERAKTOR): یک نوع اتومبیل که برای کارهای کشاورزی و زراعت استفاده می‌شود. قلچماق. گنده‌بک. در صورتی که سلیقه‌ای در کار نباشد می‌توان از آن برای حمل و نقل و مسافرکشی هم استفاده کرد. خشونت‌طلب.

ترانزیستور (TRANZISTOR): یک وسیله برقی که مخالف با اهداف و آرمان‌های فرهنگی است. یکی از عوامل دشمن. جهت نفوذ به نیروهای خودی مورد استفاده قرار می‌گیرد. قرار است نوع انقلابی آن ساخته شود.

ترانس‌مدرن (TRANSMODERN): یعنی اینک همه چیز همان‌طور می‌شود که ما می‌گوییم. ضرب‌المثل: کی مرده کی زنده است؟ و امروز برو فردا بیا.

معلم مدرسه برای اداره کارخانه‌ها و سازمان‌ها و ادارات مختلف. دبیرها را به کار گماشتن.

تدوین (TADVİN): جمع کردن و سرهم‌بندی مطالبی که دیگران نوشته‌اند در کتابی که به اسم جمع آورنده به چاپ می‌رسد. یک روش کتاب‌سازی. دانشمندی با استفاده از عقل و کار دیگران.

تذبذب (TAZABZOB): این طرف و آن طرف رفتن. این در و آن در زدن. چپ و راست رفتن. قاطی و پاطی کردن. دورویی همراه با پررویی. در مورد افرادی که درجه ذوب آنان پایین است زیاد اتفاق می‌افتد.

تذکر (TAZAKKOR): به یاد آوردن. یادآور شدن. جملات قصار تلویزیونی: لازم به یادآوری است، شایان ذکر است. روش‌های تذکر: اعدام، قتل با طناب، قتل با آمپول هوا، تصادف با اتومبیل، تذکر با استفاده از قمه، ضرب و جرح تذکرآمیز با چماق.

ترازو (TARAZOO): وسیله وزن کردن. وسیله‌ای که چیزی را در آن می‌گذارند و وزن می‌کنند. علامت قوه قضاییه. ترازوی خراب: ترازویی که معمولاً سمت چپ آن از سمت راست آن سنگین‌تر است. گاهی از

دیگری. مداوماً در تلاش مرگ دیگری بودن.

ترس (TARS): بیم، خوف، احساس ترسیدن، جازدن، در اثر مواجهه با خشونت‌طلبان و محافظه‌کاران عارض شود. در هنگام اعلام نظر مورد استفاده قرار می‌گیرد. در اثر تماشای صدا و سیما یا شنیدن سخنرانی عارض می‌شود. در اثر عبور از کنار بعضی ادارات در آدم شکل می‌گیرد. ترسو: شهروند درجه دو. ترسناک: شهروند درجه یک. ترساندن: سخنرانی کردن.

ترور (TEROR): ترساندن مردم. استفاده از روش‌های خشونت‌آمیز و غیرقانونی توسط حکومتی که صداقت دیکتاتور بودن علنی را ندارد. وسایل مورد استفاده: اسلحه، بمب، طناب، موتور سیکلت، چاقو، پنجه بوکس، زنجیر، دستمال گردن. یک روش مفید برای جلوگیری از افزایش جمعیت. انواع: رسمی، غیررسمی، گروه‌کی، دولتی. نوعی سیاست فرهنگی برای مقابله با تهاجم فرهنگی و حفظ هویت. از بین بردن مخالف برای ایجاد وحشت. کشتن آدمی که وجودش چندان تأثیری ندارد توسط آدمی که اطلاعی از اوضاع ندارد. تروریست: یک

ترانه (TARANEH): یکی از شیوه‌های تهاجم هنری. انواع مبتذل آن در لوس آنجلس و صدا و سیما تولید می‌شود. شعری که در آن آه و ناله کند از فراق و همراه با خواندن آن بدون هیچ دلیل منطقی خودشان را تکان‌های نامربوط بدهند. انواع: مبتذل، لوس آنجلسی، مستهجن، بسیار مبتذل، سبک. از ترانه‌خوانی برای جاسوسی هم استفاده شده است. یکی از شیوه‌های سلطنت‌طلبان برای پافشاری بر اهداف‌شان. نمونه: گل پری جون، شب شب عشق و شوره، رفته بر در شمس‌العماره. در هنگام خواندن ترانه لازم است که گردن را به طور متناوب به چپ و راست تکان بدهند و گرنه مورد قبول قرار نمی‌گیرد. پاپ جدید صدا و سیما: خواندن اشعار بی‌سر و ته توسط خواننده‌هایی که صدایی شبیه خوانندگان قدیمی یا لوس آنجلسی دارند.

تربیت (TARBIAT): فشار مداوم برای قبولاندن چیزهایی که دلایل آن آرایه نشده است. پس از ده سال نتیجه معکوس آن آشکار می‌شود.

ترحم (TARAHHOM): رفتاری که در دوران ماقبل تاریخ مردم در حق همدیگر انجام می‌دادند. رحم کردن به

احمق بدبخت فریب خورده که فکر می‌کند جهان را نجات می‌دهد، در حالی که خودش نابود می‌شود. اولین فکری که در اثر عجز به ذهن یک خسرونت طلب می‌رسد.

تربیبون (TRIBOON): مدینه فاضله. مکانی که در آن آرزوها برآورده می‌شود. محل فحش دادن به دیگران. محلی که در آن آدم‌ها در هنگام حرف زدن دست‌شان را تکان می‌دهند و آب می‌خورند.

تزویر (TAZVIR): یکی از روش‌های برقراری ارتباط با مردم و اداره کشور. تسامح (TASAMOH): آسان گرفتن. خفه نکردن مردم. دیگران را با طناب در خیابان به قتل نرساندن. با محاکمه روزنامه‌نگاران را زندانی کردن. عطاءالله مهاجرانی هر از گاهی از این کارها می‌کند.

تساهل (TASAHOL): تسامح. سست گرفتن. هم‌معنی تسامح است منتهی چون با یکی از آنها کار درست نمی‌شود این دو را با هم به کار برده‌اند. نوعی سهل گرفتن فرهنگی. شکم روش فرهنگی. کالچرال دیسانتری.

تشکل (TASHAKKOL): شکل دادن گروهی انسان شریف و باشعور و مهربان و دلسوز در یک تشکیلات

سیاسی و تبدیل آنان به موجوداتی فرصت طلب، شیاد، بی‌رحم و احمق. راه‌انداختن تشکیلات.

تشسنج (TASHANNOJ): آشوب. شورش. واکنش طبیعی رفتار محافظه‌کاران. همان جنبش است منتهی جنبیدن مردم سریع‌تر شده و تعداد حرکاتی که در زمان مشخص انجام می‌شود افزونی یافته است.

تشویش اذهان عمومی

(TASHVISH-E-AZHAN-E-OMOOMI):

مطرح کردن اختلاس‌ها و رشوه‌های کلان در سطح گسترده. جلوگیری از قتل به صورت غیرقانونی. گفتن اینکه بزرگ‌تر از کوچک‌تر، بزرگ‌تر است و دو دوتا می‌شود چهارتا. نوشتن هر حرفی در روزنامه که بتوان به آن گیر داد. نوشتن خبرهایی که اتفاق افتاده است.

تظاهر (TAZAHOR): کاری که انجام دهند که ریا بشود. هدایت و ارشاد و اصلاح مردم از طریق تغییر ظواهر آنان و ترغیب آنان برای رفتن به بهشت یا ظاهر مرتب. این روش، تخصص نیروهای طالبان است. گفتمان قصار: «واسه چی این کاررو کردی؟ خواستم ریا بشه.» تظاهرات: رفتار جمعی گروهی که تظاهر می‌کنند.

دچار آن هستند. متهمی که نه می‌کشند، نه زندانی می‌کنند، نه تبرئه می‌کنند و نه جریمه می‌کنند.

تفاخر (TAFAKHOR): احساس خوشحالی از وجود داشتن. منت گذاشتن سر مردم و خدا برای اینکه اینجانب موجود می‌باشم.

تفاهم (TAFAHOM): حالتی که فرد در هنگامی که مخاطبش به او جواب ندهد و در مقابل اظهاراتش ساکت بماند، احساس می‌کند که به وجود آمده است. احساسی که دو موجود نفهم در هنگام مفاهمه بر سر دو مفهوم پیچیده هرگز به آن نمی‌رسند ولی سرانجام به دلیل خستگی چیزی را می‌پذیرند که به آن چیز موضوع مورد تفاهم می‌گویند. سوء تفاهم: وضعی که اکثر انسان‌ها به آن دچارند.

تفتیش عقاید (TAFTISH-E-AGHAYED): یک اقدام فرهنگی که در کشورهای فاشیست می‌کنند تا ببینند که در کله شهروندان چه می‌گذرد. جراحی مغز پیشرفته. زمانی رشد می‌یابد که تعدادی آدم اندیشمند در خدمت یک اندیشه احمقانه قرار بگیرند و قصد داشته باشند با تعدادی آدم اندیشمند که با آن اندیشه احمقانه مخالفند، بجنگند.

تفکر (TAFAKKOR): اقدامی خطرناک

تعصب (TAASSOB): دائماً عصبی شدن. گیر سه پیچ دادن به مردمی که نظر خاصی ندارند. مشکوک شدن به صورت نهادینه شده. دفاع کردن سرسختانه از چیزی که اطلاع دقیق از آن نداریم و حمله بی‌باکانه به چیزی یا کسی که با آن چیز یا آن‌کس آشنا نیستیم. استفاده از عضله برای دفاع از اخلاق و آرمان.

تعقیب (TAAGHIB): دنبال کردن کسی یا چیزی برای اینکه ببینیم آن فرد یا آن چیز کجا رفته، با چه کسی کار داشته، چی داده و چی گرفته، آیا جاسوس است یا ضدانقلاب است یا در حال توطئه فرهنگی می‌باشد، در پی این امر نامبرده از محل فوق‌الذکر خارج و بدون علامت خاصی به محل اولیه بازمی‌گردد. نظریه دوشنبه: موارد فوق مورد تأیید است. از اقدامات مخفی برای کنترل آدم‌های علنی. قبل از خفه کردن افراد این کار را می‌کنند. در بعضی نظام‌های بسیار استبدادی بعد از خفه کردن هم آدم‌ها را تعقیب می‌کنند.

تعلیق (TAALIGH): آویزان کردن. آویزان شدن. معلق شدن. تعلیقی: زندانی که بلا تکلیف رها شود، نه زندانش کنند و نه پرونده‌اش مختومه شود. وضعیتی که اکثر مردم ایران

علیه حکومت و امنیت ملی.

تفکیک قوا (TAFKIK-E-GHOVA):

جدا بودن و استقلال قوای سه گانه از همدیگر. تفکیک قوا یک معنی دیگر هم دارد؛ این که هر کدام از مسئولان هر کدام از قوا حق دارد به اندازه نیازش در قوای دیگر دخالت کند. مثلاً یک عنصر خودسر حق دارد قانونگذاری کند، قضاوت کند و پس از قضاوت متهم را بکشد. در ایران قوایی که مردم در آن نقش دارند حق دخالت در قوای دیگر را ندارند، اما قوای دیگر حق دارند هر وقت دلشان خواست در قوه‌ای که مردم در آن نقش دارند، دخالت کنند.

تقلب (TAGHALLOB): برگشتن از حالتی به حالت دیگر. جعل. تبدیل آراء کاندیدای شکست خورده به نماینده پیروز در انتخابات. تبدیل یک قطعه کاغذ به مقداری پول قابل استفاده. یک عمل تخصصی و هنرمندانه برای کسانی که بیشتر مایلند از بخش غیراخلاقی عقلشان برای حفظ منافعشان استفاده کنند.

تکلیف (TAKLIF): واگذار کردن اجباری مدیریت یک کارخانه با چهل هزار کارمند و کارگر با درآمد ماهانه یک میلیون تومان به یک جوان ۲۴ ساله که تا ماه پیش در دکان

پدرش یا دفتر کار پدرش مگس می‌پراند. کاری دشوار به عهده کسی گذاشتن. شیوه تعیین مدیر شایسته در کشورهای جهان سوم و جهان خودی.

تکنسین (TEKNESIAN): یکی از عوامل فنی دشمن که به طور غیرقانونی از مرزها وارد کشور شده و از طریق تعمیر تلفن و تلویزیون و برق قصد دارد در نظام نفوذ کند و زبان‌های جبران‌ناپذیری به فرهنگ انقلاب بزند و در جهت جایگزینی تکنوکرات‌ها به جای نیروهای متعهد می‌باشد.

تکنولوژی (TEKNOLOGY): ماشین، موتور، پیچ و مهره. اگر مال ما باشد خوب است، اگر مال آنان باشد آخ است. منبع فساد است. ابزار تولید. ریشه آن «تخنه» بوده که در یونان باستان چند پیچ داشته باشد (نقل از الف، فردید). برای اهل کتاب و نصاری خوب است.

تاللو (TALAELO): درخشش. نوری که در هنگام رویت و ملاقات مسئولان امر به چشم مردم می‌خورد و باعث ناراحتی‌های چشمی آنان می‌شود.

تلفن (TELEFON): دستگامی که الکساندر گراهام بل به عنوان یکی از

تَمَدَن (TAMADDON): شهرنشین شدن. چیزی که روستاییان مدتی پس از ماندن در شهر دوست دارند ایجاد کنند.

تَمَدَن (TAMADDON): شهرنشینی. برج‌سازی. آسفالت. افتتاح کند. دروازه آن معروف است. انواع بزرگ و طلایی دارد. اختلاس. هر وقت نام آن را زیاد بپرند یعنی یک اشکالی در یک جسابی موجود است. روزی صد دفعه ذکر آن برای دفع فشار اقتصادی مفید است. ضرب‌المثل عامیانه: با سخنرانی کردن دهن شیرین می‌شود.

تَمَسَاح (TEMSAH): موجودی دریایی و خشن و وحشی که در مناطق کثیف زندگی می‌کند و به دلایل احمقانه به آدم‌های مختلف حمله می‌کند و با وجود اینکه خودش مقصر است برای آنان اشک تمساح می‌ریزد.

تَمَشِیَّت (TAMSHIYAT): اسم محترمانه و ادبی شکنجه.

تَمَدَرُو (TONDRO): یک انسان سیاسی که دست و پایش از عقلش بهتر کار می‌کند و مجبور می‌شود یک کار را چند بار انجام دهد. مخالف گندرو.

تَنگ (TANG): فاصله مناسب در مدینه فاضله. تنگ چشم: نحوه نگاه

عناصر مشکوک غرب اختراع کرد و از آن برای ایجاد مزاحمت استفاده می‌شود. وسیله گذران اوقات فراغت. یکی از امکانات و وسایل کسب اطلاعات استراتژیک.

تَلَوِیْزِیُون (TELEVIZION): یکی از اموال شخصی علی لاریجانی که آن را در دوران جوانی در ناحیه لاریجان کشف کرد و سپس به تهران آورد. رسانه‌ای که در آن جدی‌ترین مسائل با سطحی‌ترین شکل بیان می‌شود. وسیله اهانت به شعور یک ملت. وسیله بیان جزئی‌ترین مسائلی که در آفریقا اتفاق می‌افتد. یک رسانه سراسری که ثابت می‌کند هنر یعنی ابتذال.

تَمْثَال (TEMSAL): تصویر شخصی که آن را قصاب بگیرند و در یک دوره مشخص و محدود بر دیوار بزنند و بعد به دنبال جایی برای گم و گور کردن یا پنهان کردن آن بگردند.

تَمَدَد (TAMADDOD): کشیده شدن. دراز شدن. طولانی شدن. دراز کشیدن. ولو شدن به صورت دراز. تمدد اعصاب: دراز کشیدن در یک دوره طولانی و به چیزی فکر نکردن. کاری که اکثر مردم ایران در اکثر اوقات انجام می‌دهند و ناراحتند که چرا پیشرفت نمی‌کنیم.

اقتصادی در مدینه فاضله. تنگدست: وضع محرومان در مدینه فاضله. تنگدل: حالت مردم در مدینه فاضله. تنگنا: وضع مدینه فاضله. تنگی نفس: احساس مردم در هنگام عبور از خیابان‌های مدینه فاضله. توسعه و گشادگی: راه خروج از مدینه فاضله. تنگاتنگ (TANGATANG): دو موجود که همدیگر را سفت چسبیده باشند و ول نکنند. در سیاست به حرکت دو جناح چسبیده به هم گویند. رابطه قاتل و مقتولی که یکی دیگری محکم را در آغوش کشیده و در حال خفه کردن اوست. مخالف گشادگشاد. تواب (TAVVAB): کسی که توبه کرده است. تواب سیاسی: کسی که از مواضع سابقش توبه کرده و با وجود اینکه می‌تواند به زندگی معمولش پردازد اما به عنوان مشاور نیروهای متعهد عمل می‌کند. ثورسین متعهد و آرمانی. گوشت قربانی. توپخانه (TOOPKHANEH): یک واحد فرهنگی - نظامی که پس از پایان جنگ هم شلیک می‌کند. وقتی که نیروهای امنیتی و نظامی کنار فرهنگی هنری کنند. استفاده خصوصی از بیت‌المال. محل اجتماع دوستان سعید امامی. جایی که از طریق تهاجم نظامی با تهاجم

فرهنگی مبارزه می‌شود. جایگاهی که جنگ راه می‌اندازد تا نیروهای نظامی بیکار نمانند. توتالیترا (TOTALITER): یک نظام سیاسی که در آن پلیس مخفی تعیین‌کننده اصلی اقتصاد، سیاست، فرهنگ، روابط اجتماعی، خانواده و سیاست خارجی است و مدیران اداری زیر نظر جاسوسان اطلاعاتی فعالیت می‌کنند. نوعی فاشیسم پیشرفته که علاوه بر رفتار آدم‌ها، نیت و مقاصد آنان را هم کنترل می‌کند. حکومتی که در آن آرمان‌ها و اصول دولتی را به زور به مردم فرومی‌کنند. آرمان‌گرایی پلیسی. توجیه (TOWJIH): حرف‌هایی که مأموران فرهنگی دولت در مورد کارهایی که مسئولان سیاسی حکومت انجام می‌دهند، می‌زنند تا مردم فکر کنند قضایا به همان صورتی که لازم بود اتفاق بیفتد، اتفاق افتاده است. تورم (TAVARROM): باد کردن اقتصاد به دلیل سیاست‌هایی که حزب باد در کشور رایج کرده است و در آن زندگی افراد به باد رفته و به دامن صاحبان ثروت‌های بادآورده افتاده است. توربست (TOORIST): جهانگرد. جاسوس. خوش خیال. کسی که آنقدر

توطئه: کشورهای خارجی. دلیل
توطئه: اهمیت ما در جهان.

توقف (TAVAGHGHOF): اتفاقی که
هر دو سال یکبار در مملکت ما
می افتد. معمولاً هر توقف بیست تا
بیست و پنج سال طول می کشد و در
جریان توقف همه چیز توقیف
می شود.

تولید (TOWLID): یکی از کارهای
نمایشی که در کشورهای جهان سوم
انجام می دهند تا هم دولت به مردم
نشان بدهد که به فکر محرومان و
پابرهنگان است و هم مشت محکمی
به دهان خارجی ها بزنند.

توهم (TAVAHHOM): احساس اکثر
سیاستمداران جهان سوم نسبت به
خارجی ها، مردم و همدیگر.

تهاجم فرهنگی

(TAHAJOM-E-FARHANGI): یک
نظریه سیاسی که نیروهای نظامی و
انقلابی پس از پایان جنگ و تسویه
حساب های سیاسی چون کسی برای
کشتن نمانده است انتخاب می کنند تا
با استناد به آن بتوانند روشنفکرانی که
زنده مانده اند را نابود کنند. این نظریه
توسط «استالین» کشف شد. نوعی
پارانویای پیشرفته.

تهدید (TAHDID): کاری که مسئولان
سیاسی هر وقت میکروفون دستشان

بی شعور است که فکر کرده می تواند
به کشور ما بیاید و کتک نخورد و به
همین دلیل هم حواش را کف دستش
می گذاریم. یک خارجی که قربانی
دعواهای داخلی می شود.

توس (TOOS): نام شهری در خراسان.
نام یک روزنامه سابق. محلی که در آن
با خودکار و خودنویس ناامنی ایجاد
می کنند. محل اقدام علیه امنیت
کشور. روزنامه ای که با تعطیل شدتش
کلیه مشکلات کشور حل می شود. اگر
مهاجرانی هم بود همان کار را می کرد
که بقیه کردند. به زادگاه فردوسی هم
گفته شده.

توسعه (TOWSE-EH): باز شدن.
فراخی. گشادگی. توسعه پایدار: نوعی
گشاد شدن که موجب در رفتن
نمی شود. نتیجه توسعه: پارگی و
جرخوردن. توسعه ناهماهنگ: ایجاد
شرح ذیل بدون ایجاد شرح صدر.

توطنه (TOWTE-EH): نوعی تئوری
که در آن معلوم می شود عوامل
استکبار جهانی تمام کارهایشان را ول
کرده اند و با وجود اینکه ما هیچ
نقشی در سرنوشت و زندگی
اقتصادی - سیاسی - فرهنگی و
صنعتی آنان نداریم اما گیر داده اند به
ما و قصد دارند به جای حفظ منافع
ما منافع خودشان را حفظ کنند. محل

۵۸ ✓ دایرةالمعارف ستون پنجم

می آید می کنند.

تهران (TEHRAN): پایتخت ایران. باقرآباد سابق. شهری بزرگ که ۱۲ تا ۱۵ میلیون نفر بیکار از صبح تا شب از خانه بیرون می آیند، بتزین را مصرف می کنند و امکان تنفس در فضای آلوده را برای کلیه جمعیت فراهم می کنند، در مورد مسائل بشری تصمیمات مهم می گیرند و جهانیان را از سرگردانی و بدبختی نجات می دهند. تهرونی: کسی است که دو سال پیش از روستا به شهر آمده و به

پایان می گوید «پایون». یکی از مهم ترین مراکز اتلاف انرژی در جهان. محل تولید کثیف ترین هوا از گران قیمت ترین انرژی. مهم ترین مرکز تصمیم گیری های غیرقابل اجرا. تیپ زدن (TIP ZADAN): کاری که جوانان می کنند تا مأموران محترم امکان بازداشت آنان را داشته باشند. تیمارستان (TIMARESTAN): محلی که دیوانه های رسمی را در آنجا نگه می دارند و آنان را از سایر دیوانگان جدا می کنند.

ث

آورده‌ایم و اگر مال دیگران باشد آن را با دزدی به دست آورده‌اند. انواع: بادآورده، نامشروع، بی‌حاصل، شناگو (SANAGOO): ستایش کننده، کسی که روز روشن در حضور آدمی که خودش را می‌شناسد به خود او دروغ می‌گوید، شارلاتان.

ثبات (SOBAT): برقراربودن. دوام یافتن. پایدار بودن. ممانعت از اظهار نظر مردم برای حفظ وضعیت. جزیره ثبات: جایی که باچماق آرامش آن حفظ می‌شود.

ثروت (SERVAT): پول. دارایی. اگر مال ما باشد آن را با زحمت به دست

ج

خارجیانی که به ایران می‌آیند جز
روژه گارودی. جمله قصار: من فقط به
خارجی‌هایی اعتماد دارم که جاسوس
خودمان هستند. کسی که مقاله
می‌نویسد. کسی که پولدار است.
کسی که کارهای بد بد می‌کند. کسی
که مخالف است. کسی که در اشعارش
در مورد مسئولان حرف‌های خوب
خوب نمی‌زند. کسی که دلایل کافی
برای زندانی شدنش وجود ندارد.
جام (JAAM): آلت ارتکاب جرم.
جام جم (JAAM-E-JAM): یک نوع
جام. صدا و سیما. رسانه‌ای که از
طریق آن از منافع یک اقلیت در مقابل

جابلسا (JABOLSA): استکبار جهانی
سابق. امپریالیسم سابق. در گذشته به
عنوان مظهر غرب از آن نام می‌بردند.
قبل از اختراع انگلیس حکام هر وقت
می‌خواستند عامل مشکلات مردم را
معلوم کنند از جابلسا نام می‌بردند.
مقابل جابلقا.
جاسوس (JASOOS): اومانست.
روشنفکر. کسی که با استبداد مخالف
است. کسی که یک بار قصد داشت به
خارج از کشور برود. ممنوع الخروج.
کسی که بیش از حد تر و تمیز است.
آدمی که زیاد مطالعه می‌کند و به
دانشگاه هم رفته است. کلیه

شاعران وقتی دارد جان شان درمی آید
از این واژه استفاده می کنند. مثال: دلبر
جانان من برده دل و جان من
جانماز آب کشیدن

(JANAMAZ-AB-KESHIDAN):

روش کسب صلاحیت. راحت ترین
راه برای کسب درآمد. جانماز آب
کشیده: مردی تنومند با ابروی
پرپشت و پیراهن کثیف که دائماً به
کفش هایش نگاه می کند. آدم فروشی
با متد جدید.

جان نثار (JAAN-NESAR): کسی که
دائماً در حال تعظیم است و به هنگام
دور شدن عقب عقب راه می رود. آماده
خدمتگزاری. ذلیل. چاکر. فدایی.
مخلص.

جاویدان (JAVIDAN):

ابدی. ماندگار. تصویری که هر
حکومتی تا قبل از تغییر، نسبت به
آینده خودش دارد.

جاهل (JAHEL): بی اطلاع. کسی که از
اوضاع بی خبر است و جان می دهد
برای اطاعت کردن. عنصر ضروری
برای هر نوع فعالیت سیاسی غیر
دموکراتیک.

جایزه (JAYEZEH): مسؤنث جایزه.
بانویی که هر کاری دلش می خواهد
می کند. هدیه ای برای تشویق. مثال:
جایزه اسکار. روش دادن جایزه: برای

هجوم یک اکثریت دفاع می کنند.
محل اهانت مستقیم به شعور یک
ملت. یکی از اموال شخصی علی
لاریجانی. محل تلاقی ابتدال و
اخلاق. نام یک خیابان. رسانه ای که با
استفاده از ضریب هوشی پایین،
آدم هایی با ضریب هوشی بالاتر از
خود را نصیحت می کند. محل بروز
«هریت» یا استفاده از چراغ.
ضرب المثل: چودزدی با چراغ آید،
گزیده تر برد کالا.

جامعه (JAMEEH):

جایی که مردم در آن جمع شوند.
جمع ضدین. تریبون ضد انقلاب.
عامل حسادت. نخستین روزنامه
جامعه مدنی. هر وقت جریان های
سیاسی قدرشان را از دست می دهند
به فکر آن می افتند.

جامعه مدنی (JAMEE MADANI):

جایی که هرکس هرکاری خواست
بکند. قانونمند. هرکی هرکی.
ضرب المثل عامیانه: هرکسی کار
خودش بار خودش آتیش به انبار
خودش. بیت: چپ آواز افکند و از
راست شد. مجمع الاکابر (اکبر ناطق
نوری، اکبر هاشمی رفسنجانی، اکبر
گنجی، اکبر پرورش). در آن گفتمان
کند.

جانان (JANAN): جمع جان. دلبر.

جریده (JARIDEH): نشریه. هرچه که منتشر کنند. روزنامه. وسیله‌ای برای اشاعه اکاذیب، تشویش افکار عمومی و انحراف مردم. محل حضور جاسوسان دشمن. جراید بر دو نوعند: افشا می‌شوند یا افشا می‌کنند. انواع جراید: دوم خردادی، سوم خردادی، قابل پسند، مجهول‌الهویه، مقتول‌الهویه، مستهجن، وابسته.

جریمه (JARIMEH): پولی که از مردم به زور بگیرند تا همیشه یادشان باشد که رئیس کیست.

جرینگ (JIRING): صدایی که در اثر فعال شدن گروه‌های فشار به گوش می‌رسد.

جزع و فزع (JAZAE-O-FAZAE):

واکنش کسی که گرفتار شده در مقابل کسی که حرف حساب سرش نمی‌شود. آه و ناله. ناله توأم با کلمات. مثال: آخ مردم، به دادم برسید / هلاک شدم، نجاتم بدید / آخه لامروت‌ها چرا دست از سر ما ور نمی‌دارید / ذلیل مرده‌ها ولمون کنید، خفه شدیم، غرغر رُماتیک.

جسارت (JESARAT): پررویی. وقاحت. موضع سیاسی جوانان تازه به دوران رسیده است در مقابل پیرمردهای چپ. فاعل: جسور.

دادن جایزه عده‌ای را جمع می‌کنند و بین آنان مسابقه راه می‌اندازند، بعد، از میان بهترین آثار جایزه را می‌دهند به کسی که قرار است معروف بشود. در موقع دادن جایزه انداختن نور روی جایزه گیرنده، ختدیدن، هورا کشیدن، کف زدن، بردن دست‌ها به بالا، هیجان‌زده شدن، اشک ریختن، تقدیم کردن جایزه به مادر و تشکر کردن از مادر الزامی است.

جدول (JADVAI): دیواره سیمانی نهرها که آب از میان آنها عبور کند. جدول کلمات متقاطع: یک چهارخانه با خانه‌های سفید و سیاه که در شرایط نبود آزادی مطبوعات مهم‌ترین انگیزه خرید روزنامه است. وسیله محترمانه و علمی برای اتلاف وقت.

جدیت (JEDDIAT): حالتی که آدم‌ها می‌گیرند تا ضعف‌های آنان نمایان نشود. بهترین راه برای جلوگیری از سؤال کردن.

جدید (JADID): انحرافی. وارداتی فاسد. خانمان‌برانداز. غربی. مجهول‌الهویه. هر چیزی که قدیمی نباشد. مدرن.

جرم (JORM): هر کاری که مردم و بخصوص روزنامه‌نگاران انجام می‌دهند.

جسد (JASAD): عاقبت قلمفرسایی.
جشنواره (JASHNVAREH): یک نوع جشن. جشنواره سینمایی: محل نمایش فیلم‌های خواص برای عوام. محل ملاقات با دوستان قدیمی.

جگر گوشه (JEGAR-GOOSHEH): نورچشمی. عزیز کرده. ملیجک. ناز پسر بابا. مثال: مهدی نصیری، حسین شریعتمداری. تحفه تترنا.

جلاد (JALLAD): یکی از مشاغل سیاسی - حقوقی قدیمی که برای حل قطعی مشکلات فرهنگی - سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در گذشته با شمشیر عمل می‌کرد ولی فعلاً با طناب و آمپول وظیفه به جا می‌آورد. هیکلی چوخ دی غیرتی یو خدی. المأمور معذور.

جلایی‌پور (JALAI-POOR): حمیدرضا جلایی‌پور. متولد ۱۳۳۸. در انگلیسی: جلایی فقیر. پسر مامانی. تکیه کلام: مامان جونم، آب هویج. شعر مورد علاقه: مادر مرا ببخش، آب از سرم گذشت. نویسنده. صاحب نظر. پلورال. اتیمولوژیست. کارشناس جامعه مدنی. کارشناس امورات پلیتیکی. سیاست‌گذار مطبوعاتی. سخنران حرفه‌ای.

جلسه (JALESEH): محل اتلاف وقت آدم‌هایی که فکر می‌کنند وقت ندارند.

مکان تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت مردم. معمولاً پشت درهای بسته تشکیل می‌شود.

جامهیر (JAMAHIR): جمع جمهوری. مجموعه تعدادی از جمهوری‌ها. جمهوری: حکومتی که در آن مردم در انتخابات شرکت می‌کنند و به کسانی که دولت دوست دارد رأی می‌دهند. انواع جمهوری: نوعی که در آن همه کاندید می‌شوند ولی فقط اسم بعضی‌ها از صندوق درمی‌آید، نوعی که در آن کسانی که دولت دوست دارد انتخاب می‌شوند، نوعی که در آن مردم مجبورند رأی بدهند. نوعی که در آن فقط یک نفر داوطلب می‌شود.

جمجمه (JOMJOMEH): محلی در بخش فوقانی آدم‌ها که در آن توطئه دشمن شکل می‌گیرد. جایگاه شیطان. بخش زائد در مردم که باعث دردسر برای دولت‌ها و حکومت‌ها است. محل مناسب برای ضربه زدن به دشمنان.

جناح (JENAH): جایی که آدم‌های مختلف در آن اجتماع کنند. قرقاطی، درهم، هیأت، نوع چپ و راست آن معروف است.

جنتلمن (JENTELMAN): مرد انگلیسی که تیپ زده باشد. موجودی

جواد لاریجانی (JAVAD-E-LARIJANI):
فیلسوف، ریاضیدان، شطرنج‌باز، سیاستمدار، متخصص در بیان اظهارات ضد و نقیض، کسی که همیشه حرف‌هایش بد فهمیده می‌شود، انسانی که دقیق‌ترین و منطقی‌ترین سخنان را در دفاع از نادرست‌ترین و غیرمنطقی‌ترین کارها بیان می‌کند. برادر علی لاریجانی. جملات قصار: «خاک بر سر این وکیل»، «اگر افلاطون هم وزیر خارجه ایران بشود کاری از او بر نمی‌آید».

جوانان (JAVANAN): جمع جوان، موجودات بی‌هویت. همه طرفدار آنان هستند اما معلوم نیست چرا روزبه‌روز وضعشان بدتر می‌شود، گوشت قربانی. یا آنان را می‌ترسانیم یا از آنان می‌ترسیم. همه به آنان ارادت دارند.

جوش آوردن (JOOSH-AVARDAN):
داغ کردن، به مدت طولانی خودجوش بودن، بعد از تخته‌گاز رفتن می‌آورند و می‌سوزانند. برای هر نوع اقدام انقلابی ضروری است.

جهل (JAHL): یکی از عوامل اصلی تعیین‌کننده مسائل سیاسی.

جیر (JIR):

نوعی پوست دباغی شده که با آن کفش یا چیز دیگر بدوزند. جیر کردن:

که به وجود آمده است تا آداب معاشرت را رعایت کند.

جنجال (JANJAAL): مهمه، آشوب، کاری که مطبوعات انجام می‌دهند. جنس قلبی.

جنس (JENS): نوع، کالا، وقتی کلمه جنس بدون هیچ توضیحی استفاده شود منظور مواد و وقتی مواد بدون هیچ توضیحی استفاده شود منظور مواد مخدر است. اوضاع جنس چگونه؟ کنایه از این است که آیا مقداری تریاک داری که به اینجانب بدهی و پولش را بگیری.

جوات (JAVAT):

جواد، جوادی، جواتی. تهرانی شده جواد. تازه به دوران رسیده. تازه مدتی شده. کسی که هر کدام از لباس‌هایش تک‌تک شیک است ولی هیچ‌کدام به هم نمی‌آیند. موجودی که از رنگ‌های اغراق شده در لباس فراوان استفاده می‌کند. هر کسی با سه دقیقه حرف زدن می‌تواند نظرش را عوض کند. کسی که سعی می‌کند از جدیدترین اصطلاحات و عبارات به خوبی استفاده کند ولی نمی‌تواند. موجودی که اکثر حرف‌هایش دلیل ندارد.

جواد (JAVAD): ر.ک. جوات یا جواتی. داداش اصفرشون.

۶۶ دایرةالمعارف ستون پنجم

جرفتار شدن. جیر کرد: مشکل پیدا کرد، جرفتار شد. جیرودار: محل درجیری. جیرجیر کردن: صدای در یا سوسکی که لای در جیر کرده است.

چ

کلانتری. با آنان بحث کردم و بعد آنان را کتک زدم و به آنان تهمت زدم و قرار شد بعداً پدرشان را در بیاورم. چالاندن: دعوا کردن به قصد نابودی. بچال: جواب بده ذلیل مرده. چرا نمی چالی: مگه خفه خون گرفتی، حرف بزن. افتاد تو چاله: مشغول حرف زدن شد.

چانه (CHANEH): فک اسفل. یکی از استخوان‌های صورت که دائماً در شرایط گفتمان تکان می‌خورد و مورد اصابت مشت قرار می‌گیرد.

چانه‌زنی (CHANEH-ZANI): پوززنی. دهان را سرویس کردن. درخواست

چاپلوس (CHAPLOOS): حلال مشکلات. کسی که قصد ندارد برای حل مشکلات مالی اش کار کند. چاپ کردن نوشته‌های لوس و بیمزه. کسی که موقع چاپ کردن خودش را لوس می‌کند. کسی که با حرف‌هایش حال آدم را به هم می‌زند ولی آدم خوشش می‌آید. کسی که علناً دروغ می‌گوید.

چاقو (CHAGHOO): یک وسیله اعلام نظر. استفاده از آن برای اثبات دیدگاه‌های مهم و اساسی ضروری است.

چالش (CHALESH): دعوا. درگیری به زبان دوم خردادی. دعوا به زبان

کاهش قیمت از طریق التماس و قسم دروغ. یک نوع سیاست برای امتیاز گرفتن در شرایطی که از پایین فشار وارد شده است.

چپ (CHAP): مقابل راست. در گذشته به طرفداران مردم گفته می‌شد. آنچه طرف چپ باشد. نارااست. اصلاح طلب. در گذشته به کمونیست‌ها گفته می‌شد. کسی که سریعاً عصبی می‌شود. کسی که سی سال طول می‌کشد تا حرفش را عوض کند. لوچ. کسی که دو تا را چهار تا می‌بیند، دائماً هم نظر می‌دهد. چپ شدن: در اثر تندروی سقوط کردن. ضرب‌المثل: عاقبت چپ روی راست روی است. لوچ، احوال، یسار، غرغر کردن، نق زدن، ضرب‌المثل جدید: این مال من، این مال تو، این مال مستضعف. برخلاف میل کند، هرکس وزیر و وکیل نباشد.

چپ‌اندرقیچی

(CHAP ANDAR GHEICH): چپی که گرفتار شده و راست خواهد شد. چپ سانسور شده. قاطی پاطی. اوضاع قبلی و فعلی و بعدی.

چپاندن (CHAPANDAN): چپانیدن. تپانیدن. چیزی را به زور گفتن. اعمال نظر. یک شیوه تبلیغات. حقنه کردن. تکرار مکررات. اوضاع را به چپ

متمایل کردن. چپ‌ها را به مجلس فرستادن. چپان: هوای چپ‌ها را داشته باش. زورچپان: طرفداری از زور و خشونت از طریق تبلیغات چپ روانه.

چپااول (CHAPAVOL): نام غیرمحترمانه کارهایی که با مردم می‌شود.

چپ دست (CHAP DAST): چپی که در قضایای اخیر نقش داشته است.

چپ روی (CHAP-RAVI): کسی که تندروی می‌کند. کسی که بعداً از کارش پشیمان می‌شود. از عوارض جوانی است. در ایران به کسانی که طرفدار لیبرالیسم هستند چپ‌رو می‌گویند. رفتارهای کسی که قبل از فکر کردن عمل می‌کند.

پیت:

چپ روی کن که چپ روان هستند

در جهان چپ روان قوی هستند

چپ کردن (CHAP-KARDAN): تغییر موضع دادن در شرایط انتخابات.

نتیجه تندروی در راست رفتن. انجام اعمالی که منجر به سقوط شود.

چپ‌گرا (CHAP-GERA): آدمی که دائماً در حال تغییر دادن چیزهایی است که به تازگی تغییر کرده‌اند و قرار است باز هم تغییر کنند. آن‌که گرایش به تندتند تغییر کردن داشته باشد. آن‌که چپ

آموزش‌های مارکستی است. کسی که قبلاً راست بوده و در حال استحاله شدن به چپ است.

چتر باز (CHATR BAZ): کسی که بدون دعوت قبلی درست سرناهار یا شام از راه می‌رسد. به کسی که با چتر نجات از هواپیما به زمین فرود آید هم می‌گویند.

چراغ (CHERAGH): آلتی که در تاریکی آن را روشن کنند و برای تنویر افکار عمومی و از آن طریق اتهام بزنند و در صدا و سیما انجام شود. چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است: تبلیغات تلویزیونی در خانه‌ها کاربرد بیشتری دارد تا در مساجد. دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ: یکی از شیوخ شب گذشته در شهر تبلیغات می‌کرد و به دنبال عوامل قتل‌ها می‌گشت. چراغانی: استفاده از چراغ در کلیه برنامه‌های تلویزیون. چراغانی کردن: ایجاد سیاست‌هایی علیه دوم خرداد در صدا و سیما. دود چراغ خوردن: عذرخواهی از پخش برنامه چراغ بعد از رفتن دود آن به چشم مدیرعامل. در کشورهای پیشرفته به جای نورافکن و آرک و ژوپستر از چراغ موشی و پیه‌سوز در تلویزیون استفاده می‌کنند. چرند (CHARAND): یاوه. اظهارات

بیند و چپ برود. حالتی که راست‌ها هم در شرایط تبلیغات انتخابی دچار آن می‌شوند. کسی که به چپ گرایش دارد. نوع: بهزاد نبوی، حجاریان، مارکس، انگلس، لنین، محتشمی. انواع مختلف اندیشه‌های چپ‌گرا: طرفدار مردم، مخالف مردم، موافق سرمایه‌داری، امپریالیست، ضد امپریالیست.

چپ مدرن (CHAP-F-MODERN):

سوسیال دمکرات. از طریق فشار و دیکتاتوری بر مخالفان آزادی، طرفداری از آزادی کند و از طریق ایجاد مناسبات اقتصادی با غرب به طرف سوسیالیزم برود. هر دمبیل. هرکی غیر از ما بخواد به طرف آزادی و عدالت بره نامرده. قهرو. از بانیان چپ علی‌مردان خان پسر عباس قلی خان بوده.

بیت:

هرچی می‌داد لله لج می‌کرد

دهنش را به لله کج می‌کرد

چیو (CHAPO): کاری که چپ‌ها بعد

از هر انقلاب با اموال مردم می‌کنند.

چپه (CHAPEH): وضعیتی که جامعه

در هنگام حکومت چپ‌ها به آن دچار

می‌شود.

چپیدن (CHAPIDAN): در حال چپ

شدن. کسی که در حال دیدن

رسمی، خیرهای رسمی.

چریک (CHERIK): سرباز داوطلبی که آموزش نظامی ندیده باشد و در سن جوانی باشد و با خواندن تعدادی کتاب و ترجمه غلط تصمیم بگیرد که تا آخرین قطره خونش با دشمن مبارزه کند و به لبنان یا سوریه یا بولیوی یا کوهستان برود و در آنجا آموزش نظامی ببیند و سپس در نخستین عملیات کشته شود. کسی که جانش را قربانی انقلاب می‌کند تا بعداً اگر انقلاب پیروز شد و او زنده ماند، یا دیگران را قربانی کند یا خودش قربانی شود. کسی که از طریق اعمال زور قصد دارد به دموکراسی و عدالت برسد.

چغلی (CHOGHOLI): گفتن چیزی که در مورد آن یقین نداریم در مورد آدمی که خوب نمی‌شناسیم به کسی که به او اطمینان نداریم، جهت رسیدن به چیزی یا جایی که معلوم نیست به ما بدهند یا نه. نوعی ادای تکلیف را در آوردن.

چکچک (CHEK CHEK): قطره قطره. وضعیتی که اکثر شیرهای آب در جهان سوّم به آن دچارند. نحوه ارائه خدمات دولتی به مردم.

چکنم چکنم (CHEKONAM-CHEKONAM):

احساس مردم شریف در مقابل

مئولان محترم. مهم‌ترین شیوه برنامه‌ریزی دراز مدت استراتژیک انقلابی از کشورهای جهان سوّم. چکنم: نسام یک چهارراه در حوالی میدان بهارستان. سؤال اساسی بشر.

چماق (CHOMAGH): شیئی طولانی و سخت که جهت اعلام نظر قاطعانه نیروهای محافظه کار استفاده می‌شود. در حکومتهایی که مردمی هستند و هیچ مخالفی ندارند برای حفظ آرمان‌های بزرگ استفاده می‌گردد. یک وسیله کنترل اخلاقی. شیئی طولانی که رأس آن قطورتر از ذیل آن باشد. از چوب بسازند. بحث را خاتمه دهد. برای اثبات مواضع فرهنگی استفاده می‌شود. اگر با موتور هوندا - ۱۲۵ استفاده شود اثر قطعی دارد. محکم و غیرقابل استحاله. از چپ و راست قابل استفاده بوده. هوچیگری، آتارشی، ضرب‌المثل عامیانه: هرچی که سنگه به پای لنگه. **چوبدار (CHOODAR):** گله‌دار. گوسفنددار. کسی که از موبایل استفاده کند. میلیارد در بعدی. چوبی که از آن دار بسازند.

چهار (CHAHAR): عدد بعد از سه.

کنایه از زیاد بودن چیزی. چهار زانو: کسی که برای نشستن از زانوهایش

چیتان فیتان (CHITAN FITAN):
 کلاس بالا. بالاتر از لیسانس. شیک.
 موجودی که علاقه زیادی به راه رفتن
 در شانزله لیزه دارد. لباس برق برقی
 می پوشد و از موهایش روغن و ژل
 می چکد. با چشم های خمار به آدم
 نگاه می کند و در کلیه ناملایمات هم
 استفاده از واژه O.K. را فراموش
 نمی کند. پسر مامان یا دختر عزیز
 کرده بابا. با معدل ۱۰/۱۱ دیپلم گرفته
 و قرار است به فرنگ برود تا در آنجا
 درس بخواند. روزانه برای دور زدن در
 تهران ۵۰ لیتر بنزین مصرف می کند.

زیاد استفاده می کند. چهار چشم:
 کسی که خیلی از چشم هایش استفاده
 می کند. چهار ابرو: کسی که
 ابروهایش بسیار پهن است. چهار
 شاخ: کسی که خیلی شاخ درآورده
 است. چهار نعل: کسی که به تندی
 می رود. چهار تخم: دارویی مرکب از
 بارهنگ و بهدانه و سه پستان و
 قدومه.

چهل چراغ (CHEHEL CHERAGH):
 صداوسیما، خیابان ولی عصر،
 جام جم، ساختمان تولید، طبقه هفتم،
 مرکز تامین برنامه های آنوری علیه
 جناح اینوری.

ح

تمام نمی‌شود. زمانی که از دید حکومتگران بهتر از گذشته و بهتر از آینده است و از دید مردم بدتر از گذشته و بدتر از آینده. حال کردن: زیادی خوش گذراندن. حال گرفتن: زمان حال دیگران را به آینده انداختن. ضد حال: اتخاذ مواضع آرمان‌گرایانه برای ضایع کردن حال و زندگی مردم. حبس (HABS): زندان. بازداشت. نگهداشتن آدمی که فکرهای بد می‌کند در یک محل در بسته برای جلوگیری از منحرف شدن مردمی که نمی‌توان آنان را زندانی کرد. حجاریان (HAJJARIAN): سمید

حادثه (HADESEH): اتفاقی مشکوک که در جریان آن عده‌ای که اسم ندارند دست دارند و تلاش برای کشف علل آن هرگز به نتیجه نمی‌رسد. مثال: حوادث خونین دانشگاه و قتل‌های اخیر.

حاشیه (HASHIYEH): کناره، گوشه، به کناره کتاب هم گفته‌اند. حاشیه نوشتن: کاری که فضلا و علما می‌کنند تا اثبات شود که فاضل و عالمند. حاشیه روی: نحوه اظهار نظر مسئولان در مورد موضوعات اساسی.

حال (HALL): زمان کنونی. زمانی که مسئولان وقت فکر می‌کنند هرگز

حزب (HEZB): گروه. دسته. گروهی از آدم‌ها که شبیه رهبرشان فکر کنند. محل استاندارد کردن آدم‌ها. یک سازمان سیاسی که در آن گروهی انسان پرشور و باشعور تبدیل به سیاستمدار می‌شوند. یک گروه سیاسی که در آن افراد یاد می‌گیرند که منافع گروهشان از حقیقت مهم‌تر است.

حسادت (HESADAT): عامل اصلی تعیین کننده در فضای فرهنگی، سیاسی کشور. موتور حرکت تاریخ در جامعه ایران.

حسرت‌الملوک (HASRAT-OL-MOLOOK):

جغوربغور. نام نوعی غذا. که در آن پیاز داغ و جگر و گوشت را سرخ می‌کنند و با اشتهای می‌خورند. ظاهراً پادشاهان از این غذا خیلی خوششان می‌آمد، مستهیی چون به کلاسشان نمی‌خورد، به جای آن بیف استروگاتف و شاتوبریان می‌خوردند و حالشان گرفته می‌شد. هرکاری که پادشاهان چون انجام دادن آن به کلاسشان نمی‌خورد حسرت آن را می‌خوردند از جمله طناب‌بازی، لی‌لی، گرگم به هوا، تاپ‌تاپ خمیر و لیس زدن بستنی و لواشک.

حسین خوبی (HOSN-E-KHOobi):

یک نوع حسن. یک نوع فایده. واژه

حجاریان. واضح نظریه فشار از پایین و امتیازگیری از بالا. باطل کننده نظریه استقلال پوزسیون.

حجب (HOJB): حیا. شرم. رفتاری که برادران برای دریافت وام‌های کلان انجام می‌دهند. رفتار عوامل خشونت طلب در حضور عالیجنابان. نشانه‌ها: بستن دکمه بالا، انداختن پیراهن روی شلوار، خواباندن پاشنه کفش، نشستن جوراب، شانه نکردن مو، استفاده صادقانه از طناب و چاقو.

حجره (HOJREH): غرفه. اتاق. محلی در بازار که سرنوشت اقتصاد مملکت در آنجا تعیین می‌شود و عناصر جناح راست از آنجا هدایت می‌شوند.

هجله (HEJLEH): محل رخ دادن نخستین اشتباه.

حذف (HAZF): نخستین کاری که هر مدیری بعد از روی کار آمدن در ادارات مملکت انجام می‌دهد. دور انداختن. کنار گذاشتن. پرت کردن به زباله‌دانی تاریخ. از زندگی ساقط کردن. به خاک سیاه نشاندن.

حراست (HERASAT): نگهداری کردن. حفظ کردن. محافظت کردن. محافظه کاری کردن. محلی که در آن پاکسازی صورت می‌گیرد.

حرکت (HAREKAT): کاری که موجب شک شود.

شده».

حشرات (HASHARAT): عامه مردم، عوام الناس. دوم خردادی‌ها. مردمی که طرفدار اصلاحات هستند. مقابل حضرات. وسیله کنترل: حشره کش.

بیت:

رستن زگزند حشرات آسان است
سخت است رهایی از گزند حضرات
حق (HAGH): یکی از اموال پدری
محافظه کاران. از اسامی مستعار زور.
حُقه (HOGHNEH): فرو کردن. به زور
اعمال کردن. یک روش تبلیغات
دولتی.

حقیر (HAGHIR): کوچک. صغیر.
ضعیف. دون پایه. خود را آن‌طور
می خوانند تا بتوانند بعداً پدر مردم را
در بیاورند.

حمام (HAMMAM): گرمابه. محلی که
خود را در آن بشویند یا در آن واجبی
بگذارند و یا واجبی بخورند. محلی
که در آن خودکشی یا قتل اتفاق
می افتد. محل مرگ قاتل سامی، یکی
از برادران آب منگل امیرکبیر و سعید
امامی.

حوالت تاریخی (HAVALAT-E-TARIKH):

یعنی حواله کردن آدم به تاریخ، شاید
وقتی دیگر، ضرب المثل عامیانه: برو
جلو، بوق بزن!

حیثیت (HEISIAT): آبرو. یکی از

مربوط به توصیف ماشین یا خانه در
بنگاه‌های معاملات املاک و اتومبیل.
انواع حُسن خوبی در مورد اتومبیل:
تصادفی نباشد، چپی نباشد، صفر
کیلومتر باشد، مال یک خانم دکتر
باشد که با آن مطب برود و بیاید،
تا کسی برگشت نباشد، مثل آینه
باشد، مثل عروس باشد، عمراً رنگ
نشده باشد، فابریک باشد، آک بند
باشد، لوازم یدکی اش در بازار موجود
باشد. انواع حُسن خوبی در مورد
خانه: نوساز باشد، آشپزخانه اوپن
داشته باشد، صاحب خانه اش قرنگ
باشد، جادار باشد، ویو داشته باشد.
«حُسن خوبی» توسط حافظ نیز قرار
بود در غزلیات استفاده شود که نشد.
مقابل: حُسن بدی.

حسینی (HASANI): یکی از
شخصیت‌های بزرگ فرهنگی و از
رهبران فکری کشور. وی دارای
اطلاعات علمی گسترده بخصوص در
مسورده اقتصاد و بیکاری است.
موضوعات مسورده علاقه: ترور،
اسلحه، اعدام، کشاورزی، ایرلندی،
قنبر، بیکاران، چپی‌ها. ضرب المثل
فولکلوریک: «حسینی نگو به دسته
گل»، «حسینی به مکتب نمی رفت»،
وقتی می رفت جمعه می رفت»،
«حسینی نگو بلا بگو»، «حسینی فرنگی

✓ ۷۶ دایرةالمعارف ستون پنجم

آن برای سیاستمداران توصیه شده است.

کالاهای تجملی. یکی از وسایل مورد استفاده در بازی‌های سیاسی. بازی با

خ

مدنی، توسعه سیاسی، اقتصاد و لنگ و واز، کسی که مردم دوستش دارند ولی طرفداران مردم با او مخالفند. جمله قصار: سکوت سرشار از سر و صداست. کسی که دائماً عذرخواهی کند. موضوع اصلی بابک داد. اگر خاتمی نبود بابک داد هم نبود.

خادم (KHADDEM): خدمتگزار. کسی که سرش پایین است اما پدر آدم را در می آورد. نام مستعار آدم زورگو. مسئولان در مقابل مردم خود را اینطور نشان می دهند.

خارانندن (KHARANDAN): با ناخن روی پوست بدن کشیدن. نخستین

خائف (KHAEP): ترسیده. بیمناک. آن که قاضی دیده باشد. در اثر شنیدن سخنرانی حادث شود. احساس شهروند درجه دو در مقابل شهروند درجه یک.

خائن (KHAEN): آن که خیانت کند. روشنفکر. مخالف. کسی که همه چیز ما را می داند. دیگران. هر که شبیه ما نیست. خیانت کردن: مقاله نویسی. خیانت کار: کسی که فکر می کند.

خاتمی (KHATAMI): سید محمد خاتمی. رئیس جمهور محبوب. کسی که سه ماه سکوت می کند، یک روز حرف می زند. مترادفها: جامعه

قدم

خشونت‌طلبی. احساسی که در اثر دیدن تلویزیون و یا خواندن روزنامه‌های عصر حادث شود. جمله قصار: دردم می‌آد و خوشم می‌آد.

خارپشت (KHARPOSHT):

جوجه تیغی. یک نوع حیوان خشونت‌طلب. یک نوع گوسفند کوچک و مظلوم که در اثر وجود فشار گروه‌های فشار پشم‌هایش سخت و دراز شده (ر.ک. نظریه لامارک). کسی که بر پشتش خار حمل کند. کسی که به خار، پشت کند.

خارپوستان (KHARPOOSTAN):

گروهی از مردم که در اثر مواجهه فکر با محافظه‌کاران پوستان کلفت شده باشد. خارپوست: کسی که بیش از ۵ سال زندانی کشیده باشد. کسی که دائم احضار شود و به دادگاه برود. کسی که دائم کتک بخورد و صدا ندهد. به گروهی جانوران سخت پوست دریایی هم گفته شده. کنایه از روشنفکر. در اثر استعمال طناب جریانهای خشونت‌طلب بروز کند.

رشته‌ای که بر گردنم افکنده دوست زان سبب آن نرم خو شد خارپوست خارچ (KHAREJ): محل زندگی منافقین و کفار و اجانب. جایی که به آن فحش دهند و به آنجا بروند. محل

شکل‌گیری انواع توطئه. خارجی: توطئه کننده. امور خارجه: نام یک وزارتخانه تشریفاتی.

خجالت (KHEJALAT): یک عمل منسوخ. کاری که قدامت می‌کردند. در گذشته وقتی کسی کار بدی می‌کرد آن را احساس می‌کرد. یک نوع ادا. جهت ناز و عتوه اجرای آن ضروری است. خرکچی (KHARAKCHI): چاروادار. کسی که فعلاً مدیریت می‌کند.

خرمن (KHARMAN): توده چیزی. زمان و مکان اجرای وعده‌های مسئولان. در اثر رسیدن زمان آن مشکلات اقتصادی کشور حل می‌شود. خرمن گیسو: مقداری موی انباشته که شانه کردنش سخت است. خری که متعلق به اینجانب می‌باشد. جهت تعیین مالکیت خر استفاده شود.

خروشیدن (KHOROOSHIDAN):

کف کردن و به طور خودجوش جوش آوردن. خروشید: کف کرد و جوش آورد.

خزعبل (KHOZAABAL): یک نوع اظهارنظر. وقتی کسی سواد ندارد، اما احساس مسئولیت می‌کند صادر می‌شود. جمع: اخبار. پرت و پلا. در مورد لایه ازون گفته شده است.

صاحب خزعبل: کسی که خزعبلات

نتیجه نرسند.

خفه (KHAFAEH): فشرده شدن گلو در اثر استعمال طناب. نوعی تهدید برای جلوگیری از اظهارنظر. فعل امر: خفه شو. فعل امر صمیمانه: لطفاً خفه شو. فعل امر صمیمانه: خفه شو، عزیزم! اختناق: ملی شدن خفگی.

خلال (KHALAL): چوبی کوچک که پنهانی به دهان ببرند، اما آن را نخورند. با آن دندان پاک کنند. نوع خوراکی آن هنوز کشف نشده. یک نوع چماق بسیار کوچک. به جای آن از چوب کبریت و فندک هم استفاده می شود.

خلبان (KHALABAN): مرد خوش تیپی که کیف بزرگی به دست می گیرد و همراه با عده ای زن و مرد از جلوی مسافران هواپیما عبور می کند و هواپیما را پس از چند ساعت تأخیر در صورت دزدیده شدن به مقصد می رساند.

خلعت (KHALAT): جایزه اسکار سابق. جایزه ای که قدرتمندان به هنرمندان متملق در گذشته می دادند. در اثر آن بنده پروری کنند. بهترین امکان برای نابود کردن هنر و هنرمند. **خنجر (KHANJAR):** یک شیئی تیز متوسط القامه و دارای دسته که جهت زدن به پشت دوست و یا دشمن استفاده شود. نوع فولادی سفارشی

نوشته یا خزعبلات گفته است. **خشت (KHESHT):** گلی که در قالب بریزند و زیر آفتاب بگذارند تا خشک شود و در آن پیرمردها همان را که جوانها در آینه می بینند، بینند. وسیله ای برای زدن به سر مردم. در گذشته بچه ها روی آن به دنیا می آمدند. جهت ایجاد ساختمانهایی با مقاومت کم مفید است. **خشتک:** خشت کوچکی که در دوخت شلوار هم از آن استفاده شده. **خشن (KHASHEN):** بلا. بی ادب. عضو گروه فشار. زمخت. جنس کاغذ بعضی روزنامهها. حالتی ضروری برای مقابله با جامعه مدنی.

خصوصی (KHOOSOOSI): موضوع مورد علاقه توپخانه چیها. مسئله ای که به همه مربوط است. دخالت در آن مسائل باعث آمرزش گناهان می شود. نحوه اداره مملکت توسط محافظه کاران. یک نوع بسخشر اقتصادی مورد توجه راست گرایان. تجسس در آن بخش جذاب و قابل توجه است.

خطر (KHATAR): آنچه در اثر نوشتن یا فکر کردن یا بلند حرف زدن رخ دهد. **خط مشی (KHATT-E-MASH-I):** یک نوع خط که روی آن راست راست راه می روند، چه به نتیجه برسند و چه به

آن جهت جلوگیری از دیدن موضوعات موردنیاز و مبارزه با هوای نفس به چشم زده می شود. جمع آن خناجر است، اما چون استفاده از یک خنجر برای کشتن افراد کفایت می کند لزومی به جمع بستن آن نیست.

خواستگار (KHASTE GAR): کسی که دختری یا زنی را برای ازدواج بخواهد و با او یا پدرش صحبت کند. کسی که تمام بدی هایش را پنهان می کند تا زنی که نمی شناسد را به دست بیاورد. کسی که آگاهانه اشتباه می کند.

خواص (KHAVASS): جمع گروهی از شهروندان درجه یک. عامل دردسر برای مردم. مقابل: عوام. در گذشته بزرگان اینطور بودند، حالا کوچک ها اینطور شده اند. کسانی که خاصیت ندارند. مقابل عوام. نخبگان. شهروندان درجه یک. کسانی که باد ورشان داشته است. کسانی که هیچ خاصیتی ندارند ولی خوب دستور می دهند.

خوان (KHAN): سفره. محل حضور امکانات برای بهره برداری دوستان. خوان یغما: محلی که در آن امکان استفاده از ثروت های بر باد رفته و باد آورده وجود دارد. خوانسالار: محلی برای ملاقات های مشکوک. خواننده:

کسی که سر سفره آواز می خواند. خوانچه: سفره ای که در آن فقط امکانات محدودی برای عناصر دسته دوم خودی موجود است.

خواهر (KHAHAR): همشیره. باتوی جینج جیغو. خواهر برادر. زنی که ارث پدرش را از مردم طلبکار است.

خودسازی (KHODSAZI): مصرف کنترل نشده مواد غذایی. خود را ساختن از طریق خراب کردن دیگران. ساخت و ساز با امکانات دولتی برای عناصر خودی. خودی ها را ساختن. ساز زدن برای خودی ها. چاق شدن بی رویه به دلیل امساک دائمی. استفاده مناسب از بیت المال.

خودستایی (KHODSETAYI): کاری که هموطنان عزیز از صبح تا شب می کنند.

خودکار (KHODKAR): آلت فعل. ابزار توطئه استکبار جهانی. محل بروز اغراض پلید شیطانی. وسیله منحرف کردن عوام الناس. یک نوع بیک. وسیله عبور از خط قرمز. روش استفاده درست: نوشتن بازجویی.

خودکامه (KHODKAMEH): کسی که تا قبل از برکناری حق دارد. قلدر. زورگو. یک نیروی خودی که به کام خودش رسیده است. کسی که از هفت دولت و شش مجلس آزاد است.

د

دائی (DAEI): دایی، برادرِ مادر، برادرِ خاله، شوهر زن دایی، پدر دختر دایی، برادر علی دایی، پدر علی دایی. شماره ۱۵، مالک اصلی بایرن مونیخ و آرمینیایله فلد سابق، ابرار ورزشی: تیم دایی دو گل به تیم پاشازاده زد، بقیه بازیکنان هم دوزار نمی‌ارزیدند. فوتبالیست. اهل اردبیل. چند بار به عنوان بهترین بازیکن آسیا انتخاب شد. آقای گل.

داخلی (DAKHELI): درونی، اندرونی. مقابل خارجی. خودی. مقابل بیگانه. مربوط به داخل کشور. به کسی مربوط نیست. مال خودمان است.

دِ (DE): برای تأکید قبل یا بعد از فعل امر می‌آید. دِبرو. دِبرو که داری. دِزودباش. نزن دِ. اوی، آهای، مگه با تو نیستم.

دائره (DAEREH): دایره. گردالی. یک شکل گرد مدور. یک واحد اداری. در اثر دورزدن و به نتیجه نرسیدن حاصل می‌شود. شکل حرکت‌های سیاسی، دور باطل. دور تسلسل. شکل حرکت در نظام‌های ایدئولوژیک. بچرخ تا بچرخیم. اینقدر دور بزن تا جونت دربیاد. خسته نشدی اینقدر دور زدی؟ تکراری، دور تکرار. صدا و سیما.

جـنـاح بـنـدی.
 اختلاف، بحران، دست در دست هم
 دهیم به مهر، میهن دیگران کنیم
 خراب. یکی تو سر خودمان بزنیم،
 یکی تو سر همسایه. ضرب المثل:
 خودم کردم که لعنت بر خودم باد. کلیه
 اتفاقات داخلی گردن انگلیسی هاست،
 جایی که دایما در آن توطئه می شود.
 محل اقامت افراد ساده لوح و قابل
 فریب خوردن. مسایل داخلی ما به
 هیچ کس مربوط نیست. اما مسایل
 داخلی دیگران به ما مربوط است.

داد (DAD) : دادن. عطا کردن. در مقابل
 گرفتن. دادوستد. سیف الله داد. بابک
 داد. یه پا شخصیت. معامله. تجارت.
 بخشش. عطا. انعام. بهره. نصیب.
 قسمت. حصه. گوشه ای در دستگاه
 ماهرور. یک معاون وزارت ارشاد، تنها
 معاونت وزارت ارشاد که تمام
 هنرمندان، جبهه دوم خرداد و جبهه
 سوم خرداد از او ناراضی اند. رفیق
 احمد رضا درویش. مرحوم قانون.
 عدل سابق. انصاف. بیداد. فریاد. آنچه
 البته به جایی نرسد فریاد است. در
 گذشته آن را می گرفتند. نوع گسترده
 آن در دادگستری یافت می شود.

دادار دودور (DADARDOODOR) :
 به هوش باتور. آژیر سابق، سرو صدا.
 اوی! حرکتی را با تبلیغات مناسب

انجام دادن. در هنگام افتتاح یا هر نوع
 عملیات عمرانی استفاده می شود.
 ندای سازندگی. این همه قدقد کرد یه
 تخم گذاشت. جهت افتتاح سد هم
 استفاده شده است. تنها سرو صداست
 که می ماند. در هنگام فعالیت صدور
 سرو صدا لازم است.

داداش (DADASH) : برادر. اخوی. رفیق
 تشکیلاتی. به مرگ او قسم می خورند
 که به آرامی رانندگی کند: داداش! مرگ
 من یواش. به کسی که آش داده است
 گفته شده. اخوان لاریجانی، ما دو تا
 داداشیم...

دادخواست (DADKHAOST) : عرض
 حال. نوشته ای که دادخواه به دادگاه
 بنویسد و دادخواهی کند. حرف
 مفت. غلط زیادی. زر او مدی قورمه
 سیزی. تو حرف نزن اضافه ای.
 ساکت.

دادستان (DADSETAN) : داور. قاضی.
 مجری عدالت، پادشاه، امیر، مدعی
 العموم، مدعی الخصوص، مدعی
 الجناحین، کسی که داد بستاند.
 ستاننده بابک یا سیف الله یا هر نوع
 داد دیگر. دادبونی می گیرمت. اگر
 دادرو بونی می گیرمت. رک. قاضی.

دادگاه (DADGAH) : محل دادرسی.
 محل محاکمه. محکمه. محکمه
 عدالت. عدالت خانه. دادخانه. محل

قانونی حل مشکلات فرهنگی. یک
داد برای کنترل جمعیت. به صلیب
اویختن. به دار اویختن. دار: چوبی
است دراز که با طناب یک مجرم را
برای آخرین بار به آن می‌آویزند.

داروخانه (DAROOKHANEH): محل
نگهداری دارو. دواخانه. خانه دارو.
خانه دوا. محل شنیدن پاسخ منفی.
در آنجا تعداد زیادی متخصص به
مراجعات پاسخ منفی می‌دهند. محل
اجرای طرح ژنریک. محل فروش
فندک و ادوکلن. نوع دولتی آن جایی
است که افراد در بدترین شرایط انتظار
می‌کشند و تحقیر می‌شوند.
ناصر خسرو.

داروغه (DAROOGHEH): نگهبان
خانه یا اداره یا شهر. محافظ. کلانتر.
رییس دزدان. باج بگیر. کسی که
سئوال می‌کند و جواب نمی‌دهد.
تلکه بگیر. رشوه گیر. المأمور معذور.
گنده لات.

داستان (DASTAN): قصه. حکایت.
مجموعه‌ای از کلمات که در مقابل
مشکلات اقتصادی مردم توسط
مسئولان به آنان تحویل داده می‌شود.
برای اداره مملکت لازم است. افسانه.
سرگذشت.

دالی (DALI): سالوادور دالی، نقاش
اسپانیایی. کاری که با کودکان کنند تا

اقامت داد. محل اقامت سیف‌الله داد.
محل اقامت بابک داد. تسویه خانه.
تصفیه خانه. محل تسویه حساب.
محلی که به حساب آدم رسیدگی
می‌شود. از دوم خرداد به حسابی با
هم داریم، بیا سرکوپچه با هم تسویه
کنیم. نوع علنی آن کمیاب است، نوع
غیابی آن جهت دوستان و آشنایان
آماده است. اداره‌ای در دادگستری که
به دادخواست ارباب رجوع رسیدگی
و حکم صادر کند. انواع دادگاه: استان،
انتظامی، بخش، قضات، شهرستان،
جایی که سیف‌الله داد گاه به آن سر
می‌زند. جایی که در آن داد می‌زنند.
محل فریاد زدن.

داد و فریاد (DAD-O-FARYAD): فریاد.
قیل و قال اعتراض. یک روش برای
اثبات نظر. برای قانع کردن دیگران
استفاده می‌شود. یک روش مفاهمه.
راه گفتمان سریع. داد و قال.

دارایی (DARAYI): یک وزارتخانه.
متعلق به دارا. مال. مایملک. آنچه
چشم دیگران را درمی‌آورد. ملک
طلق. دولت. از کجا آورده‌ای؟ زیاد
داشتن آن باعث افزایش میزان پشت
بام و میزان برف می‌شود. غارتگران
بیت‌المال از آن زیاد دارند.

دار زدن (DAR-ZADAN): مهم‌ترین و
قوی‌ترین وسیله تربیتی. وسیله

اسباب سرگرمی آنان شوند. سگ سگ. سیاست حکومت در مورد جوانان. نازی! عزیزم! بیا تو انتخابات رای بده.

داماد (DAMAD): مردی که اخیراً عقلش را از دست داده است. زوج عروس. کسی که به تازگی اشتباه کرده است. یکی از خطاکاران. سوژه عکاسی. نام یک نوع محقق.

دانش (DANESH): فعل مهمل. کار بی فایده. غیر ضروری. نام یکی از کاندیداهای شهرداری تهران. علم. فرهنگ. افزایش آن باعث کاهش درآمد می گردد. اکثراً با ثروت مقایسه می شود. در بعضی موارد آن را دم کوزه می گذارند و آبش را میل می کنند.

دانش آشتیانی، فخرالدین

(DANESH ASHTIANI F.): یک

کاندیدای بی مسئله که شهردار نشد. مستعفی. نتیجه ائتلاف ناپایدار.

دانشجو (DANESHJOO): آدمی که زیاد حرف می زند. تمام شرایط قربانی شدن در هر بحران را دارد. موجود در حال شکل گیری. دارای تغییرات سریع. به آن افتخار می کنند. دوره ای که در آن آدم ها فکر می کنند آینده خوب است. این موجودات انجمن اسلامی، دفتر تحکیم، جامعه

مستقل و موارد دیگر دارند. نوع آزاد، دولتی و غیرانتفاعی دارد. دانشجوی دانشگاه آزاد

(DANESHJOO-YE-DANESHGAH):

(E-AZAD): یک نوع دانشجو، فلک زده. گرفتار. بدهکار. المفلس فی امان الله. دائم التهدید. چند کاره. اینم شد دانشگاه! اسباب شرمندگی.

دانشگاه (DANESHGAH): اسم مکان دانشجو، محل اعتراض یا دفاع سیاسی، محل خواندن نماز جمعه تهران، نوع تهرانی آن روی اسکناس ۵ تومانی چاپ می شود. آدم های بالاتر از چهل سال بعد از شنیدن نام آن آه می کشند. محل سخنرانی شمس الواعظین و جلالی پور. ضرب المثل: بارورو به دانشگاه راه نمی دادن سیاست های استراتژیک علمی کشور رو تعیین می کرد.

دانشگاه آزاد

(DANESHGAH-E-AZAD):

یک نوع دانشگاه. طرح کاد. دبیرستان. جهت ابطال نظریه علم بهتر از ثروت است، استفاده می شود. بهترین دلیل برای اثبات نظریه ک. مارکس: اقتصاد زیربناست. محل تولید بیکار. ضرب المثل: هر چقدر پول بدی همون قدر آش می خوری. شعب آن در همه جا یافت می شود. عنصر

دبدبه (DABDABEH): سر و صدای اضافی که بزرگان در هنگام حضور خود ایجاد کنند. مثال: صدای تاتالاق پای اسب‌ها، بانگ طبل و دهل، آژیر ماشین. با کبکبه استعمال می‌شود.
دبستان (DABESTAN): محل آموزش نیروهای متعهد و رادیکال.

دبنگ (DABANG): کورن، بیق، پپه. کسی که تعیین کننده باشد. سیاستمدار. سیاستگذار. عامل اساسی. پیاده. کسی که با جدیت تمام هرچه به دهانش آمد می‌گوید.

دبسه
دراوردن (DABBE-DAR-AVARDAN):

معامله را بر هم زدن. به وعده عمل نکردن. بعد از انتخابات وعده‌ها را عمل نکردن. کوتاه آمدن.

دبیرخانه (DABIRKHANEH):

شعبه‌ای از یک اداره که نامه‌های رئیس را در آنجا می‌نویسند. محل ماست‌مالی اشکالات ادبی رؤسا.

دجال (DAJJAL): یکی از کسانی که روز قیامت می‌آید و کمی بیشتر از سایر کسانی که در حکومت‌ها و رسانه‌های گروهی و احزاب و تشکل‌های سیاسی بودند، دروغ می‌گوید.

درازدست (DERAZ DAST): کسی که دست‌های دراز داشته باشد. نوعی

مشابه: بانک صادرات. نوع سیاست: فروجناحی.

دانشمند (DANESHMAND): عینکی. ریش پرفسوری دارد. یواش یواش راه می‌رود، مورد احترام قرار می‌گیرد، ولی اجازه حرف زدن ندارد. در هنگام تبلیغات به او استناد می‌شود. مشکلات مالی دیگران را حل می‌کند ولی خودش مشکل مالی دارد. در صورت بی‌سواد بودن مسئولان سیاسی، آمریکایی می‌شود و در صورت باسواد بودن آنان با ابن‌سینا مقایسه می‌گردد. نوع رسمی: رضا داوری. نوع غیررسمی: عبدالکریم سروش. بعد از مرگ یا زمانی که قدرت حرف زدن را از دست داد مورد احترام قرار می‌گیرد. نام یک مجله علمی.

داور (DAVAR): قاضی. آن که میان دو نفر یا دو گروه حکم کند. کسی که قرار است با انصاف باشد. سوژه مسابقات فوتبال. علت مشکلات بازنده. یار ظالمان. نوع بی‌طرف آن در افسانه‌ها ذکر شده است. کسی که معمولاً مورد تفرین قرار می‌گیرد.

داوطلب (DAVTALAB): کسی که به زور به جایی فرستاده شود. مجبور. بدبخت. بدشانس. اشتباه‌کار. مورد سوءتفاهم. قربانی.

اردشیر که در طول تاریخ در راستای مطامع سلطنت طلبان و از جمله داریوش و کورش و هوخشتره عمل کرده است.

درازگوش (DERAZ GOOSH):

موجودی که ظاهراً خر است.

دربان (DARBAN): یک شخصیت سیاسی که کنترل وزارتخانه یا اداره‌ای که مواظب آن است را به عهده دارد. عامل اصلی شاه کلید.

دربداری (DARBEDARI): وضع مردم در شرایطی که دولت کنترل امور را در دست دارد.

درجه‌دار (DARAJEH-DAR): موجود انسانی که کیفیت و محتوای خود را از دست داده و تبدیل به کمیت فیزیکی قابل اندازه‌گیری شده است و با علائمی مشخص قابل شناسایی دقیق است.

درد (DARD): علت اصلی حرکت‌های انقلابی در جهان سوم. موتور حرکت تاریخ. ناخوشی. بیماری. انواع درد: سوزدل، درد پا برهنگان، درد دل محرومان، رنج دست‌های کارگران، داغ دل ستمدیدگان. درد آشنا: کسی که تئوری‌های انقلابی و آثار سیاسی بخصوص کتاب شهریار ماکیاول را خوانده است. دردمند: کسی که در شمال شهر زندگی می‌کند و در

جنوب شهر سخنرانی می‌کند.

دروازه‌بان (DARVAZEH BAN): یک بازیکن در زمین فوتبال که جلوی به نتیجه رسیدن اقدامات بازیکنان تیم مقابل را می‌گیرد و باعث ناراحتی طرفداران تیم مقابل می‌شود.

دژخیم (DEZHKHIM): جلاد. میر غضب. کسی که قانوناً و رسماً آدم می‌کشد. موارد دیگر: [خودسر: کسی که شبه‌رسمی و شبه‌قانونی آدمی می‌کشد. تروریست: کسی که رسمی و غیرقانونی آدم می‌کشد. قاتل: کسی که غیررسمی و غیرقانونی آدم می‌کشد.]

دست‌انداز (DAST ANDAZ):

برجستگی غیرضروری یا ضروری که در خیابان ایجاد کنند تا فنر و کمک فنر اتومبیل ایراد پیدا کند و شهروندان متوجه شرایط سیاسی - اجتماعی - اقتصادی کشور بشوند. سرعت‌گیر.

دست زدن (DAST ZADAN): فعل. کف زدن. لمس کردن. اقدام کردن، یک راه برای تشویق کردن. در هنگام حرف زدن رییس جمهوری اتفاق می‌افتد. باعث نابودی انقلاب و ارزش‌ها می‌شود. انجام آن توسط سوسول‌ها باعث شکستن انگو می‌شود. شعر روز: سوسول‌ها کف نزنین

می دهد. آینه دق: مجری تلویزیون.
 دکتر (DOKTORA): یک مرتبه علمی. پس از دوره فوق لیسانس این مرتبه حاصل می شود. PH.D. جهت اعتبار مسئولان برکنار شده یا مستعفی این درجه به آنان اهدا می شود. دکتر یا دکترها جمع دکتر است. (در زبان پهلوی: دختور)
 دکتر جاسبی (Dr. JASBI): دانشمند. سیاستمدار. فرهنگی. مؤسس. چندی پیش با برخورد شدید مواجه شده است. جمله قصار: عوامل مطبوعات را از دانشگاه اخراج می کنیم.
 دکلمه (DEKLAMEH): مطلبی را با دست و پا و گل و گردن و چشم و ابرو خواندن.
 دگراندیش (DEGAR ANDISH): کسی که مثل خودش فکر می کند.
 دلال (DALLAL): مهم ترین شخصیت اقتصادی، فرهنگی و سیاسی تمدن جدید. آدمی که از کار دیگران درآمد به دست می آورد.
 دلهره (DELHOREH): ترس ناگهانی. احساسی که از شنیدن سخنرانی های سیاسی مسئولان به مردم دست می دهد.
 دلیل (DALIL): حجت. برهان. در بسیاری از کشورهای جهان سوّم برای

النگوها تون می شکنه. در گذشته یک عکس العمل عادی و معمولی بود. باعث عصبانیت می شود.
 دستمال یزدی (DASTMAL YAZDI): نوعی دستمال که جهت اعلام ارادت به دست بگیرند. دستمال به دست: فاعل و گیرنده دستمال فوق الذکر.
 دشمن (DOSHMAN): موضوع اصلی در سیاست های چپ و انقلابی. موجودی که ظاهراً مخالف ماست اما موجودیت ما مدیون اوست. تعیین کننده اصلی در سیاست کشورهای انقلابی. جمله قصار: دشمنی، دشمنان را به شکل هم درمی آورد.
 دشنام (DOSHNAM): فحش. کلماتی که خلاصه نظرات آدم ها را نسبت به همدیگر با دقت و ظرافت و به صورت خلاصه شده بیان می کند.
 دفترخانه (DAFTAR KHANEH): محلی اداری که در آن مردی به کندی و بادقت و با اثری عجیب و غریب و پر از غلط کاری را که شما انجام داده اید می نویسد تا معلوم شود که شما واقعاً آن کار را انجام داده اید.
 دق کردن (DEGH KARDAN): وضعیتی که در هنگام تماشا تلویزیون و بخصوص خنده های مجریان تلویزیون به انسان دست

بسیاری از امور دلیل خاصی وجود ندارد.

دموکرات (DEMOCRAT): طرفدار دموکراسی. کسی که فعلاً تا زمانی که به قدرت نرسیده است به آزادی و حق مردم در تعیین سرنوشت خود احترام می‌گذارد. مسئله‌دار. کراواتی. کسی که قبلاً چپ بوده و قرار است بعداً راست بشود.

دموکراسی (DEMOCRACY):

حکومت نمایندگان صلاحیت‌دار مسئولان بر مردم.

دموکراسی (DEMOKRACY): نفس اماره، اسباب دردسر. کفر علانیه، حکومت غول‌ها (ر.ک. احمد فردید).

فسق و فجور. چیز بسیار بدی است. دوئل (DUEL): کاری که در اروپای قدیم ثروتمندانی که اکثراً شرافت‌شان لکه‌دار می‌شد و مورد اهانت قرار می‌گرفتند انجام می‌دادند و در طی آن یکی از آنان دیگری را می‌کشت. دلیل این امر ظاهراً زیادی جمعیت زمین بود.

دوربین (DOORBIN): وسیله‌ای برای نشان دادن دوستان ما. هرکسی را نشان نمی‌دهد. استفاده ابزاری از آن برای حفظ استقلال صدا و سیما در روزهای انتخابات واجب است. وسیله‌ای که فقط تصویر نیروهای

خودی را ضبط می‌کند.

دورو (DOROO): مناقق. کسی که یک روی او به طرف پوزیسیون و روی دیگر او به طرف اپوزیسیون باشد. به این گروه پفیوزیسیون هم می‌گویند. دوست (DOOST): همدم. رفیق مهربان. مثال: سعید امامی و حسین شریعتمداری.

دوش (DOOSH): شانه. شب قبل. وسیله‌ای برعکس فواره که آب از بالا به پایین می‌ریزد تا با استفاده از صدای آن از غفلت نگهبان باحیا استفاده شود و با داروی نظافت بشود خودکشی کرد.

بیت:

دوش با دوش گرمابه گفتم
این چه شهری است، دارو ندارد
زیر آب زدن: کتک زدن کسی در زیر
دوش. سر زیر آب کردن: زیر دوش
ایستادن.

دولادولا (DOLLA-DOLLA): نحوه شترسواری در کشورهای استبدادی.

دولت (DOWLAT): مجموعه‌ای از وزراء، نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور که ظاهراً باید تعیین‌کننده اوضاع باشند ولی معمولاً هیچ نقشی در امور ندارند.

ده (DEH): محلی که از آن بزرگان به شهر می‌روند.

منتقل می‌کند تا آنان آن نظرات را برای رؤسایشان بگویند. آنکه ساعت‌ها حرف بزند و منظورش معلوم نباشد.

دی‌دی‌دی‌دیم (DI DI DI DIM): آغاز یکی از سمفونی‌های بته‌وون.

دیکتاتور (DICTATOR): مستبد. کسی که دیگران را وادار می‌کند که اشتباهات او را تکرار کنند. موجودی که حوصله آزادی را ندارد و از دست و پایش بهتر از زبان و مغزش استفاده می‌کند. دیکتاتوری: یک بیماری مسری که در اکثر کشورهای جهان سؤم وجود دارد.

دهان دره (DAHAN DARREH):

خمیازه: واکنشی که مخاطب به طور طبیعی در هنگام شنیدن سخنرانی‌های علمی از خود بروز می‌دهد.

دیالوگ (DIALOG): گفت‌وگو. مکالمه. مباحثه. آن که دو نفر همزمان حرف بزنند و به حرف دیگری گوش نکنند. یک روش علمی برای مغلوب کردن از طریق زیاد حرف زدن.

دیپلمات (DIPLOMAT): سیاستمدار. کسی که یک کلمه حرف راست از دهانش در نمی‌آید. کسی که نظرات رؤسایش را به دیپلمات‌های دیگر

ذ

صاحب دو خط مشی. به کارگزاران گفته شده است. ضرب‌المثل: به کارگزاران گفتند صلاحیتان رد می‌شود گفتند ما محافظه‌کاریم، گفتند پس با محافظه‌کاران ائتلاف کنید گفتند ما اصلاح‌طلبیم. کبوتر دو برجه. جمع ایثار و پسته.

ذوزنقه (ZOOZANAGHEH): مستطیل منحرف شده. در اثر تصادف مستطیل با هر چیزی شکل می‌گیرد. در شرایطی که امکانات علمی یک مستطیل کم باشد اتفاق می‌افتد.

ذلت (ZELLAT): ذلیل شدن. خوار شدن. مراجعه به بعضی سازمان‌های اداری برای حل مشکلات اجتناب‌ناپذیر. پذیرش رئیس جدید. حالتی که در اثر تماشای مکرر بعضی برنامه‌های تلویزیونی به خواننده دست می‌دهد. احساسی که در خیابان پیدا می‌کنیم.

ذلیل (ZALLIL): شهروند درجه دو. کسی که در محدوده برنامه‌های دولت قرار دارد.

ذوحیاتین (ZOOHAYATEIN):



د

حلال مشکلات. وسیله کسب
صلاحیت و درآمد.

راپورت (RAPORT): فرانسوی:
PAPPORT گزارش. بیان. خبر.
خبرچینی. دادن گزارش عناصر
معلوم الحال به محافل مجهول الهویه.
تعیین هویت عناصر بی هویت. کاری
که انجام آن ثواب دارد. ضرب المثل:
راپورت بدهید تا کامروا شوید. راپورت
معمولاً درباره «سوژه» و «مورد» و
«طرف» و «عنصر مسئله دار» داده
می شود. در توپخانه کاربرد دارد. اسم
تهرانی: آدم فروشی.

راجه (RAJE): یک مرد هندی با

رنالیسم سوسیالیستی

(REALISM-E-SOCIALISTY): یک

مکتب ادبی در شوروی که در آن
چیزهایی که دولت دوست داشت در
جامعه اتفاق بیفتد، چنان نوشته
می شد که انگار اتفاق افتاده است.
حاصل جمع ادبیات و تبلیغات.

رابط (RABET): واسطه. وسیله
اتصال عوامل داخلی با جاسوسان
خارجی. انواع: مزدور، مسئله دار،
معلوم الحال، مجهول الهویه،
مشکوک، دوجانبه، سه جانبه.

رابطه (RABETEH): پیوند. داشتن آن
برای حل کلیه مشکلات مفید است.

دستاری برسر و لباس سفیدی بر تن که در هنگام حرف زدن گردنش به شکل نامعقول و دائمی تکان می خورد. نوع کلاس بالا: مهاراجه. رادار (RADAR): خودی.

رادیکال (RADIKAL): یک جریان سیاسی که ظاهراً قرار بوده برخورد ریشه‌ای کند اما برخورد سطحی می‌کند. تندرو. موتورسواری بدون استفاده از ترمز. ترمز بریده: یک نوع گروه فشار. زیر رادیکال گیر کردن: گرفتار گروه فشار شدن.

رادیو (RADIO): یک وسیله تولید اصوات گوشخراش جهت ایجاد آلودگی صوتی. وسیله‌ای که با آن در اسرع وقت به مردم دروغ می‌گویند. راز (RAZ): چیزی که همه می‌دانند ولی کسی آن را در جمع نمی‌گوید. عامل آزار آدم دهن‌لق.

راست (RAST): صاف، مستقیم. سیخکی. آن که چه چپ نیست. محافظه کار. کسی که ارث پدرش را از مردم طلب دارد. کسی که برای حکومت کردن و دستور دادن به دنیا آمده. کسی که حق مردم را می‌خورد، اما از طرف آنان حرف می‌زند. کسی که دسته چک‌هایش را در جیب کت پاره‌اش می‌گذارد. کسی که راست راست به مردم ظلم می‌کند. کسی که

خدا را هم مورد معامله قرار می‌دهد. پولدار. لیبرال. مرتجع. سنتی. مدرن. وزیر. وکیل. آنارشویست. هرکس از قیافه‌اش خوششان نیاید. آن طرفی. سرنوشت محتم همه چپ‌ها. ضرب‌المثل عامیانه: هرچقدر راست باشی، آش می‌خوری.

راستا (RASTA): درازا. ادامه. به معنی سیاست‌های دولت استفاده شده. مثال عامیانه: سر این خط را بگیر. راست و درست (RAST-O-DOROST):

کاری که در سال‌های گذشته مردم می‌کردند. عمل ناممکن.

راست و ریس کردن

(RAST-O-RIS-KARDAN): آب را گل آلود کردن. ماست مالی کردن. موضع گیری علیه سعید امامی پس از اعتراف اوتوسط توپخانه چی‌ها. کاری که پس از موضع‌گیری بی‌موقع می‌کنند.

راسته (RASTEH): جایی که راست‌ها در آن جمع می‌شوند. راسته بازار. بخشی از گوشت که مورد علاقه راست‌هاست. جایی که در آن سیاست‌گذاری اقتصادی می‌کنند. جایی که در آن راست راست راه می‌روند. راست مؤث.

رافائل (RAFAEL): یک هنرمند ایتالیایی که برای سانسور شدن و

دزدی اش معلوم است. کسی که جلوی راه را می‌گیرد و بدون مجوز آدم را غارت می‌کند. کسی که بدون رسید دادن و صدور قبض اموال آدم را می‌گیرد.

رایزن (RAYZAN): کسی که صاحب رای است. کسی که رای مردم را می‌زند یا می‌دزدد. زنی که رای می‌دهد. زنی که نظر دارد. مردی که چون از همه جا بیرون آمده و حوصله کار در ادارات دولتی را ندارد، برای مأموریت به سفارت خارج می‌رود.

ربا (REBA): نزول. بهره. پولی که از بابت دادن پول به دیگران بدهند و خوردن آن باعث تقویت اخلاق و محکم شدن ریشه مو و افزایش سوی چشم و کلفت شدن گردن می‌گردد و خوردن آب نه تنها اشکالی ندارد بلکه لازم و واجب هم هست. مطمئن‌ترین روش سرمایه‌گذاری اقتصادی در ایران.

ربدوشامبر (ROB-DO-CHAMBRE): لباسی که عناصر وابسته و معلوم‌الحال و مستکبران در خانه بپوشند.

ربودن (ROBOUDAN): دزدیدن. کف رفتن. کشر رفتن. رو هوا زدن. صاحب شدن. چیزی را که مال دیگران است

چاپ نشدن مناسب است. رام (RAM): اهلی شده. آرام. بی سرو صدا. نجیب. خودی. وجودی که هیچ اعتراضی به هیچ چیز ندارد. ضرب المثل: به کاری کنین کسی توصف معطل نشه. یک نوع عماد که بهارش گذشته است، شاید.

رامتین (RAMTIN): یکی از عناصر ضدانقلاب و اخورده که اسمش را عوض می‌کند و می‌شود انقلابی و متعهد.

راننده (RANANDEH): کسی که ماشین می‌برد. کسی که ماشین را هدایت می‌کند. (اگر آن چیزی را که دلم می‌خواهد بنویسم باید بروم دادگاه. هیچ ربطی به هیچ آدمی ندارد، اسمش را هم نمی‌آورم.) شعر: آخ برم راننده رو، اون کلاج و دنده رو.

راهپیمایی (RAHPAYMAI): حرکت دسته‌جمعی گروهی از مردم برای اثبات اینکه تعداد ما زیاد است و سایر کسانی که تعدادشان کم است باید به حرف ما گوش کنند. گروهی خشمگین که فریاد بزنند و شعار بدهند. نوعی تفریح و گردش انقلابی. یکی از شیوه‌های تخلیه انرژی در جوامعی که نیرو دارند ولی کار ندارند.

راهزن (RAHZAN): دزد بدبختی که

برداشتن. انواع: مسلحانه، عادی، کف‌زنی، کیف‌زنی، جیب‌زنی، جیب‌بری، قاب‌زنی. رجاء واثق (REJA-E-VASEGH): امید محکم. استفاده از این اصطلاح برای کسانی که قرار است به عنوان فاضل شناخته شوند توصیه شده است. کسانی که رجاء واثق دارند اکثراً کسانی هستند که در حال نوشتن پیام یا انجام سخنرانی هستند. رحم (RAHM): مهربانی، بخشایش. حداکثر انتظار مردم از مسئولان. رژه (REZHEH): عبور منظم سربازان و افسران و ارتشیان و درجه‌داران از جلوی چشم فرماندهان و حاکمان برای اینکه خیال آنان راحت بشود که هنوز هم افرادی به آنان علاقمندند و از آنان حمایت می‌کنند. یک روش جدید و مدرن زهرچشم گرفتن از دشمنان در صدساله اخیر. رژیم (REZHIM): روش حکومت. روش کاهش وزن و کنترل غذا. انواع: استبدادی، کاملاً استبدادی، مطلقاً استبدادی، نسبتاً استبدادی، استبدادی با اعمال شاقه، از طریق طب سوزنی، همراه با ورزش، با مصرف سبزیجات، بی‌حساب و کتاب. وجود رژیم‌های استبدادی در کاهش یا افزایش وزن نقش مؤثر دارد. نزدیکی

و دوری انسان با رژیم نیز در میزان وزن نقش دارد. رسالت (RESALAT): نام یک روزنامه محافظه‌کار غیرمسلحانه. نام یک میدان. نام یک بزرگراه. داشتن آن برای روشنفکران و هنرمندان امکان استفاده آنان از وام‌های مختلف را فراهم می‌کند. رسانه (RESANEH): هر وسیله‌ای که با آن مطلب یا خبری را به صورتی که لازم می‌دانند به مردم بدهند. وسیله کنترل مردم. جدیدترین وسیله برای گفتن دروغ در سطح گسترده. رشوه (RESHVEH): آنچه اعم از پول یا چیز دیگر که به کسی بدهند تا کاری که نباید انجام بدهد انجام دهد یا کاری را که باید انجام بدهد انجام ندهد. یکی از روش‌های تأمین درآمد در جوامعی که هزینه کارکنان دولت در آن سه برابر درآمد آنان است. یک کار اقتصادی پردرآمد در حکومت‌هایی که افراد آزادی فعالیت اقتصادی ندارند. رعب (ROAB): وحشت. ترس. احساسی که در هنگام عبور از کنار نیروهایی که باید در کنار آنان احساس امنیت کرد به آدم‌ها دست می‌دهد. احساسی که برای اداره بی‌دردسر مملکت باید در مردم وجود داشته

باشد.

رعیت (RA-EYAT): عامه مردم. عوام الناس. توده‌ها. خلق. ملت. ملت شریف.

رفاه (REFAH): آسایش. آسودگی. یک شعار اقتصادی دولت‌هایی که قصد ندارند به طرف عدالت اقتصادی بروند، ضمناً لیبرال هم نیستند، قصد سرمایه‌گذاری هم ندارند، تمایلی هم به تحمل هزینه‌های سوبسید تعاونی و سهمیه‌بندی ندارند. هر وقت هر حکومتی شعار رفاه داد قطعاً تا مدت کوتاهی پس از آن تورم به شدت افزایش خواهد یافت.

رفرم (REFORM): اصلاح. روش اصلاح اشتباهات سیاسی و اقتصادی با فس فس و در درازمدت. دولت‌ها در شرایطی که در حال نابودی هستند طرفدار اصلاح‌طلبان می‌شوند و در شرایطی که احساس قدرت می‌کنند مخالف اصلاح‌طلبان می‌شوند.

رفیق (RAFIGH): واحد کمونیست. یک کمونیست. جمع: رفقا. مثال: رفیق لینن، رفیق استالین، رفیق سابق تروتسکی.

رقص (RAGHS): مجموعه‌ای از حرکات ضروری و غیرضروری، موزون و غیرموزون یک نفر یا دو نفر یا یک گروه در هنگام پخش موسیقی.

نوعی شنیدن موسیقی با کمر. ابراز احساسات جسمانی از طریق بخش تحتانی وجود. انواع: باباکرم، عربی، شترگاو پلنگ، شتری، شاطری، بندری، لامبادا، برک دانس، ماکارنا، والس، تانگو. مبتذل‌ترین نوع رقص در ممالک شرقی یافت می‌شود. رفتاری که بچه‌ها خود به خود انجام می‌دهند، جوانان به سرعت می‌پذیرند، افراد میانسال به زور وادار به انجام آن می‌شوند و پیرها آن را نگاه می‌کنند. نوعی ورزش همراه با عشو و ادا.

رمانتیک (ROMANTIK): احساساتی. کسی که در برخورد با هر موضوعی آه و ناله کند و احساساتی بشود. اشک‌آلود. کسی که در حال اشک ریختن و زار زدن پشت سر دیگران غیبت می‌کند و در مورد مسائل خصوصی کسانی که نمی‌شناسد اطلاعات غیرضروری کسب می‌کند. کسی که در بررسی فیزیک جدید هم توجهش به رابطه‌انیشن و همسرش جلب می‌شود.

رنجر (RENJER): موجودی باهوش که در بدترین شرایط از عقلش برای عبور از موانع جنگل‌ها و بیابان‌ها و صخره‌ها و کوه‌ها استفاده می‌کند و تمام استعدادش را در خدمت

فرماندهی می‌گذارد که احمقانه‌ترین تصمیم‌ها را می‌گیرد.

رند (REND): موجودی هوشمند که حرف‌هایش را به گونه‌ای می‌زند که دو جریان متضاد برای اثبات نظراتشان به گفته‌های وی استناد می‌کنند.

رنگ (RANG): وسیله اعلام نظر نقاش.
رو (ROO): آنچه انقلابیون و بزرگان به فراوانی داشته باشند. پررو: کسی که در مورد اشتباهاتش با شهامت دروغ بگوید.

روان‌پزشک (RAVAN PEZESHK):

طبیعی با حرکات عصبی و رفتارهای مرموز که برای هر حرکت و رفتار احمقانه بیمار دلایل منطقی پیدا می‌کند. لطیفه: یک روان‌پزشک رسید به یک روان‌پزشک دیگر و از او پرسید: تو خوبی، من چطورم؟

رودر بایستی (ROO DAR BAYESTI):

نوعی اخلاق که پس از پیروزی هر انقلابی بلافاصله از بین می‌رود. شرم داشتن. مأخوذ به حیا بودن.

روزن (ROWZAN): سوراخ، حفره. محلی که در اثر غفلت نیروهای متعهد ایجاد شده و عوامل استکباری از آنجا نفوذ می‌کنند.

روزنامه (ROUZ NAMEH): کاغذی که در آن عوامل استکبار جهانی و عناصر معلوم‌الحال باعث استحاله

نیروهای انقلابی بشوند و هر روز منتشر شود. لائنه جاسوسان. مجموعه‌ای از چند ورق کاغذ که تعطیل کردنش برای هر قاضی لازم است. در آن گاهی اخبار چاپ می‌کنند. مخالفت با آن باعث افزایش درآمد می‌شود. اسامی دیگر: نشریه، روزی‌نامه، رنگین‌نامه، ارگان عناصر مسئله‌دار، سنگر ضدانقلاب، تریبون استکبار جهانی، معلوم‌الحال. در جامع‌الاوراق شیخ طبرزدی آمده است: روزنامه‌جات را تعطیل کردند و ... آنان بریخت (در جای ... احتمالاً شربت یا عرق یا خاک یا کشک یا مو وجود داشته که حذف شده است).

روشنفکر (ROSHANFEKR): بد، بی‌تربیت. بی‌پدر و مادر، فاسد، نامرد، هرکس که غسل نکند. کتاب بخواند. بی‌غلط انشا و املا کند. در ممالک فرنگ اول بار کشف شد. منورالفکر. کنش‌پذیر، مخالف یوسفعلی میرشکاک. فرنگی، بالاتر از دیپلم.

روشنفکری دینی

(ROSHANFEKRIE-DINI): از اینجاراننده، از آنجا مانده. مذبذبین بین‌ذکر. در حال استحاله. چوب دوسر طلا. کیان. مکاتب مختلف دارد. واضعان: عبدالکریم سروش و غیره.

در خانه دینی، در خیابان و محل کار روشنفکر (معکوس برادران عزیز). برادر سابق. روشنفکر بعدی. یک نوع بیماری که از افراط در مطالعه حاصل می شود.

روشور (ROOSHOOR): ماده‌ای سفیدرنگ که در گذشته در حمام برای شستشو استفاده می شد. به دلیل نداشتن آرسنیک از این ماده نمی توان برای خودکشی استفاده کرد.

رونویسی (ROONEVISI): یک شیوه کتاب نویسی فضلا و دانشمندان. روش کار: یک کتاب را جلوشان باز می کنند و از روی آن می نویسند.

روولسیون (REVOLOSION): انقلاب. از این واژه زمانی به زبان انگلیسی استفاده می شود که افراد بخواهند عواقب آن دامنگیر نشود.

(ر.ک. انقلاب)

ریا (RIA): آدمی که در مورد آنچه انجام نمی دهد حرف می زند. اساس شخصیت در نظام های فاشیست. حضور این افراد برای تعادل فرهنگی بسیار مفید است.

ریسمان (RISMAN): طناب. شیئی دراز و انعطاف پذیر که برای قتل روشنفکران از آن استفاده شود. آلت مبارزه با تهاجم فرهنگی.

رینگ (RING): زمین مربع به عرض پنج یا شش متر که در آن دو مشت زن آنقدر همدیگر را بزنند تا یکی از آنان زمین بیفتد و اثبات شود که انسان نه تنها اشرف مخلوقات نیست، بلکه موجودی است که می تواند هرگز از عقلش استفاده نکند. آخر شما بگویند این هم شد کار؟

ز

دندان شکن.

زرنیخ (ZARNIKH): ارسنیک. جسم معدنی مرکب از گوگرد و ارسنیک به رنگ سرخ یا زرد یا سفید که در طب و صنعت و قتل‌های اخیر به کار می‌رود.

زغال (ZOGHAL): جسم سیاه‌رنگ و سختی که از سوزاندن چوب به دست بیاید و نوع خوب آن در معتاد شدن نقش دارد. با رفیق بد مورد استفاده قرار می‌گیرد.

زلف (ZOLF): موضوع مورد علاقه شاعران. انواع: تابدار، پرچین و شکن، سیاه و غیره. زلفین: موی حلقه شده

زرادخانه (ZARRAD KHANEH):

اسلحه‌خانه. گورستان سرمایه‌های یک ملت. جایی که مقدار زیادی اسلحه گرانقیمت برای مقابله با دشمنی که وجود ندارد، در روزی که معلوم نیست برسد یا نرسد، نگهداری می‌شود.

زرخرید (ZARKHARID): با طلا خریداری شده. ملت شریف. نوکر بابام. گروهی از مردم که هر چه توی سرشان می‌زنند صدایشان در نمی‌آید.

زرشک (ZERESHK): روش دقیق و مشخص توصیف اوضاع فعلی. یک پاسخ به ادعاهای تبلیغاتی. پاسخ

که قلب شاعر به آن گیر می‌کند.
 زلم‌زیمبو (ZALAMZIMBO): آفتابه
 لگن. آت و آشغال. جهت شروع کاری
 و پرت کردن حواس استفاده می‌شود.
 خرمهره یا قفل یا تیغ یا کیف یا هر
 شیئی دیگری که به گردن آویزند و سر
 و صدا دهد.

زم (ZAM): سرما. باد سرد. نام یک نوع
 مسئول فرهنگی. حاجی زم: لیبرال
 اصول‌گرای محافظه‌کار تندرو که به
 سیاست‌های اقتصادی لیبرال و چپ
 معتقد است و طرفدار برقراری رابطه
 با آمریکا و نابود کردن آمریکا است.
 وی فیلم‌های هنری و تجاری می‌سازد
 و از مخالفان و موافقان انقلاب
 حمایت می‌کند.

زم‌امدار (ZEMAMDAR): کسی که
 افسار مردم را در دست گرفته است.
 زمام: دهنده افسار شتر. کسی که فکر
 می‌کند دارد مردم را مهار می‌کند.
 کسی که فرق مردم و شتر را نمی‌داند.
 زمخت (ZOMOKHT): زبر. خشن. کت
 و کلفت. راست‌گرا. سیاست تبلیغاتی
 محافظه‌کارانه. مثال: کاغذ روزنامه
 رسالت زمخت است. این نوع
 سیاست‌ها توسط اقلیت‌های مذهبی
 کاربرد ندارد.

زن (ZAN): انسان ماده. مقابل مرد.
 کسی که همه از او دفاع می‌کنند و

همزمان توی سرش می‌زنند. موجود
 بسیار ناطق. موضوع اهانت فرهنگی.
 نام یک روزنامه تعطیل شده.

زنسجیر (ZANJIR): یک شیئی
 اصول‌گرا. کاربردها: با آن دست و پا
 می‌بندند، با آن کتک می‌زنند، با آن
 خفه می‌کنند. در شرایط رشد فرهنگی
 کاربردهای فراوان دارد. استفاده از آن
 برای ارشاد مخالفان واجب است.

زنخندان (ZANAKHDAN): چانه. یک
 محل بسیار حساس. در گذشته
 تماشای آن اتفاق بسیار مهمی
 محسوب می‌شد. موضوعی برای
 شاعران محروم آدم ندیده. در آن محل
 ظاهراً چاهی هم موجود بوده است.

زندان (ZENDAN): جایی که قبلاً
 متهمان و محکومان را در آن نگاه
 می‌داشتند. بندی خانه. دانشگاه
 مجانی. محبس. بعضاً رفتن به آنجا
 باعث افتخار و اعتبار شده است.
 فراموشخانه. رفتن و بیرون آمدن به
 آنجا زمانی حساب و کتاب نداشته
 است. محلی که در آنجا هم افراد از
 آزادی محرومند.

زندان (ZENDAN): دانشگاه. محلی که
 در آنجا حیثیت و احترام کسب
 می‌کنند. محل آموزش دزدی و
 کلاهبرداری با آخرین روش‌ها و
 مستدها. موضوع مورد علاقه

محافظه کاران.

زندگی (ZENDEGI): حیات. زنده بودن. زیستن. عمر. یک عمل غیرانقلابی. معاش. بود. کسار غیرضروری. اقدام سازشکارانه. کاری که عوامل فریب خورده انجام می دهند. جمله قصار: بزرگترین اپوزسیون حکومت های آرمانگرا زندگی است.

زنگبار (ZANGBAR): یک کشور آفریقایی که در آن برده داری انجام می گرفت. یک دوره در موسیقی قدیم. در کشور زنگبار کسی ادای دموکراسی و رعایت قانون و آزادی را در نمی آورد و در آن گروهی صریحاً و شفافاً برده بودند. مدینه فاضله محافظه کاران.

زنگوله (ZANGOOLEH): زنگی کوچک که در گذشته زنان و شاطران بر پای خود می بستند یا به گردن چارپایان می آویختند. مقامی در موسیقی. در گذشته به جای وثیقه جلوگیری از فرار زندانی، از آن استفاده می شد. از طریق بستن زنگوله بهتر می شود افراد را کنترل کرد. وثیقه صدادار. بوق سابق.

زنگی (ZANGI): اهل زنگبار. سیاه پوست. شخص تندخو. کسی که تکلیفش معلوم نیست. کسی که هم

خدا و هم خرما را می خواهد. چپ. رادیکال. در شرایط بلا تکلیفی آدم اینطور می شود. یا زنگی زنگ باش یا رومی روم.

زننده (ZANANDEH): ضارب. بد زشت. کسی که کتک می زند. انسان با اخلاق. یک نوع از این افراد وزیران دولت خاتمی را کتک می زدند. متعهد. معتقد به ارزش ها. مخالف خورنده. جمله قصار: دستت درد نکنه، زحمت کشیدی، خسته نباشی. محاکمه این افراد غیر علنی است. خودی. بچه محل خودمان. اخوی. داداش. موتور سوار.

زور (ZOOR): وسیله اثبات حقانیت. قدرت. نیرو. روش اعلام نظر در طول تاریخ. انواع: قانونی، غیرقانونی.

زورخانه (ZOORKHANEH): جایی که در آن از نمایش قدرت برای پیشبرد مسایل استعمال می شود. محلی که در آن گروهی نشان می دهند که در حال ورزش کردن هستند. یک نوع نمایش. ورزش زورخانه ای: یک نوع ورزش برای اینکه تناسب اندام به هم بخورد. به محل اعلام نظر گفته شده. در یونان باستان به مجلس می گفتند.

زهدی (ZOHDI): محمدرضا زهدی (... - ۱۳۲۴). سردیر روزنامه آریا.

موضوع معامله، برکنار شده. فسخ شده. راه جامعه مدنی از زیدآباد می‌گذرد. سرمقاله نویس. شلوغ کن. جمله قصار: ورش دار، خیالت رو راحت کن. موضوع موقت.

زیرآبی رفتن (ZIR-ABI-RAFTAN): نوعی حرکت گام به گام جهت حذف مخالفان. جایی را دور زدن. استفاده از روش‌های مخفیانه برای حضور علنی. مهم‌ترین روش فعالیت سیاسی.

روزنامه‌نگار. متولد اصفهان. دارای مشکل وثیقه. مورد اتهام قرار گرفته است. زندانی شده. گرفتار شده. ضرب‌المثل قدیمی: کسی رو به دفتر صبح امروز راه نمی‌دادن، سراغ روزنامه آریا رو می‌گرفت.

زهرمار (ZAHR-E-MAR): غذایی که برای دشمن سفارش می‌دهند. جهت ابراز علاقه بیش از حد گفته می‌شود. زیدآبادی (ZEYD ABADI): احمد زیدآبادی، متولد سیرجان، سردبیر سابق مناطق آزاد، روزنامه‌نگار سابق،

ژ

می‌کند. آدمی که لباسش از خودش مهم‌تر است. ثابت‌کننده نظریه تقدم شکل بر محتوی.

ژورنالیست (JOURNALISTE):

متهم. محکوم. واجب‌القتل. مهدورالدم. جاسوس. کسی که هر روز شلوغ می‌کند. مزاحم. مسئله‌دار. کسی که همه او را می‌شناسند، اما مشکوک است.

ژست (GESTE): مجموعه ادا و اطواری که آدم‌های از خود راضی برای اثبات هویت خودشان در یک حالت ثابت نشان می‌دهند. روش تبدیل موجود متحرک به شیئی ثابت. یکی از روش‌های جبران عقده حقارت.

ژنرال (GENERAL): موجودی بی‌اهمیت که نقش مهمی بازی

س

تلاش برای اینکه مردم نفهمند زندگی ما چگونه می‌گذرد. پنهان کردن آنچه داریم از چشم دیگران.

ساده‌لوح (SADEH-LOH): تصویری که مسئولان صدا و سیما از مردم دارند.

ساربان (SAREBAN): شتربان. کسی که فرار بود مواظب سارها باشد، ولی مواظب شترهاست. جمع: ساربانان (کسانی که سار را بانان سرو می‌کردند). قبلاً ضاربان بوده که جمع ضارب و عامل قتل بود و بعداً در اثر عدم رسیدگی به پرونده مربوطه «ض» قلب به «س» شد. برای داشتن

سابق (SABEGH): گذشته. قدیم. قبلاً. پسوند اسامی مربوط به گذشته: تخت طاووس سابق، رژیم سابق. به آن بد و بیراه می‌گویند اما از آن خوششان می‌آید.

سابیدن (SABIDAN): ساب خوردن. سابیده شدن. با یک شبی زمخت دائماً به یک جای مشخص کشیده شدن. حالتی که در اثر خواندن بعضی روزنامه‌ها یا دیدن تلویزیون در آدم بوجود می‌آید. در اثر اعمال فشار سطحی توسط عناصر نامعلوم الحال بوجود می‌آید.

ساده زیستی (SADEH-ZISTI):

آرام جان حرکت آهسته او توصیه شده.

بیت:

ای ساربان آهسته ران کارام جانم می رود.

سازش (SAZESH): یک عمل عاقلانه و انحرافی. یک عمل خلاف. فاعل: سازشکار، لیبرال، مزدور. نحوه استفاده در جمله: سازش را کوک کرد، صدایش بعداً درآمد.

سازمان (SAZMAN): محلی که در آن علیه ما توطئه می کنند. تشکلی که یک هفته قبل از انتخابات بوجود می آید و یک هفته بعد از انتخابات از بین می رود. سازمان سیاسی: نردبان به قدرت رسیدن آدم‌هایی که نه به مردم علاقه‌ای دارند و نه مردم به آنها علاقه دارند.

صاف و پوست کنده

(SAF-O-POSST KNDEH): وقتی که صاف و پوست‌کنده اشتباه نوشته شود. سازمان آزادی‌بخش فلسطین و پوست‌کنده. خیاری که به شکل غلط صاف باشد و پوست آن را بکنند.

سال (SAL): مجموع ۳۶۵ روز (به سال شمسی) که بدتر از گذشته است. به ۱۲ ماه تقسیم می شود. ضرب‌المثل: سال به سال دریغ از پارسال. سالی که نکوست از بهارش

پیدا است. یک چهارم عمر حکومت خاتمی.

سالن (SALON): محلی که در آن نظرات مهمی ارائه می دهند و مردم را راهنمایی می کنند. محل کف زدن حضار. محل کف کردن گویندگان. محلی که آدم دچار توهم مردمی بودن می شود.

سان (SAAN): رژه. مراسمی که در آن گروهی از نظامیان پاهایشان را تا کلاهشان بالا می برند و محکم به زمین می‌کوبند تا در حضور دوستان دشمنان را بترسانند. محلی که همه یک جور گردنشان را نگه می‌دارند و دست‌هایشان را مثل هم تکان می‌دهند.

ساندویچ (SANDEVICH): شیئی طولانی و قابل خوردن که با عجله خورده می شود. ترکیب: نان، سس، مخلفات. انواع: کالباس، سوسیس، الویه، مغز، زبان و غیره. در اثر مصرف مکرر آن مصرف‌کننده به غرب تمایل پیدا می کند. ضرب‌المثل: عاقبت ساندویچ خور، پتزاخور شود.

سانسور (SANSOOR): پنهان کردن آنچه بعضی می‌گویند یا می‌نویسند از چشم کسانی که آن چیزها را می‌دانند. کاری که یک حکومت برای توسعه

است. من خودم خبر دارم. این اصغر آقا از من پرسید این کمونیست‌های از خدا بی‌خبر چرا در تهران جمع شده‌اند؟ آقا! اینها می‌خواهند این مملکت را بفروشند، آن‌هم به چه قیمت؟! من سوال می‌کنم. این آقای حجاری که با مجلهٔ دوم خرداد شریک شده خودش کمونیست است. خودش منافق بوده و همین سعید حجاری را در سال ۶۱ همین برادران خودمان در خانهٔ تیمی اعدام کردند و من سندش را دارم.

من از همین جا اعلام می‌کنم که کمونیسم‌ها که اکثراً چپی هستند چند نوع هستند. یک دسته کمونیست مثل سعید حجاری. یک دسته سوسیالیسم نفتی مثل اختریان که پشت استانداری خسانه‌اش و پسر رمضان است. یک دسته توده‌ای مثل مهاجرانی که طرفدار آمریکا و سوئدی‌ها است. یک دسته جبهه مشارکتی که اینها اشتراکی و از کمونیست و بی‌دین بدتر و طرفدار جامعه مدنی هستند. من این طرفدار جامعه مدنی را می‌شناسم و پدرش را هم می‌شناسم. این خودش نیروی دریایی بود و لباس سفید می‌پوشید. این احمد مدنی به قبر پدرش می‌خندد که به ایران آمد و جامعه

دروغگویی و مبارزه مسخفیانہ انجام می‌دهد. استفاده از تعدادی آدم کم عقل برای کنترل تعدادی آدم عاقل.

سخن‌پراکنی (SOKHAN-PARAKANI):

گفتن حرف‌هایی که به نفع ما نیست در رسانه‌ای که امکان کنترلش را نداریم.

سخنرانی (SOKHAN RANI): پرتاب

کردن تعدادی کلمات در حضور گروهی افراد برای مبارزه کردن با گروهی که در جای دیگری هستند. نطق. اظهار نظر یک فرد در حضور یک جمع. ضروری است که در این حالت دست‌ها تکان بخورد و صدا بالا و پایین شود. تهدید کردن دیگران. یک نمونه سخنرانی که در یکی از مناطق کشور توسط یکی از سخنرانان یکی از سال‌ها اظهار شده است:

من در این زمان به همه شمار اخطار می‌دهم هر کس اینجا آمده این را خبردار باشد. و اینطور نیست که هر کس برای خودش یک چیز بردارد بگوید و آن آقا در دانشگاه تبلیغ کمونیست‌ها را بکند. یک نفر از تهران آمد و گفت در تهران کمونیست‌ها هر کس یک گروهک تشکیل داده. آقا! اینها را اعدام کنید. بدهید به من همه را می‌کشم. و خدا هم از من راضی

درست می‌کند و به مملکت ضربه می‌زند. من ده سال قبل گفتم چرا در این میدان شهر به جای چمن سب و گلابی نمی‌کارند. چمن بکارند، فقط الاغ می‌خورد ولی سب و گلابی را هر کس می‌خورد و غذای مردم است. هیچکس گوش نکرد و باعث شد آمریکا ما را محاصره اقتصادی کند. غلط می‌کند ما را محاصره می‌کند. چرا این جیمی کارتر که با مارگارت تاچر روابط نامشروع دارد و همه خبر دارند را بر کنار نکردند که رسوایی اخلاقی شد. خانم شمس که رییس روزنامه‌های چپی هست طرفداری می‌کند. این خانم شمس غلط می‌کند. من این خانم شمس را می‌شناسم. شوهرش را خود ما اعدام کردیم. هیچکس مثل او منافق و چپی نبود. این زن را بگویید به جای اینکه سردبیر بشود به بچه‌هایش برسد. حجابش را درست کند. من عکس این زن را دیدم که حجابش را رعایت نمی‌کند.

این قلم فروش‌ها، این قلم شکسته‌های چپی آمریکایی را جلوشان را بگیرد. یک نفر که ماهوراه ترکیه نگاه کرد گفت این سلمان که کتاب شیطانی را علیه مردم این مملکت نوشت خودکار بیک

استفاده می‌کند. غلط می‌کند! این را باید یک دست و یک پایش را بست به چوب و آن را برید. این سلمان شیطان است چرا این مهاجرانی اجازه داد به سلمان که کتابش را بفروشد؟ این مردم همین را می‌گویند. چرا اجازه می‌دهند مسئول این مملکت که خودکار بیک وارد کنند و به قلم فروش‌ها بدهند؟ من قلم آنها را می‌شکنم. همه را می‌شکنم. هر کس قلم بیارود خائن است. من پرسیدم. گفتند این وزیر بودجه و اقتصادی در خانه‌اش شنا می‌کند. این مملکت درست شده که وزیر شنا کند؟ من این استخر را با خاک یکسان می‌کنم. به جای این استخر چرا گندم نمی‌کارند؟ آیا این مملکت باید برود از آمریکا نان بیاورد؟ در تهران از آمریکا نان‌ها را در پلاستیک می‌آورند. همه اینها ضدانقلاب است. این مطبوعات چریک‌های فدایی که من بیست سال قبل ده نفر از آنها را دیدم و سیل داشتند مگر چقدر نان می‌خورند که این آقای مهاجرانی برای آنها از آمریکا نان می‌آورد؟ آقای مهاجرانی! تو به کار خودت برس. تو که انجمنی بودی حرف نزن. من همه انجمنی‌ها را با مسلسل خودم تیرباران می‌کنم. شما در این انجمن قبل از انقلاب با

گیلاس می خورد. توت فرنگی را یک آدم انقلابی کجا می خورد که با ضدانقلاب مبارزه کند؟ یک ماشین بیت المال را خریده و در آن موز می خورد و پوست آن را جلوی پای کارگر می اندازد در خیابان، ملت ما تحمل این را هیچ وقت نمی کند.

سخنور (SOKHIANVAR): کسی که یک وری سخن می گوید، کسی که یک طرفه حرف می زند، کسی که با حرف هایش ور می رود، کسی که به جای فکر کردن حرف می زند، کسی که احساس می کند اگر حرف نزند، دنیا به هم می ریزد، کسی که کار دیگری بلد نیست.

سخن ورز (SOKHIAN-VARZ): کسی که در حال ورز دادن، سخن می گوید، کسی که در مورد ورزش حرف می زند، فعلاً: سخن ورزش، سخن ورزیدن.

سرپوش (SARPOOSH): آنچه با آن سرشان را پوشانند، آنچه سر را زیر آن پنهان کنند، سرپوش گذاشتن؛ اتفاقی که بر سر پرونده های مهم می آید، معمولاً همزمان از سرپوش و پاپوش در پرونده ها استفاده می شود، به سری که موهایش را پوش داده باشند هم گفته شده است.

سردبیر (SARDABIR): مشکل اصلی.

زندهای بی حجاب مثل اشرف و شمس و فرح ملعون که معدوم شد با هم ساندویج می خوردید، آن وقت به کتاب سلمان شیطانی اجازه می دهی؟ آقا! من همه انجمنی ها را اعدام می کنم. ما چقدر در آن سال ها از انجمن شهر ملعون کشیدیم. چقدر! خدا این چپی ها را بکشد ما راحت بشویم. اینها می خواهند با آمریکا همکاری کنند ولی تا من هستم، اجازه نمی دهم. سر مرا نمی توانید کلاه بگذارید، مگر در آمریکا بیشتر از دو حزب است. یکی دموکرات که همه توده ای هستند مثل همین پیشه وری و قاضی محمد و یکی جمهوری که از اصل ما آن را قبول نداریم. همین مدرس با این جمهوری چقدر مسخالت کرد؟ رضاخان خواست همین کار را بکند ولی ما نگذاشتیم رفتند در آمریکا جمهوری کردند.

همه می دانند که من طرفدار بدبخت و بیچاره هستم. این کارگر، این کشاورز هیچوقت گیلاس و توت فرنگی نمی خورد، این کارگر هندوانه و نان می خورد، من از همان اول با گیلاس و توت فرنگی مخالف بودم که ضدانقلاب آن را بخورد و بدحجاب ها آن را بخورد، غلط می کند

کسی که سیاستمداران به یک دلیل و نویسندگان به دلیل دیگری از دست او ناراحتند. وظایف سردبیر: روزانه یک ساعت از حقوق مردم دفاع کند، روزانه یک ساعت از اظهار لطف تلفنی مردم تشکر کند، روزانه یک ساعت از مخالفانش زور بشنود، روزانه یک ساعت به نویسندگان زور بگوید، روزانه یک ساعت با سانسور مخالفت رسمی کند، روزانه یک ساعت سانسور کند. مثال: دعایی، شمس الواعظین، شریعتمداری، حکمت.

سراسر است (SAR RAST): محافظه کار. آن که راست راست راه برود. آن که سرسپرده راست باشد. آنکه سرش گرد نباشد.

سرسام آور (SARSAM AVAR): نحوه افزایش قیمت کالاها.

سرشاخ (SAR-E-SHAKH): محلی که از آنجا بن می برند. محل اقامت بزرگان.

سرشناس (SARSHENAS): کسی که مردم فکر می کنند او را می شناسند. کسی که مردم سرش را می شناسند ولی نمی دانند تهش چیست. ناشناس: کسی که همه کارها را می کند ولی کسی او را نمی شناسد. عامل اکثر وقایع و حوادث.

سرکار گذاشتن

(SAR-E-KAR GOZASHTAN): عملی که سرکارگزاران انجام دهند. عملی که سران با کسانی که دنبال کار هستند انجام دهند.

سرکشیدن (SARKESHIDAN):

رسیدگی کردن. بازرسی کردن. سرزدن. نقاشی کردن سر. کشیدن پرتره. کشیدن سر نوزاد با فورسپس. سرکشی کردن. طغیان کردن. شورش کردن. شورش را درآوردن. شور درست کردن با خیار و کلم و فلفل. چیزی را که در کاسه است هورت کشیدن به صورت بلند کردن کاسه در دست و گذاشتن آن دم دهان.

سرو چمان (SARV-E-CHAMAN):

سروی که در حال بالا و پایین پریدن است. کنایه از معشوقه ای طولانی است که مثل شتر قدم می زند. به حرکت بسکتبالیست ها در زمین هم گفته اند. "سر و چمان من چرا میل چمن نمی کند": چرا معشوقه قد بلند اینجانب چمن نمی خورد.

سرویس کردن (SERVIS-KARDAN):

سرویس کردن به زور. ترتیب دادن. اوضاع کسی را به هم ریختن. پک و پوز کسی را مالاندن. پوز کسی را زدن. طبقه بندی انواع سرویس: مخفی، آشکار.

فیزیکی رخ دهد. این نوع بیماری به دلیل مطالعه یا نوشتن آثار مسئله‌دار برای روشنفکرانی که از خانه‌شان برای خرید شیر یا لامپ خارج می‌شوند اتفاق می‌افتد.

سکرتو (SECRETER): یکی از عوامل بدبختی در تاریخ بشر. یکی از موانع اصلی توسعه. خانم یا آقای که پشت تلفن استنطاق می‌کند. اتلاف‌کننده وقت مراجعان.

سکوت (SOKOOT): نحوه رفتار مطلوب مردم از دید مسئولان. یکی از روش‌های حفظ چیزهایی که مدت‌هاست، از دست رفته است.

سلانه سلانه

(SALIANEH SALLANEH): روش و نوع اقدامات اصلاح‌طلبانه. روشی که در آن مشکلاتی که در ده سال ایجاد شده در صد سال حل می‌شود. فس کردن. جمله قصار: "بیا نیفتی"، "بیا شصت پای چپ نره تو چشم راست."

سلسله (SELSELEH): زنجیر. جریان پیوسته. کنایه از سلسله حکومتی. سلسله حکومت: وضعیتی که هنوز حاکم قبلی خبر مرگش نمرده توله‌اش سرکار می‌آید. بدبختی ادامه‌دار. احمقانه‌ترین و منطقی‌ترین شیوه ادامه یک سلطنت.

سریال (SERIAL): یک برنامه تلویزیونی دنباله‌دار که در آن یک مادر روستایی، چند جوان خوش‌تیپ، یک خواستگار خجالتی و یک دختر دم‌بخت و مقداری نصایح اخلاقی در هفته به خورد مردم داده شود. یکی از وسایل اتلاف وقت مردم. یکی از روش‌های بسته‌بندی شیک نظرات احمقانه.

سفارت (SEFARAT): لانه جاسوسی. جاسوسخانه. ستون پنجم. محلی که دشمنان با مجوز رسمی حضور می‌یابند و در آنجا علیه ما جاسوسی می‌کنند. مال ما خوب است، مال آنان بد. تسخیر لانه جاسوسی: واقعه‌ای که در آن گروهی از انقلابیون از دیوار سفارت آمریکا بالا رفتند و کارمندان سفارت آمریکا را که جایی برای فرار نداشتند دستگیر کردند و به گروگان گرفتند و اسناد سفارت آمریکا را چاپ کردند و در همه جا پخش کردند و بعد از مدتی عناصر اصلی آنان به دلایل مختلف دستگیر و زندانی شدند و بعداً از کار خودشان پشیمان شدند و در حال حاضر کسانی که در جریان آن کار نبودند از آن دفاع می‌کنند.

سکته (SECTEH): عملی فیزیولوژیکی که در اثر اقدامات

سنگ (SANG): قطعه‌ای سخت که در زمین یا معدن و کوه در انواع اندازه و شکل و رنگ وجود دارد، آن را از بیابان به شهر می‌آورند و با آن علاوه بر ساختن خانه‌ها در خراب کردن خانه‌ها و ماشین‌ها و شکستن شیشه استفاده می‌کنند. اعراب به آن "اسلحه الشورش" یا "گلوله‌المستضعف و البدبخت و العاصی" می‌گویند.

سنگ‌پا (SANG-I-PA): یک نوع سنگ که با آن کف پا را تمیز می‌کنند. کنایه از آدم لجباز و پررو و یکدنده. نوع قزوینی آن معروف است. چون قابل خوردن نیست به جای مصرف آن در حمام با واجبی خودکشی می‌کنند. زمخت. خشونت طلب. برای توصیف رفتار خشونت‌طلبان از آن استفاده می‌شود.

سوات (SAVAT): آنچه واسه‌ی ملت لازم است تحصیلات بنمایند. فیزیک و شیمی، سوات‌دار شدن: آموزش الفبا. با سوات: کس که آماده مسئولیت‌پذیری جهت هدایت مردم می‌باشد. با سوات لسانه. کسی که چیزهای بی‌خودی باد گرفته. دیپلم رذی: کسی که واسه عملیات و کارهای حساس و فداکاری مورد تأیید می‌باشد.

سوپرانو (SOOPRANO): صدای زنی

که بدون هیچ دلیل منطقی (در صحنه آپرا) برای مدت طولانی جیغ می‌کشد، بدون اینکه قصد داشته باشد که آبروی دیگران را ببرد. در زندگی واقعی پس از اصابت شیئی تیز و رفتن انگشت لای در این صدا در می‌شود.

سوت (SOOT): یکی از اصوات دوم خردادی. صدایی که جوانان جهت اعتراض به وضع موجود با استفاده از انگشت یا بدون استفاده از آن صادر می‌کنند. سوت کردن: پرتاب کردن کسی که سوت زده پس از درگیری به گوشه خیابان. سوت و کورا: وضع محل تظاهرات پس از آنکه سوت زدن به جیغ کشیدن و دستگیر شدن منجر شود.

سوز دل (SOOZ-E-DEL): نوعی سوزش ناشی از کم محلی و بی‌توجهی مردم که در مسئولان زحمتکش اتفاق می‌افتد. به هر نوع سوزش ناشی از مشکلات سیاسی در هر نقطه از بدن سوز دل می‌گویند.

سوزه (SOOZHEH): موضوع قابل توجه. نماینده دزفول. حسنی. نماینده بندرعباس. جواد. لایه اوزون.

سوسک (SOOSK): موجودی که سابقاً اعتقادات محکمی داشت. برادر

یک نوع شبکه تلویزیونی که در آن اخبار افریقا، تحلیل‌های افغانستان و فیلم‌های سینمایی قبل از میلاد را نشان می‌دهند. محلی که در آن دائماً برای نجات دادن مردم ایران و جهان دروغ می‌گویند. محل اجتماع مدیران قبل از دوم خرداد.

سؤال (SO-AI): آغاز هر نوع انحراف. سؤال کردن: منحرف شدن. به سؤال جواب دادن: امکان انحراف را فراهم کردن. مسئول: کسی که قرار بوده به سؤال جواب بدهد ولی چون زورش زیاد است، این کار را نمی‌کند.

سابق.

سوهان روح (SOWHAN-E-ROOH):

رادیو. صدای مجریان تلویزیون.

سیانور (SIANOOR): یک ماده

شیمیایی که گاهی به جای واجبی از آن برای خوردکشی استفاده می‌شود.

سیم (SIM): وسیله‌ای برای

وصل کردن دوربین به دستگاه. جهت

ضبط تصویر نیروهای سیاسی همسو

استفاده می‌شود.

سیمای جمهوری اسلامی

(SIMA-YE-JOMHOORI-ESLAMI):

شبکه تلویزیونی جمهوری اسلامی.

ش

واژه فرانسوی (SHAPEAU). معمولاً توسط ضد انقلاب و سلطنت طلبان استعمال می‌شود. هر کس آن بر سر بگذارد فیلش یاد فرنگستان می‌کند. توسط فتودال‌ها و خوانین هم استفاده شده.

شاخ (SHAKH): شیئی دراز و نیر که بر بالای سر حیوانات می‌روید. شاخه درخت. بعضی‌ها روی آن می‌نشینند و اقدام به مخالفت با اساس حکومت می‌کنند. یکی بر سر شاخ بن می‌برید. در اثر تماشای برنامه‌های تبلیغاتی - سیاسی تلویزیون در می‌آورند.

شاداب (SHADAB): شاد. شادان.

شئونات (SHOWOONAT): جمع جمع مکسر شأن. جمع شئون. گاهی به صورت «شئونات‌ها» هم استفاده شده است. به معنی امورها، احوال‌ها. غلط جمع بستن آن برای حفظ شئونات واجب است. منظور از شئونات حفظ ظواهر است. مثال: پوشیدن پیراهن آستین کوتاه، تمیز نشستن صورت، شانه نکردن مو، عدم استفاده از عطر و ادوکلن. مغازه‌ها و فروشگاه‌هایی که خلاف موارد بالا دارند تابلوی رعایت شئونات آنان بسیار بزرگ است.

شاپو (SHAPO): کلاه تمام لبه. یک

شادمان. سرور. دوم خردادی. مسئله دار. کسی که اختلاس کرده است. کسی که کف می زند. جهنمی. موجودی که با اصول و اساس مخالف است. مخالف محافظه کاران، پرآب. سیراب. آبدار. تازه. مدرن. تجدیدنظرطلب.

شادی (SHADI): خوشحالی. سرور. شادمانی. مسرت. اقدام علیه انقلاب. اقدام علیه حکومت. برای وقوع آن کف یا سوت می زنند. گناهکار. مجرم. پلید. یک نام برای دختران. هر چه زشت تر باشد ناز و ادایش بیشتر است. شادی هر چی زشت تر ناز و ادایش بیشتره. میمون. بوزینه. مقلد. غرب زده. برق زده.

شارح (SHAREH): شرح کننده. کسی که هر چه دلش می خواهد در مورد حرف های یک مرده بینوا می گوید. بیان کننده. دروغ زن. کسی که از حرف های دیگران پول یا شهرت به دست می آورد. بی سواد. بی استعداد.

شارلاتان (SHARLATAN): حقه باز سابق. متقلب سابق. واژه فرانسوی: SHARLATAN. زحمتکش. دردمند. فداکار. این کاره. ابن الوقت. کسی که با استفاده از شرایط سیاسی روز فداکاری می کند و پول درمی آورد. حراف. هر لحظه به شکلی بت عیار

درآمد. نان به نرخ روز خور.

شاعر (SHAIER): موبلند. خوش تیپ. چشمانش را خمار می کند و دائماً آه می کشد. گاهی وقت ها استعدادش گل می کند و شعر می گوید. خیالباف. انواع: انقلابی، ضدانقلابی، معتاد، خاکی، عاشق پیشه، متعهد. دائماً مشکل مالی دارد. در هنگام شعر گفتن سرخ می شود و تعادلش را از دست می دهد. چامه سرا. چکامه سرا. گوینده اشعار.

شاک (SHAKI): شکایت کننده. گله کننده. گلایه کننده. کسی که کار و زندگی اش را ول می کند و برای مردم دردسر درست می کند. برای پاپوش دوختن مورد استفاده قرار می گیرد. نان حرام خور. بیکار. نوع مطبوعاتی آن اخیراً روبه افزایش است. نوع تلفنی دارد. نوع خصوصی آن اخیراً کمیاب شده است. معتادان ژاپنی به ساکی می گویند.

شاه (SHAH): سابق. معدوم. وابسته. رئیس خودی های و نوکر بیگانه ها. یا می کشد یا کشته می شود. صورتی در گنجفه. جمله معروف: تا آخر قرن بیستم تنها پنج شاه باقی می ماند: چهار شاه ورق و ملکه انگلیس. کسی که بدون دلیل دارای ابهت است. یک مهره در شطرنج. اسم اکثر خیابان ها در

رژیم گذشته.

شاهچراغ (SHAH CHERAGH): علی لاریجانی.

شببو (SHAB-BOO): نام نوعی گل. به کسانی که شب‌ها بو می‌دهند گفته شده است. به سیستم جمع‌آوری شبانه زیاله تهران هم می‌گویند.

شب‌پره (SHAB-PAREH): نام نوعی حشره شبیه پروانه. خفاش. کنایه از موجودی که در شب پرواز کند. نوع شهرام و شهبال آن معروف است. نام یک خواننده پاپ که تکان‌های غیرضروری او بیش از حد قابل قبول است. نمونه آثار «چیلی پوم پوم»، «توق توق»، «ای قشنگ‌تر از پریا، تنها تو کوچه تریا...»

شبچراغ (SHAB CHERAGH): شبی که صدا و سیما برنامه «چراغ» پخش کند.

شرارت (SHERARAT): اعمالی نظیر عربده‌کشی، فحاشی، چاقوکشی، مزاحمت برای دیگران، قمه‌کشی، تیغ‌زنی، حمله دسته جمعی به افراد بی‌گناه در شرایطی که برای اصلاح اخلاقی صورت نگیرد را شرارت می‌گویند.

شرافت (SHERAFAT): بزرگواری. خصوصیتی در انسان که با فعال شدن نقش سیاسی او کاهش می‌یابد. جمله

قصار: شرافت مثل بکارت است، فقط یک بار از دست می‌رود.

شرشر (SHORSHOR): صدای ریختن آب به آسیاب استکبار جهانی. صدای ریخته شدن هر نوع آب. فرو ریختن آب. صدای ریختن باران شدید. نوع شدید: جَرَجَر.

شرق (SHARGH): قسمتی از جهان که همه مردم آن به بهشت خواهند رفت. مخالف غرب. محل زندگی مستضعفان. صدای خوردن سیلی را هم گفته‌اند.

شرکت (SHERKAT): کمپانی. مؤسسه‌ای که تعدادی آدم در آن شریک شوند و بعد از مدتی به دلیل اختلاف از هم جدا شوند. مبانی استدلالی: شریک اگر خوب بود، خدا شریک می‌گرفت. شهلا شرکت: نام یک مدیر مسئول و سردبیر زن. یک نوع لاله.

شرمنده (SHARMANDEH): حالتی که مسئولان امر در مواجهه رودررو با مردم پیدا می‌کنند.

شریف (SHARIF): لقبی که بزرگان در هنگام سوءاستفاده از مردم به آن‌ها می‌دهند. مردم شریف: ای مردم! لطفاً به ما رأی بدهید.

شطحیات (SHATHIYAT): نوشته یا سروده‌ای شعرگونه که در شرایط

تشنگی به هم بیافند. نمونه شطح:
 من تبر زینم پر از درویش بود
 برگ سبزم در حصار ریش بود
 در کنار خویش زانو می زدم
 داخل کشکول یا هو می زدم
 هفت خاور کانت لازم داشتم
 یک بغل سوشیانت لازم داشتم
 خلسه در کشکول من اطراق کرد
 برگ سبزی را به من ارفاق کرد
 نشئه یعنی یک سبد گاه و علف
 از سر شب تا سحر طغیان کف
 نشئه یعنی شطح یعنی حرف مفت
 نشئه یعنی شاعری گردن کلفت
 نشئه یعنی دف زدن در زیر آب
 نشئه یعنی پل زدن روی سراب
 نشئه آدم را به کیوان می برد
 کاسه ها را توی لیوان می برد
 نشئه گاهی اسب را خر می کند
 خرمگس ها را کبوتر می کند
 من شبی از روزها شاعر شدم
 اول کار غزل آخر شدم
 یک غزل را تا عراقی پل زدم
 اتفافی، اتفافی پل زدم
 سبک اشعارم اگر هندی نبود
 از مضامین راولپندی نبود
 می گذشتم از کنار شطحیات
 شطح می خوردم در آغوش قنات
 شمعار (SHOAAR): صدای دسته
 جمعی گروهی مردم خشمگین که با

همدیگر نظراتشان را برای نابودی
 کسی یا حمایت از کسی اعلام
 می کنند. سلاحی خطرناک که در اثر
 استعمال مکرر آن آمریکا نابود شد.
 مهم ترین روش انقلابی در دیپلماسی
 بین المللی. وزیر شعار: کسی که
 شعارها را تنظیم و کنترل می کند.
 شعر (SHE-R): کلماتی موزون که
 احتمالاً قافیه هم داشته باشد. شاعر:
 کسی که شعر می سراید. شاعری:
 شغل اکثر مردم ایران. انواع: شعر نو،
 شعر کهن، شعر سپید.
 شفاف (SHAFFAF): هر چیز که پشت
 آن معلوم باشد. مواضع رئیس
 جمهور. یک وضعیت سیاسی که از
 پشت آن همه چیز معلوم است جز
 چیزهای اصلی.
 شقاوت (SHAGHAVAT): بدبختی.
 موضع بزرگان جهان سوّم نسبت به
 روشنفکران.
 شکست (SHEKAST): خرد شدن،
 شکسته شدن. مقابل پیروزی. باختن
 در جنگ. در ایران هرگز کسی در
 چیزی شکست نمی خورد. جمله
 قصار: ما خوردیم، شما بگین زد.
 (ر.ک. قیصر)
 شکنجه (SHEKANJEH): رنج و آزار.
 عذاب. اذیت. فشار آوردن و کتک
 زدن کسی که گرفتار شده برای تغییر

می شد. به کسی که پادشاه را شقه شقه کند، گفته شده. یک نام ممنوع.

شهبانو (SHAHBANOO): همسر شاه. فاسد. فاجر. پلید. بد. کثیف. بی تربیت. لباس تورتوری می پوشد. چاپ پیام تبریک او باعث تعطیلی روزنامه زن شد. ربطی به روزنامه یالشارات ندارد. ننه رضا. به همه عناصر مهاجم فرهنگی بالاتر از پنجاه سال کمک مالی کرده است. مرده شور برده. شهربانو. ملکه.

شهر (SHAHR): یک آبادی بزرگ دارای خیابان‌های متعدد و کوچه‌ها و احزاب و جناح‌های مختلف و صدا و سیما و مراکز متعدد تصمیم‌گیری و مسئولان کنترل و برج و جریمه. بلده. شهر هرت: جایی که بی‌نظمی حاکم است و قانون قرار است در صورت کوتاه آمدن محافظه‌کاران در آن اجرا شود. روستائیان به آنجا مهاجرت می‌کنند و در آنجا همه کاره می‌شوند. نماینده مجلس دارد. مثال: جیرفت، دزفول، ساوه.

شهر آشوب (SHAHR ASHOOB): کسی که شهر را به هم می‌زند. ابراهیم اصغرزاده. شیوخ کن. خوش تیپ. فتان. معمولاً وجودش باعث مشکل می‌شود. یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی.

کردن او.

شلاق (SHALLAGH): تازیانه‌ای که بزنند تا اخلاق مجرم نیکو گردد و حقیقت را دریابد.

شمس‌الواعظین (SHAMSOLVAEZIN): نام یک سردبیر. ماشاءالله شمس‌الواعظین، متولد ۱۳۳۶. قیافه‌اش شبیه ماشاءالله است و حرف‌هایش شبیه کامی‌جان. عامل استکبار جهانی. تیتراژ اول. سردبیری که مدیر مسئول، بدبخت می‌کند. سرخور. سیویلایز. سردبیر هزار مدیر مسئول. پلورالیست. نازنازی. مامانی. ترجمه فارسی: خورشید واعظان؛ کسی که دائماً در حال حرف زدن می‌درخشد. کسی که در حال برق زدن نصیحت می‌کند.

شندرغاز (SHENDERGHAZ): میزان درآمد کارکنان اداری کشور.

شنگول (SHANGOOL): آدمی که یک هفته است روزنامه نخوانده و اخبار صدا و سیما را نشنیده و در جریان وقایع اخیر نیست.

شهباز (SHAHBAZ): بزرگترین پراز پره‌های مرغ. کسی که با شاه بازی می‌کند. نخست‌وزیر حکسومت سلطنتی. کسی که شاه را باز می‌کند. به لیبرال‌هایی که باعث سست شدن اساس سلطنت می‌شوند، گفته

شهردار (SHAHRDAR): نگهدارنده شهر. نگهبان شهر. نگهبان بلد.

پیت:

گردن هر مرکبی چون گردن قمری به طوق

از کمند شهریار شهرگیر شهردار

شهریار (SHAHRYAR): پادشاه. شاه، کلانتر شهر، بزرگ شهر. فرمانروای شهر. رئیس بزرگ. گردن کلفت. قلدر. وابسته به آمریکا. هم خودش بد بود، هم دوربری هایش، هم مخالفانش. آوردن نام او با انواع فحش باعث آمرزش گناهان فحاش می شود. جاسوس. مزدور. فاسد. کثیف. پلید. ملعون. معدوم. خواهرش کارهای بد انجام می داد. هم خودش دزد بود. هم پدرش. مثال: داریوش، کورش، هوخشتره، محمدرضا، رضا، ناصرالدین شاه.

شهریار زرشناس

(SHARIAR ZARSHENAS):

(... - ۱۳۴۲) دانشمند، فیلسوف، استاد دانشگاه، مورخ، نویسنده، نقاش، خطاط، خیاط، هواشناس، روانشناس، اپیستمولوژیک، زبانشناس، متخصص در اوماتیسم و تکنولوژی و توسعه. مخالف همه

کسانی که مخالف ماهنامه صبح هستند.

شهریه (SHAHRIYEH): باج سبیل.

پول زور. یامفت. پولی که می پردازند تا از خدماتی که باید رایگان باشد استفاده کنند. مقرری که هر ماه به کارمند و مستخدم می پردازند. ماهیانه. حقوق ماهانه. جهت کسب علم در دانشگاه آزاد می پردازند.

شاهسوار (SHAHSAVAR): شاهسوار.

سوار دلیر و چالاک. شاهی که سوار اوضاع است. کسی که سوار شاه می شود. ملکه ای که بر شاه تسلط دارد. نام سابق شهری در شمال ایران که پرتقال آن معروف است.

شپیپور (SHAYPOOR): آلت موسیقی

بسنجی. از سازهای بادی. جهت خردار کردن دیگران استفاده می شود. در امور تبلیغاتی کاربرد دارد. نوع قدیمی صدا و سیما. در بسیاری از موارد از دهنه گشاد آن نواخته می شود. در اثر تکرار استعمال موجب باد فتق می گردد.

شیربها (SHIRBAHA): بهای شیر

دادن. پول یا چیزی دیگر که داماد به پدر عروس دهد. هیچ ارتباطی با سیاست ندارد.

ص

صاحب (SAHEB): نوع رابطهٔ مسئولان کشورهای جهان سوم و مردم آن.
صادرات (SADERAT): مجموعه‌ای از کالاهای صنعتی و فراورده‌های مختلف که توسط دوستان و آشنایان مسئولان محترم به خارج فرستاده می‌شود. مثال: پسته، خاویار، فرش.
صادق (SADEGH): با صداقت. موجودی نجیب و سر به زیر که هیچ وقت به فکر منافع شخصی خود نیست و برای رضای خدا آدم می‌کشد.

صالحه (SALEHEH): یک نوع دادگاه که در آن با رعایت کلیه موازین ظلم

می‌شود.

صامت (SAMET): ساکت. نوع صدای فیلم‌های حکومت‌های استبدادی. در زمانی که مسئولان زیادی ناطق باشند، مردم صامت می‌شوند. خفقان گرفته.

صحنه (SAHNEH): محل نمایش در تماشاخانه. محل حضور مردم برای نمایش دادن اینکه ما هم هستیم. جایی که مردم را با التماس بکشانند و بعد از حضور مردم با استناد همین موضوع به آنان زور بگویند.

صدا و سیما (SEDA-VA-SIMA): بوق سابق. شیپور سابق. سروصدای

اضافی: در گذشته رادیو و تلویزیون
نسامیده

می شد. آزاردهنده. اطلاع رسان. این
وسیله با فشار یک دکمه مردم را تغییر
می دهد.

صریح (SARUH): رک و پوست کنده.
روشن و آشکار. یک نحوه سخن
گفتن که اگر یک هفته در ایران اتفاق
بیفتد سنگ روی سنگ بند نمی شود.
صغیر (SAGHIR): ناقص عقل.
کوچک. خردسال. ملت ایران.
موجوداتی که عقل شان نمی رسد و
احتیاج به بزرگتر و قیم دارند.

صف (SAF): محلی که در آن به نوبت
می ایستند تا حق شان را بگیرند. یک
شیوه سیاسی موثر برای استفاده بهینه
از وقت اضافی مردم و تبدیل آن
وقت به یک سرمایه ملی. در دوره
صفویه مردم ایران زیاد در صف
می ایستادند. صفی: دوستی که در
صف با او آشنایی دست داده است.
صفیه: زنی که در صف به عنوان
دوست پیدا شده است.

صلاحیت (SALAHYAT): شایستگی.
با صلاحیت: کسی که همه چیز را

قبول دارد و در خدمتگذاری حاضر
است. بسی صلاحیت: کسی که
مشخصات فردی اش شبیه مردم ایران
است.

صلح (SOLH): آشتی. سازش. کاری
که طرفین جنگ پس از خستگی
فراوان و از دست دادن سرمایه و
امکانات و نیروی انسانی مجبور
می شوند، انجام دهند. صلح پایدار:
صلح در شرایطی که طرفین دیگر هیچ
نیرویی برای جنگیدن ندارند.

صندلی (SANDALI): محل استقرار
نیروهایی که دست از ایستادگی
برداشته و موقعیت خود را تثبیت
کرده اند. موضوع اصلی در سیاست و
قدرت. جایگاه. پوزسیون.

صوری (SOORI): ظاهری. سطحی.
روش انجام امور در نظام اداری.

صهیونیست (SAHYOONIST): عامل
اسرائیل. وابسته به اسرائیل: مسعود
بهنود. کسی که پس از خودکشی
ارتباطش معلوم می شود. مخالف
اصلی مش قاسم غیاث آبادی.
جانشین انگلیس.

ض

ضایع (ZAYYA): غربتی. اوشکول.
اسب. جواتی. یه کاره. سه شده. دودره.
دربدر. جمع: ضایعات. موجودی که
تاریخ مصرفش تمام شده.

ضجه (ZAJJEH): مویه. ناله.
عمده‌ترین صدایی که از برنامه‌های
تلویزیون به گوش می‌رسد.

ضدانقلاب (ZED-DE-ENGHELAB):

کسی که زیاد حرف می‌زند. پررو.
کسی که سؤال می‌کند. کسی که
در مورد مسائلی که جوابی برای آن
وجود ندارد، سؤال می‌کند.
موجودی که دلیل خاصی برای حذف
و اخراج او وجود ندارد. یکنوع

ضابطه (ZABETEII): قانونی که برای
دیگران وضع کنند و آن را رعایت
نکنند.

ضارب (ZAREB): مأمور غیررسمی
برای کتک‌زدن مخالفان حکومت.
کسی که هرگز دستگیر نمی‌شود. کسی
که قبل از کتک‌زدن مظلوم به نظر
می‌رسد، در حین کتک‌زدن دیده
نمی‌شود و پس از کتک‌زدن گم
می‌شود. در شرایط تسویه حساب‌های
سیاسی قابل استفاده است.
ضربه‌زننده. فشاردهنده. تنظیم‌کننده
تسهیل سیاسی. جهت انتقام از
اصلاح‌طلبان کاربرد دارد.

بهانه. یک‌نوع شوخی پردردسر. یک‌نوع فحش. موجودی تمیز و خوشبو که هرروز حمام می‌رود.

ضرابخانه (ZARRABKHANEH): محل ضرب سکه. جایی که پنجاه تومان پول صرف می‌کنند تا ده تومان آهن را تبدیل به یک سکه پنج‌تومانی کنند. نام یک سه‌راه در تهران.

ضرب‌الاجل (ZARB-OL-AJAL):

تعیین مدتی مشخص برای انجام عملی مشخص. جمله قصار: اگر کارت را متوقف نکنی مثل اجل معلق بر سرت فرود می‌آیم و به تو ضربه می‌زنم. یک‌نوع خالی‌بندی. تهدید کردن. یکی از روش‌های سیاسی کسی که قرار نیست حمله کند در مقابل کسی که قصد مقاومت ندارد.

ضرب‌المثل (ZARB-OL-MASAL):

یک شیوه خرفهم‌کردن. استفاده از تعدادی کلمات برای گفتن چیزی که مفهوم نمی‌شود. در جوامعی که مردم زیاد حوصله بحث کردن با هم را ندارند به فراوانی استفاده می‌شود. مثال: «علی‌آباد هم شده جامعه مدنی»، «هرکی پارچه ایرانی بخره پای درزش هم می‌شینه»، «موتورسواری دولادولا نمی‌شه»

ضرب و شتم (ZARB-O-SHATM):

روش پاسخ منطقی به افکار عمومی مخالف. انواع: دوبامبی، چماقی، با موتورسیکلت، بازنجیر، با قمه، با شعار. در دانشگاه مورد استفاده آن فراوان است. روش اثبات حقیقت موافق صدکیلویی در مقابل مخالف شصت‌کیلویی. پس از ضرب و شتم گریه کردن ضارب‌ان به حال مضروب‌ان مفید است.

ضرر (ZARAR): نتیجه روزانه عمل کارگزارانی که عقل ندارند به حال ملتی که قدرت ندارد. زیان. خسران. وضع تکراری و روزانه ملت‌های جهان سوم.

ضرس قاطع (ZERS-E-GHATEA):

واژه‌ای که استعمال آن در جمله اثبات می‌کند استعمال‌کننده چندکتاب خوانده است. یک‌نوع ضرس انقلابی. ضربه (ZERTEH): صدای مشکوک.

ضرغامی (ZARGHAMI): یک‌نوع معاونت سینمایی. نام کامل: عزت‌الله ضرغامی. یک مسئول نظامی که کار فرهنگی انجام داده است.

ضرورت (ZAROORAT): واژه‌ای که سیاستمداران، فیلسوفان و متفکران وقتی نمی‌توانند وجود یا دلیل چیزی را اثبات کنند از آن استفاده می‌کنند.

ضعیف (ZAIIF): مقابل قوی. کسی که

در آن عده‌ای دعوت می‌شوند و سپس یک موسیقی گوش‌خراش در آن‌جا پخش می‌کنند و همدیگر را به زور از جا بلند می‌کنند و برای همدیگر عشوه شتری می‌آیند و سپس آنقدر می‌خورند تا کاملاً متورم بشوند و در مرحله بعد مقادیری جوک مبتذل می‌گویند و پس از یک ساعت و نیم خدا حافظی به خانه برمی‌گردند و پشت سر همدیگر حرف می‌زنند. محلی که در آن آدم‌ها همدیگر را می‌بینند ولی با همدیگر حرف نمی‌زنند. نام فیلمی از مسعود کیمیایی، ضیافت رسمی: یک‌نوع مهمانی دیپلماتیک که در آن تعدادی شخصیت سیاسی با لباس‌های ناراحت مقدار کمی غذا را با دوازده جور قاشق و چنگال می‌خورند و دائماً به همدیگر لبخندهای احمقانه می‌زنند و یک هفته بعد مدیر کل می‌شوند.

قدرت ندارد. موجودی که همه سیاستمداران به او قول می‌دهند از او حمایت کنند و از او می‌خواهند که از آنان حمایت کند. بدبخت. فلک‌زده. کسی که بعداً قوی می‌شود و دمار از روزگار بقیه ضعیفا درمی‌آورد.

ضعیفه (ZAIPEH): بانوی سنتی. خانم سنتی. ضعیف مونث. منزل. بچه‌ها. طرف. خانوم بچه‌ها. ننه بچه‌ها. عیال. ننه اصغر.

ضمانت (ZAMANAT): پذیرفتن. قبول کردن. پولی که سردبیر روزنامه به حساب دادگاه بریزد تا به زندان نرود. در جوامعی که همه دزد و خطاکار تلقی می‌شوند، زیاد استفاده می‌شود. ضوابط (ZAVABET): جمع ضابطه. مجموعه‌ای از قوانین که آنها را تصویب و ابلاغ می‌کنند تا بعداً با روابطی که وجود دارد آنها را نقض کنند. مجموعه‌ای از قوانین که برای غیر خودی‌ها لازم‌الاجراست.

ضیافت (ZIAPAT): مهمانی. اتفاقی که

ط

ضرب المثل: «کچل ها هزار کلک بلدند»، «کچل شانس دارد». نام یک خبرگزاری. نام یک کاسه مسی که در گذشته با آن آب حمام را روی سرشان می ریختند.

طاعون (TAOON): یک نوع بیماری مری و خائمان برانداز که به دلایل غیرسیاسی تمام جامعه را نابود می کند. پس از پیشرفت های پزشکی و ریشه کن شدن آن این وظیفه به حکومت های فاشیست واگذار شده بود. خشونت طلب. محافظه کار. دست راستی. بلای جان. طاغوت (TAGHOOT): بت. سرکش.

طابق النعل بالنعل

(TABEGH-OL-NAAL-BEL-NAAL):

قدم به قدم پشت سر کسی رفتن. روش حرکت مرید به دنبال مراد. روش حرکت آدمی که عاقلش را به پای آدمی که جلوتر از او می رود سپرده است. راست راست رفتن.

طاس (TAAS): کچل. بی مو. کسی که موهای سرش ریخته است. کسی که دائماً دنبال دکتر می گردد تا پول های اضافی اش را به او بدهد و مو درسیاورد. موجودی که میلیون ها کلاهبردار پزشکی - بهداشتی با وعده و وعید دادن به او پول درمی آورند.

نام هرتنوع دشمن در سال‌های اول انقلاب. مقابل: یاقوت.

طاق ابرو (THAGH-E-ABROO):

خمیدگی ابرو. هلال ابرو. کمان ابرو. محلی در معشوق که شاعران در قرون گذشته خودشان را برای دیدن آن جر می‌دادند. محلی که شاعران عاشق را ذلیل می‌کرد. انواع: کمائی، کشیده، پاچه‌بزی، لنگه‌به‌لنگه.

بیت:

تم‌نم از دیدن چشم تو کمی سخت شدم

طاق ابروی تو را دیدم و بدبخت شدم
طاقباز (TAGHBAZ): خوابیدن به پشت. مقابل: دمرو. نحوه خوابیدن کسی که از زور بیکاری ستاره می‌شمارد. نحوه خوابیدن آدم خیالباف. یک‌نوع پرنده (باز) که جفتش را از دست داده باشد.

طاقت (TAGHAT): تحمل. کاری که آدم ضعیف در مقابل مشکلات می‌کند. دولت‌های بی‌عرضه مردم را وادار می‌کنند که در مقابل مشکلات این کار را بکنند، اما کاری به آنان نداشته باشند.

طاقت فرسا (TAGHAT-FARSA):

احساس مردم پنج‌سال بعد از اینکه یک دولت بی‌عرضه سرکار ماند. طاقت‌سوز: احساس مردم ده‌سال بعد

از اینکه یک دولت بی‌عرضه سرکار ماند. پرطاق: خصوصیت مردم بیست‌سال بعد از تحمل یک دولت بی‌عرضه. خاک‌برسر پیه بی‌خاصیت: خصوصیت مردم بیست و پنج سال بعد از تحمل یک دولت بی‌عرضه.

طالبان (TALEBAN): جمع طلبه. نام حکومتی در افغانستان. نام یک گروه سیاسی - مذهبی افغانی. گروهی طلبه که فکر می‌کنند انسان برای بلندکردن ریش خلق شده. سرنوشت آدم‌هایی که فراموش می‌کنند انسان خلق شده است تا زندگی کند. پیچیده‌ترین ترکیب ریاکاری و دیپلماسی. جمع منطقی آمریکا و اصول‌گرایی.

طاووس (TAVOOS): پرنده عشوه‌گر خوش‌تیپ. اگر این پرنده به جای هندوستان در افغانستان یافت می‌شد انواع آن را طالبان تیرباران می‌کرد.

طببقه (TABAGHEH): نوعی از دسته‌بندی انسان‌ها در جامعه باتصور اینکه انسان تفاوت چندانی با سب‌زمینی ندارد. محلی که در آن قرار است کتاب بگذارند ولی معمولاً گلدان یا جعبه نخ و سوزن می‌گذارند. جمع: طبقات. یک ردیف اتاق که روی یک ردیف دیگر گذاشته شده است. جامعه طبقاتی: همان جامعه معمولی است منتهی با چشم

روش برخورد نیروهای خودی با نیروهای غیرخودی و نخودی. ضرب المثل: «برو جلو بذار باد بیاد»، «برو آقا، وانستا»، «برو جلو بوق بزن». یکی از ساده‌ترین شیوه‌های حذف.

طرف (TARAF): سو. جهت. یارو. فلاتی. این‌کاره. سوژه. این‌طرفی: خودی. آن‌طرفی: غیرخودی. بی‌طرف: نخودی.

طرفه‌العین (TORFAT-OL-EIN):

فوراً. سریعاً. آنی. به سه شماره. یکی ثانیه. روش اجرایی حکومت وقتی قرار باشد عملی غیرقانونی انجام بگیرد. کاری که خاتمی هیچوقت نمی‌کند.

طشت (TASHT): وسیله‌ای گود و گرد از جنس فلز یا پلاستیک که مستضعفان و پرولتاریا و دانشجویان در آن آب و پودر رختشویی بریزند و در آن لباس بشویند. اگر ما در اینجا توضیح نداده بودیم که طشت چیست ملت دق می‌کردند. ماشین لباسشویی سابق. یک وسیله ورزشی برای تقویت ماهیچه‌های دست و پا.

طغیان (TOGHYAN): شورش. از حد تجاوز کردن. کاری که حکومت‌ها باعث آن می‌شوند و بعد غصه می‌خورند که چرا بوجود آمد. در اثر فشار از پایین و امتیاز ندادن از بالا

آستیگمات دیده شده است. جامعه بی‌طبقه: آرمان و وعده‌ای که گروهی از روشنفکران به گروهی از فقرا می‌دهند تا آنان را به خیابان بیاورند و به عنوان گوشت جلوی توپ استفاده کنند. جامعه بی‌طبقه توحیدی: وعده آرمانی گروهی از روشنفکران شبه‌مذهبی برای سوءاستفاده از آدم‌هایی که عقلشان را به دست هر آدمی می‌دهند.

طیبیب (TABIB): پزشک. دکتر. موجودی که با نگاه کردن به جاهای مختلف یک انسان او را وادار می‌کند که بیمار شود.

طراوت (TARAVAT): شادابی. نشاط. سرخوشی. نوعی بیماری در جوانان که پیرمردها، میانسالان و حکومت‌های استبدادی با آن مبارزه می‌کنند.

طرب (TARAB): شاد شدن. سرخوش بودن. احساسی که از شنیدن گفتمان خاتمی به دانشجویان دست می‌دهد. کف زدن. کف کردن. مشاهده آن باعث افزایش استفاده از موتورسیکلت و چماق می‌شود. عملی که مطرب انجام می‌دهد. حالتی که پدیرها در گذشته داشتند و پسرها الآن حق ندارند داشته باشند.

طرد کردن (TARD-KARDAN):

بوجود می آید. نتیجه منطقی
اختیارات فراوان و پاسخ ندادن.

طفره رفتن (TAFREH-RAFTAN):

روش برخورد مسئولان با مشکلاتی
که مردم می دانند. واکنش منطقی
مشول در مقابل سئوال. احساسی که
از دیدن خبرنگار به خبرساز دست
می دهد. روش طفره رفتن: ابتدا
خودتان را به آن راه می زنید، بعد با
لب و لوجه تان ور می روید، بعد یک
لیوان آب می خورید، بعد به سئوال
بعدی پاسخ می دهید. کاری که در
پرونده قتل ها دائماً اتفاق می افتد.

طفل (TEFL): بچه. نوزاد. انسان تازه
به دنیا آمده. مردم از دید حکومت ها.
تصوری که مسئولان صدا و سیما از
جوانان دارند. طفیلی. اضافه.
موجودی که چون به او جواب
نمی دهیم بنا بر این نمی فهمد.

طلبکار (TAJABKAR): حالتی که
حکومت و محافظه کاران نسبت به
عامه مردم دارند.

طمأنینه (TOMAANINEH): نوع
حرکت مسئولان امر در مواقعی که
مردم مشکلات بسیار اساسی و
فراوان دارند. آرامش داشتن.

طمطراق (TOMTORAGH): بسا
تاراق تاراق حرکت کردن و در هنگام
بازدید سروصدای اضافی صادر

کردن. روش حرکت موجودی که
دیدنش احترام بر نمی انگیزد، اما لازم
است که به او احترام بگذارید.
سروصدایی که هنگام بازدید مدیران
از موجوداتی به نام مردم صادر
می شود. نوعی آلودگی صوتی
سیاسی در شرایط سازندگی. جمله
قصار: «کور باش، دور باش». «آقا دارن
می آن، خفه بشید».

طناب (TANAB): شیئی نرم و
انعطاف پذیر و طولانی که عناصر
خردسار خودی آن را با دو دست
بگیرند و پس از دور زدن وزارت
اطلاعات از آن برای خفه کردن
نویسندگان و روشنفکران استفاده
کنند و تا موقعی که ماجرا کشف
نشده قتل را به گردن آمریکا و
ضدانقلاب و اسرائیل بیندازند. وسیله
متوقف کردن جامعه چند صدایی. نام
فیلمی خسته کننده از آلفرد هیچکاک.
نام تهرونی: طناب.

طنناز (TANNAZ): حالت طنزگو.
افسون کننده. مسخره کننده.

طنز (TANZ): ریشخند کردن. ناز کردن.
عشوہ آمدن. گفتن برخی از مسائل به
صورتی خنده آور. گفتن مشکلات به
شکلی که شنونده سریعاً گریه نکنند.
انواع: طنز سیاه، طنز مبتذل، طنز
تکراری، عشوه شتری.

اعلام پشتیبانی، اعلام نفرت، اعلام انزجار، اعلام حمایت. معمولاً توسط حکومت‌هایی استفاده می‌شود که مطمئن هستند مورد نفرت مردمند.

طیاره (TAYYAREH): هواپیما. آئروپلان. یک وسیله فلزی که مسافران در آن سوار می‌شوند، اما عده‌ای آن را می‌دزدند و درخواست‌هایی می‌کنند که بعداً به نتیجه نمی‌رسد و پس از دستگیری هواپیماربایان به حبس‌های طولانی مدت محکوم می‌شوند. وسیله‌ای که با تأخیر حرکتش را آغاز می‌کند.

طومار (TOOMAR): پارچه‌ای دراز و سفیدرنگ که تعداد محدودی آدم روی آن بارها امضاء کنند و دلیل قاطع باشد بر اینکه تمام مردم خواستار برکناری یا نابودی یا حذف آدمی شده‌اند که حق حیات و پاسخگویی ندارد. یکی از ابزارهای خفه کردن مردم توسط حکومت‌هایی که هنوز مستقیماً توانایی اینکه اعلام کنند ما از مردم بدمان می‌آید را ندارند. در اماکن شلوغی که مردم هیجان‌زده همدیگر را هل می‌دهند تهیه می‌شود و در اتاق‌های خلوتی که مردم حضور ندارند مورد استناد قرار می‌گیرد. انواع طومار: اعلام وفاداری،

ظ

زورگو در مقابل بدبخت و بیچاره درپیش می‌گردد.
ظن (ZAN) : گمان. حدس. حالت نیروهای مخفی در کلیه رفتارهای علنی. حالتی که دولت فاشیست در مورد همه مردم دارد. سوءظن: احساس موجود خودی در مورد موجود غیرخودی. احساس اکثر قاضی‌ها در مقابل اکثر متهمان.

ظاهر (ZAHER) : پیدا. آشکار. هویدا. نمایان. آنچه دیگران ببینند و یقین کنند که موضوع همین است که می‌بینند. مقابل: باطن.
ظرافت (ZARAFAT) : زیرکی. مهارت. نکته‌سنج بودن. حالتی که آدم در مقابل خشونت طلبان نباید انجام دهد چون پدر آدم را درمی‌آورند.
ظلم (ZOLM) : جور. ستم. روشی که

ع

دولتی مراجعه می‌کند. موقعیتی که فرد در مقابل شرایط اقتصادی می‌یابد. وضع مردم در شرایط مراجعه به دادگاه.

عادل (ADEL): یک موجود نایاب و منقرض شده که در بعضی داستان‌ها سرگذشت آن نوشته شده است.

عمادی (ADDI): روزمره. معمولی. مسایلی که هر روز اتفاق می‌افتد مانند توهین و تحقیر و مورد اهانت قرار گرفتن و مشکل مالی و ناامنی و مواردی از این دست.

عارف (AREF): دانا. حکیم. شناسنده. شخصیت اصلی اکثر فیلم‌های

عابر (ABER): عبورکننده، گذرکننده. کسی که در حال گذشتن از خیابان است. کسی که احتمال دارد جاسوس اسرائیل باشد. کسی که احتمالاً از دشمنان است.

عابربانک (ABER BANK): رهگذر بانک. عبورکننده بانک. نوعی بانک که در آن مراجعه‌کننده مورد اهانت و بی‌اعتنایی کارکنان بانک قرار نمی‌گیرد، چون هیچ کارکنی وجود ندارد. عابری که احتمالاً می‌خواهد بانک بزند.

عاجز (AJEZ): خسته. درمانده. وضعیت آدمی که به سازمان‌های

تبلیغاتی ایرانی. کسی که کم حرف می زند،

نگاهش دائماً به زمین دوخته شده و به شما حالی می کند که داخل آدم نیستید. نام یک خواننده سابق.

عاشق (ASHEGH): کسی که عشق بورزد. بسیار دوست دارنده. مثال: لیلی و مجنون، رومثو و ژولیت. علائم: زیاد آه می کشد، دائماً چشم هایش را خمار می کند، دائماً دست توی موهایش می کند، دائماً از دیگران ساعت می پرسد، پک عمیق به سیگار می زند و در حالی که گردنش را کج کرده است به آسمان نگاه می کند. انواع: ملودرام، خانوادگی، سیاسی، ایدئولوژیک، فلسفی، جنگی، ملحانه، دانشجویی. کسی که این طور بشود هیچ چیز را جز معشوق نمی بیند. به موجوداتی که یک تخته شان کم است هم گفته شده. بیت: اگه عشق همینه، اگه زندگی اینه، نمی خوام چشمام دنیارو ببینه، دی دیم دیم...

عاطفه (ATEFEH): یک احساس انسانی که با افزایش مشکلات اقتصادی و یا در شرایط بحران سیاسی تسلیم منحنی عرضه و تقاضا می شود.

بیت:

چنان خشکسالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عاطفه (!)
ضرب المثلی فولکلوریک - مدنی:
هنوز گشنگی نکشیدی که روابط
عاطفی یادت بره.

عاقل (AGHEL): موجودی که به جای گوش دادن به تبلیغات از عقلش استفاده می کند. یکی از عوامل دشمن. موجودی که با لجاجت در مقابل اهداف اصول گرایان مقاومت می کند. کسی که نمی تواند بپذیرد گذشته هرگز نبوده است و آینده هرگز نخواهد آمد. بی صلاحیت.

عام المنفعه (AM-OL-MANFAEH):

فعالیتی اقتصادی که توسط گروهی موجود بسیار باهوش انجام می شود و درآمد فراوانی به دست می آید و بخش تبلیغاتی آن نیز بسیار فعال است. خیریه، غیرانتفاعی. مدیران این سازمان ها فقط برای مردم کار می کنند منتهی از آسمان برای آنان به زور پول می ریزد. حاصل جمع روش های سرمایه داری و تبلیغات سوسیالیستی.

عبوس (ABOOS): ترشرو. بداخم. حالت چهره مسئولان در هنگام ملاقات با مردم در شرایطی که مردم قدرت انتخاب ندارند.

عتیقه (ATIGHEH): دیرینه، قدیمی.

صوتی خشونت طلبانه،
 عرضه (ORZEH): توانایی، کارآمدی،
 خصوصیتی لازم و کمیاب برای
 مدیران و مسئولان خودی، کمبود آن
 معمولاً با احساس افزایش توطئه‌های
 استکبار جهانی همراه است.

عروسی (AROOSI): مراسم ازدواج
 زن و مرد که در آن میهمانان با لباس
 تمیز حاضر می‌شوند تا یک زن و مرد
 فیلمبردار صحنه‌های مختلف آن را
 ضبط کنند. در سال‌های اخیر علت
 اصلی ازدواج، ضبط تصویر آن است.
 عریضه (ARIZEH): عرض حال،
 نامه‌ای سوزناک که در آن فردی با
 التماس و تاله خواسته قانونی خود را
 می‌طلبد. اشاره به گرسنگی و فوت
 فامیل‌ها و داشتن فرزندان متعدد و
 استفاده از انواع چاپلوسی در این نوع
 ادبیات کاربرد دارد.

عشق (ESHGH): دوست داشتن بیش
 از حد، علت اصلی مشکلات سیاسی
 در حکومت‌های فاشیستی، نوعی
 رابطه عاطفی که علت اصلی آن
 ضریب بالای بیکاری و نامشخص
 بودن آینده است. در جوامع سنتی با
 نگاه کردن به جوی آب، چاه آب یا
 کنار رفتن پرده اتفاق می‌افتد.

عشووه (ESHVEH): ناز و کرشمه،
 نحوه رفتار مسئولان عالی مرتبه سابق

اشیاء قدیمی که برای افتخار کردن به
 گذشته و کلاه گذاشتن سر تازه به
 دوران رسیده‌ها کاربرد دارد. آفتابه و
 لگن، لاله و شمعدانی، در شرایطی که
 هیچ اتفاقی در جامعه نمی‌افتد و
 مردم معتقدند گذشته بهتر از آینده
 بوده است، قیمت آن افزایش پیدا
 می‌کند.

عجایب (AJAYEB): جمع عجیب،
 مجموعه‌ای از تصمیمات مسئولان
 که هر روز گرفته می‌شود و اعلام
 می‌گردد. شگفتی‌ها.

عجله (AJALEH): کاری که خارجی‌ها
 می‌کنند و نشان‌دهنده حرص و آز آنان
 است و کاری که ما هرگز نمی‌کنیم و
 نشان‌دهنده این است که ما خیلی
 خوب و مامانی هستیم. سرعت،
 شتاب، عجله: کسی که با شتاب
 کاری را انجام می‌دهد چون احتمالاً
 فکر می‌کند زمان، کمی هم ارزش
 دارد.

عداوت (ADAVAT): دشمنی،
 خصومت. یکی از مهم‌ترین
 ضروریات زندگی در جوامع انقلابی،
 عربده (ARBADEH): فریاد، روش
 اعلام مواضع در جوامعی که مردم از
 گوششان زیاد استفاده نمی‌کنند. یک
 شیوه برای اصلاحات اخلاقی، روش
 گفتمان سنتی. یک نوع آلودگی

در زمان انتخابات. استفاده بهینه از میمیک صورت در هنگام اختلال ارتباطات عاطفی. حاصل جمع زیبایی شناسی و استحمار است. نوع اغراق شده آن به نام عشوه شتری کاربرد اداری - سیاسی دارد.

عفو (AFV): بخشش. عملی که در گذشته می کردند.

عقده (OGHDEH): گره. یک حالت روانی که در آن فرد انتقام خود را از کسانی که عامل مشکلات او نبوده اند، می گیرد. یکی از عوامل اصلی جنبش های اجتماعی و انقلابی.

عقل (AGHL): شبی موهوم که در اثر استفاده از آن آدم ها ممکن است منافعشان را از دست بدهند. موضوع منتفی شده. موجودی ناخوشایند که کثرت استعمال آن مضر است. مهم ترین دشمن حکومت های سیاسی و بخصوص حکومت های انقلابی.

عقلانی (AGHLANI): کاری که ما نمی کنیم و دشمن ما می کند.

علامه (AL.LAMEH): نوعی دانشمند که همه به او احترام می گذارند اما کسی به حرفش گوش نمی کند. برگزاری بزرگداشت او ضروری است. **علت العلل (ELLAT-OL-ELAL):** عامل

اصلی. دشمن. استکبار جهانی.

علت و معلول (ELLAT-O-MAALOOOL): یک قاعده فلسفی که در کشورهای که عقل در آن مورد استفاده قرار می گیرد، حاکم است. در بخشی از جهان اتفاقات، علتی ندارد.

علی لاریجانی (ALI LARIJANI):

متفکر. فیلسوف. سیاستمدار، نظریه پرداز. نظریه ساز. مخالف با انواع اومانیسم و انواع انسان. استفاده از وی در انتخابات برای پیروزی کاندیداها اثر قطعی دارد. برادر جواد لاریجانی و برادر برادران دیگر.

عمال (OMMAL): کارکنان. جمع عامل. نیروهای دشمن. انواع: عمال مزدور، عمال امپریالیسم، عمال استکبار جهانی.

عمراً (OMRAN): همیشگی. هیچ وقت. ممکن است. اتفاقاً. بعید نیست. ممکن است بشود. یک تکیه کلام جدید تهرانی برای نشان دادن اینکه ادبیات موضوعی احمقانه و غیر ضروری است. نخستین بار این واژه در بنگاه های خرید و فروش املاک و اتومبیل کشف شد.

عناصر (ANASOR): واژه تحقیر برای مخالف. مثال: عناصر وابسته، عناصر استکباری، عناصر دشمن. در نگاه فیزیکی و شیمیایی به سیاست، مورد

ع ۱۴۱۷

اما وقتی خودشان صدایشان دربیاید
توسری می خورند.
عوامل (AVAMEL): جمع عامل،
بی اراده‌ها، بدبخت‌ها، بیچاره‌ها،
ذلیل مرده‌ها، آدم‌هایی که برای دیگران
کار می‌کنند، در احزاب و مطبوعات
به وفور یافت می‌شود. اگر مال آنان
باشد مزدور است، اگر مال ما باشد
فداکار است.

استفاده قرار می‌گیرد.
عوارض (AVAREZ): جمع عارضه
پولی که دولت به بهانه‌های مختلف
از مردم می‌گیرد تا هم با مصرف آن
اضافه وزن پیدا نکنند و هم پرروتر از
این که هستند، نشوند. باج و خراج.
مالیات.
عوام‌الناس (AVAM-OL-NAS): جمع
عامه به معنی همه مردم. موجوداتی
که همه از جانب آنان حرف می‌زنند

غ

زیر چانه مرفهین بی درد. وجود آن در میان علما نشانهٔ پاکی ذات و امساک و گوشه‌نشینی بوده است.

غذا (GHAZA): مجموعه‌ای از مواد گیاهی یا حیوانی که با مزه‌های مختلف پخته می‌شود و به صورت زیبایی آراسته می‌شود تا آن را بخورند و پس از آن سیگار بکشند.

غرب (GHARB): جایی که در آن هیچ خبری نیست، ولی معلوم نیست مردم چرا به آنجا می‌روند. محل سکونت کسانی که قرار است به جهنم بروند.

غربتی (GHORBATI): کسی که

غارت (GHARAT): برداشتن غیر مؤدبانهٔ اموال دیگران و پس ندادن آن. در گذشته برای غارت کردن با صدای بلند فریاد می‌کشیدند و می‌دویدند و عصبانی می‌شدند. انواع: با سر و صدا، بی سر و صدا.

غار تگر بیت‌المال

(GHARATGAR-E-BEITOLMAL):

کسی که توانایی مدیریت چند پروژه همزمان را با سرعت و دقت دارد. یک مدیر پروژه‌های عمرانی که در صورت فعالیت انتخاباتی زندانی می‌شود.

غغب (GHAB GHAB): زائده گوشتی

عبارات انگلیسی و فرانسه را با لهجه لری و ترکی استفاده می‌کند. کسانی که آمده‌اند شهر پول‌ها را بردارند و برگردند به محل خودشان. رپ لهجه‌دار.

غریزده (GHARB-ZADEH):

پدر سوخته، فرنگی مآب، سوسول، فکل کراواتی، مموش، تمیز باشد. هرکسی از ما خوشتر نیاید. نوع مضاعف ایجابی آن مشهور است (ر.ک.ا.ف)

غـرغر (GHOR-GHOR): شیوه اظهار نظر و گفتمان سیاسی طبقه متوسط و کارمندان.

غلاف کردن (GHALAF-KARDAN):

کوتاه آمدن. توپ خوردن. جا زدن. موضع عوض کردن. دست از خشونت طلبی برداشتن.

غـمباد (GHAMBAD): یک جریان فرهنگی که باعث ناراحتی و غم و غصه آدم می‌شود. غمباد آورده.

غوغاسالاری (GHOGHASALARY):

اصالت سر و صدا. جیغ و دادسالاری. مملکت را با نعره و عربده اداره کردن. در این فلسفه سیاسی میکروفون، بلندگو، رادیو و تلویزیون مهم‌ترین ابزارهای حکومت است. رئیس در حکومت غوغاسالار کسی است که صدایش از همه بلندتر است.

غیب (GHEIB): پنهان. نامعلوم. غیب شدن: محو شدن و از بین رفتن. در ممالکی که روشنفکرانش زیاد حرف می‌زنند از این شیوه برای حذف شدن آنان استفاده می‌کنند. نوع زنجیره‌ای آن معروف است.

غـیبت (GHEIBAT): یکی از لذات کم‌نظیر جامعه انسانی که حداقل نیم ساعت آن در روز باعث افزایش بهداشت روانی می‌شود. و لازم است که در اکثر موارد آدم‌ها اعلام کنند که از آن بدشان می‌آید. ژورنالیسم نوع پیشرفته آن است.

غـیرت (GHEIRAT): عصبانیت

نامحدود ناشی از چیزهای بدی که ممکن است بعداً پیش بیاید و استفاده از قدرت فیزیکی دست‌ها و پاها برای حفاظت از ارزش‌ها. دفاع خشمگینانه و تا سر حد مرگ از کسی که بعداً او را تا سر حد مرگ کتک خواهیم زد. ناموس پرستی در غیاث آباد کاربرد فراوان دارد. برای مبارزه با استکبار جهانی، انگلیس، صهیونیسم و آمریکا بیشترین اثر را دارد. در فوتبال، پیشرفت‌های علمی، جنگ، توسعه صنعتی، سدسازی، دریانوردی، باستان‌شناسی و تولید سوسیسی و کالباس نقش داشته و باعث رشد می‌شود.

ف

ساخته است و بقیه ویدئوها را با بیل و کلنگ در بیابان ساخته‌اند. نام سابق میدانی در کرمان.

فاتح (FATEH): پیروز. کسی که هنگام جنگ نیروهایش کشته می‌شوند و پس از جنگ معلوم می‌شود که پیروز شده. کسی که در هنگام فیلمبرداری تلویزیونی دو انگشت خود را شبیه دو شاخه جلوی دوربین می‌گیرد. در طول سیصد سال اخیر در کلیه جنگ‌ها هر دو طرف پس از جنگ فاتح شده‌اند.

فارس (FARS): نام یک استان به مرکزیت شیراز. محلی که در آن گل و

ف (FE): یکی از حروف الفبای فارسی. کسانی که در جریان هستند "ف" را نشنیده باید تا فرحزاد بروند.

فئودال (FEODAL): موجودی کهنسال با کلاه شاپو، عصا در دست، جلیقه و کت و شلوار پوشیده که لنگ لنگان راه می‌رود و در طول دو‌یست سال گذشته حکومت‌های مختلف هر کدام بخشی از اموالش را مصادره کرده‌اند و در حال حاضر حقوق بازنشستگی‌اش نیز قطع شده است. خان.

فابریک (FABRIK): کارخانه. اصطلاحی در خرید و فروش. ویدئو فابریک: ویدئویی که آن را کارخانه

آدم‌های مهمی که دلیل روشن و مشخصی برای اهمیت آنان وجود ندارد، می‌دهند. یک نوع تعارف صنفی. آدم فاضل نه دانشمند است، نه متخصص است، نه ادیب است، نه فیلسوف است، نه هنرمند است و نه کتابی نوشته است، اما به نظر می‌رسد اهمیت دارد.

بیت:

گیرم که خود شماست فاضل
از فضل شما مرا چه حاصل
فاضلاب (PIPI): گلاب به روتون، روم
به دیفال، روم به گل، معذرت
می‌خوام، زیونم لال، دور از جون،
بلانسبت، اسباب شرمندگی آبی که
زیاد بیاید و از نهر به خارج بریزد.
W.C. دستشویی. توالت.

فاضله (FAZELEH): زن فاضل. زنی
که نه کار بیرون از خانه را بلد است و
نه به کارهای خانه‌داری وارد است.
زنی که دائماً دیگران را نصیحت
می‌کند و تودماغی و کشار سخترانی
می‌کند.

فال (FAL): شگون. پیش‌بینی بخت و
طالع. انواع: نخود، ورق، قهره،
آینه‌بینی، حافظ، کف‌بینی،
چهره‌بینی، چینی، هندی، ژاپنی،
عربی، مالزیایی، سنگاپوری، چچنی
و غیره. در اکثر فال‌ها یک نفر افتاده

بلبل فراوان است. در این منطقه مردم
تا یک متر چمن پیدا می‌کنند قابلمه و
سفره‌شان را می‌برند به آنجا و در آنجا
خوش می‌گذرانند. مهمترین کار در
این منطقه عاشق شدن است. عاشقان
در این منطقه عادت دارند که زیر
درخت دراز بکشند و در فراق معشوق
آواز بخوانند و بگویند: "ای یارم بیو،
دلدارم بیو."

فاسد (FASSED): تباه. ضایع. لقب
روشتفکران. یک نوع برجسب که
توسط عوامل مجهول‌الهویه به
عناصر معلوم‌الحوال زده می‌شود.
"یارو فاسده" یعنی: این آقا نظرانی
دارد که از آن دفاع می‌کند و وقتی به او
پاسخ نامربوط می‌دهیم، قبول
نمی‌کند.

فاشیست (FASHIST): یک مکتب
فلسفی که در هنگام اثبات نظرانش
مردم زخمی می‌شوند. انسان
فاشیست: انسانی است که از خودش
خیلی خوشش می‌آید و انتظار دارد
که دیگران هم به همان میزان به او
علاقه داشته باشند.

فاشیسم (FASHISM): به اکبر گنجی
مراجعه شود. ضرب‌المثل عامیانه:
همه از ریسمان سیاه و سفید
می‌ترسند.

فاضل (FAZEL): دانشمند. لقبی که به

می پردازند بیشتر به فداکاری دیگران می پردازند، اما به نفع خود نتیجه می گیرند. فدایی: کسی که جانش را در راه مشخص و مهم یا کار مهمی فدا می کند. اکثر کسانی که زنده می مانند بعد از مرگ شخص فدایی اذعان می کنند که او اگر کمی عقلش را به کار انداخته بود این کار را نمی کرد.

فراق (FARAGH): دوری. جدایی. فاصله گرفتن دو عاشق که باعث شکوفایی آن عشق می شود و به محض اینکه به هم می رسند عشقشان ضایع می گردد. اتفاقاتی که در فراق می افتد: گریه کردن، ناله کردن، آه سرد از دل برکشیدن، فال حافظ گرفتن، در خیابان قدم زدن، غذا نخوردن، حمام نگرفتن، سبگار کشیدن، با صدای آهسته با دیگران حرف زدن، شانه تکریدن مو، جمله قصار ادبی: اگر عاشقان سریعاً به وصالشان می رسیدند ادبیات عاشقانه نابود می شد.

فراماسونری (FRAMASONERY):

سازمانی دارای مقررات عجیب و غریب. فراموشخانه. حزبی مخفی که در آن آدم‌های بسیار مهمی جمع می شدند و کارهای احمقانه‌ای می کردند.

فراموشخانه

است، یک زن بدجنس وجود دارد که پای چیزی را امضا می کند، اولش بد است بعداً خوب می شود و یک چیزی در یک جایی گره خورده است. در کشورهایی که همه چیز نامشخص است و کسی از آینده‌اش خبر ندارد و علتی برای هیچ معلولی موجود نیست، زیاد استفاده شده است.

فتوت (FOTOVAT): جوانمردی. کرم. سخاوت داشتن. بخشندگی. کارهایی که در گذشته بعضی‌ها می کردند.

فجیع (FAJI-A): نحوه رفتار نیروهای خودی و خودسر با روشنفکران و اهل فکر. حالتی که در آن از طناب برای تغییر دیدگاه‌های افراد استفاده می شود.

فخر کردن (FAKIH KARDAN):

کاری که حکومت‌ها بعد از اینکه قدرت پیدا کردند می کنند. وسایل مورد استفاده برای فخر کردن: ساخت میدان، مراسم افتتاحیه، برگزاری جشن سالگرد، استفاده از قاب طلایی، چاپ مدال و پوستر، ساز دیدن از رژه مردم.

فداکاری (FADAKARI): گذشتن از جان و مال خود در گذشته برای گرفتن جان و مال دیگران در آینده. معمولاً کسانی که به ذکر فداکاری‌ها

(FARAMOOSHKHANEH):

جایی تنگ و تاریک که متهمی را بدون محاکمه به آنجا بیندازند و بعد یادشان برود که او در آنجا است.

فراموشکار (FARAMOOSH KAR):

خصوصیت فردی که انتخاب شده، شش ماه پس از انتخابات.

فرخزاد (FARROKH ZAD):

فرخزاد. نام زنی شاعر که هر وقت حقوق زنی پایمال می شود آن زن عکس او را می خورد و به دیوار اتاقش می چسباند.

فردا (FARDA):

روز بعد. روزی که معلوم نیست چه اتفاقی می افتد. روزی که قرار است همه چیز درست شود. جمله قصار: "امروز برو فردا بیا"، "فردا از آن ماست". دلخوشکنک.

فرسودگی (FARSOODEGI):

حالتی که به انسان در حکومتی که معلوم نیست چه می خواهد، دست می دهد. ساییده شدن. کهنه شدن. پوسیده شدن. بدبخت شدن. بیچاره شدن. ذلیل شدن. می خواهید تا سی صفحه بعد همینطور پشت سر هم بنویسم؟

فرعون (FEROWN):

گروهی از پادشاهان مصر که مرض ساختن اشیاء بسیار بزرگ با سنگ را داشتند و از مردم به عنوان حمّال استفاده

می کردند.

فرفر (FERFER): صدایی که موقع بالا کشیدن آب بینی از آدم سرماخورده به گوش می رسد.

فرقه (FERGHEH):

حزب سنتی. دسته. گروه. جماعتی که اگرچه ظاهراً عقل دارند ولی همه مثل هم فکر می کنند.

فرمالیته (FORMALITE):

تشریفاتی. اکثر فعالیت های تولیدی و شبه تولیدی، دولتی و تعاونی و خصوصی، عمرانی و خدماتی، سیاسی و غیرسیاسی در جهان سوم. مجموعه ای از فعالیت ها که ظاهراً وجود دارد ولی باعث هیچ اتفاقی نمی شود.

فرمان (FARMAN):

دستور. حکم. امریه. برادر قیصر. شیوه اداره حکومت در کشورهایی که قانون در آنها وجود ندارد. فرمانبر: المأمور معذور. کسی که عقلش را به دست فرماندهی می دهد که هر روز نظرش عوض می شود. فرماندار: کسی که به او فرمان داده شده تا به دیگران فرمان بدهد. فرمانده: کسی که کارش دستور دادن است. فرمانروا: کسی که هم باید حرف زورش را شنید و هم به او احترام گذاشت. فرمانفرما: کسی که خیلی فرمان می دهد.

می‌کردند تمام مفاسد جامعه غربی را او به وجود آورده است.

فرهنگ (FARHANG): یک موضوع خطرناک نظامی که از سوی دشمن اداره می‌شود و هدف آن تسخیر مواضع استراتژیک ما و نابود کردن ماست. **فرهنگی:** عامل دشمن. **وزارت فرهنگ:** ستون پنجم دشمن. **تهاجم فرهنگی:** عمل نظامی - سیاسی که نیروهای فرهنگی قرار است انجام دهند.

فرهنگستان (FARHANGESTAN):

جایی که قرار بوده محل نیروهای فرهنگی باشد ولی معمولاً در آن گروهی پیرمرد کم‌حوصله در جلساتی به تغییر لغات و مذاکراتی در مورد مسائل حساس هزاره‌های قبل می‌پردازند.

فستیوال (FESTIVAL): جشنواره.

جشنواره فیلم: جشنی که در آن گروهی هنردوست جمع شوند تا از گروهی هنرمند خوش‌تیپ که تیپ زده‌اند عکس بگیرند و در آن به فیلم‌هایی که در مورد زندگی فقرا و آدم‌های بیچاره ساخته شده است، جایزه بدهند.

فسیل (FOSIL): محافظه‌کار، از رده خارج. **جریان و فردی که تاریخ مصرفش تمام شده و همه در سکوت**

فرمایش (FARMAYESH): یک شیوه اداره حکومت که در آن مردم گاو فرض شده‌اند. **فرمایشات:** اظهارات روزانه مسئولان محترم.

فرنگ (FARANG): اروپا. **فرنگی:** محل زندگی خارجیان. **محلی که در آن جاسوسخانه‌ها و سرویس‌های اطلاعاتی مشغول گردآوری اطلاعات در مورد ما هستند.** جایی دور که در آن یک مشت عرقخور فاسد مطرب قمارباز رقااص از خدا بی‌خبر دائماً اختراع و تولید می‌کنند و تمام این کارها را برای ضربه زدن به ما انجام می‌دهند.

فرودگاه (FOROODGAH): محل تأخیر هواپیما. **محلی که در آن هواپیماهایان آماده دزدی هواپیما می‌شوند.** **ساختمانی که از آن ضد انقلاب مملکت را ترک می‌کند.**

فروردین (FARVARDIN): اولین ماه سال. ماهی که پانزده روز اول آن تعطیل است و در پانزده روز بعد دولت یکباره قیمت کالاها را افزایش می‌دهد. **زمان افزایش قیمت بنزین و در نتیجه ماشین، خانه، فرش، طلا، ارز، موتور سیکلت، دوچرخه، خیار، سیب‌زمینی، سیگار، کبریت و غیره.**

فروید (FROID): یکی از روانشناسان اتریشی که تا سال‌ها علمای ما گمان

کامل منتظر خروج او از صحنه هستند. اکثر حکومت‌ها در فعالیت‌های ادبی و فرهنگی خود از فسیل‌ها استفاده می‌کنند. ضمناً به بقایای اجساد و استخوان‌های موجودات زنده که در لایه‌های زیرین زمین باقی مانده، هم گفته‌اند. روابط متقابل: فسیل‌ها در ایران از نفت حاصل می‌شوند و نفت به دست آمده، از فسیل‌های موجود برای بقا حمایت می‌کند.

فشار (FESHAR): کاری که راستگرایان برای راست کردن موجودات منحرف و چپ انجام می‌دهند. انواع: قانونی، غیرقانونی، فوق قانونی. وسایل فشار: چماق، طناب، قمه، آمپول، موتورسیکلت، چاقو ضامن‌دار، واجبی، گروه فشار.

فشار (FESHAR): عمل اصلاح‌گرایانه جهت راست‌شدن استفاده می‌شود. بیت: «برو راست می‌کن مگو چیست راست». می‌آورند تا به آنان آورده نشود. انواع: قانونی، غیرقانونی، فیزیکی و فرهنگی. ارشمیدس از اولین عوامل گروه فشار گفته است: فشار وارد بر مطبوعات عیناً به تمام جامعه منتقل می‌شود. عامل نان خوردن آدم‌های بیکار.

فشارانه (FESHARANEH): یاران‌های

که دولت به گروه فشار می‌دهد.

فش فشوو (FESH FESHOO): موجودی که دائماً صداهای ممتد، ناهنجار و مشکوک از خود صادر می‌کند. نوع پوری آن معروف است. **فشفشه (FESH FESHEH):** وسیلهٔ اعلام نظر در شرایط نبود مطبوعات در دو هفتهٔ آخر سال. یک وسیلهٔ آتشبازی و تفریح صدادار.

فضاحت (FAZAHAT): نتیجهٔ نهایی اقدامات مخفیانه سیاسی در دوران فشار که پس از گشاد شدن فضای سیاسی صدای آن به گوش می‌رسد. **فضول (FOZOOI):** جاسوس نوپا. کسی که استعداد لازم برای کب خیر و اطلاعات را دارد.

فقید (FAGHID): از دست رفته. کسی که تا یک روز قبل از مرگ موجودی مزاحم و اضافی تلقی می‌شد. مثال: تاریخ فرهنگ، ادبیات و هنر ایران.

فکاهه (FOKAHEH): طنزی که سانسور شده باشد. نوعی نوشته یا گفته خنده‌دار که منجر به شعور نمی‌شود. طنزنویس برای زنده ماندن مجبور است فکاهه‌نویس شود.

فک پیاده‌کردن

(FAKK PIYADEH KARDAN): فک

زدن. دهن زدن. دهن سرویس کردن.

سرویس کردن. ترتیب دادن. حساب

مخالفت با خدا و پیغمبر. طرفداران آن کراوات و کیف استعمال می‌کنند. با فراماسون که یک زیرزمین تاریک پراز اجنه لیبرال و دمکرات است ربط دارد. متخصص وقتی متعهد است که با ما قامیل باشد.

فیدل کاسترو (FIDEL CASTERO):

رهبر کوبا که در سال ۱۹۵۸ حکومت این کشور را در دست گرفت. وی موفق شد به مدت چهل سال با سخنرانی کردن مردم کوبا را در صحنه نگه دارد. جمله قصار: "تنها چیزی که در طول دوران کمونیسم در کوبا رشد مداوم خود را حفظ کرده است ریش فیدل کاسترو است". وی موفق شد به مردم بقبولاند که بدون اینکه چیزی به دست آورده باشند، فکر کنند چیزی به دست آورده‌اند.

فین (FIN): نام حمامی در کاشان. محل قتل امیرکبیر، غارتگر بیت‌المال سابق. در این حمام از طریق رگ زدن افراد را می‌کشند. کنایه از گرفتن دماغ. **فین فینی:** کسی که دماغش آویزان است. به کسی که تودماغی حرف می‌زند هم گفته شده است.

طرف را رسیدن. تسویه حساب کردن.

فکر (FEKR): چیزی که بعضی آدم‌ها در بعضی جاها استفاده می‌کنند و در نتیجه باعث می‌شود ما با مشت محکم و فریاد غرا و سلاح آتشین پیروز شویم.

فلاخن (FALAKHON): پدر جد توپ، خمپاره و بازوگا.

فلاسفه (FALASEFEH): جمع فیلسوف. موجوداتی که حرف‌های پیچیده و دشوار محدودی را به تعداد کمی از آدم‌ها می‌زنند ولی تعداد زیادی از آدم‌ها را دچار مشکل می‌کنند.

فلک (FALAK): چوبی که به پای آدم ببندند و با آن پا را بگیرند و شلاق بزنند. نخستین وسیله کنترل شعور و اختیار افراد.

فلکزده (FALAK ZADEH):

غیرخودی، نخودی، بی‌صلاحیت.

فن‌سالاری (FAN SALARI): در فارسی دری به آن تکنوکراسی گفته‌اند. حکومت مهندسان (از قبیل مهندس بازرگان، مهندس سحابی، مهندس بهزاد نبوی). بی‌دینی،

ق

ایران که همواره پس از انقلاب رشد مداوم داشته است.

قاندورات (GHAZoorat): عناصر مسئله‌دار. عوامل معلوم الحال.

قاشق (GHASHOGH): شیئی فلزی یا پلاستیکی برای خوردن غذا که نه لیز است و نه چنگک دارد و به همین دلیل با آن ماکارونی و استیک نمی‌خورند. واژه ترکی: قاشیق یا گاشیق. از قاشق به عنوان درواز کز و پیچ‌گوشتی و پاشنه‌کش هم استفاده می‌شود.

قاضی (GHAZI): کسی که حکم صادر می‌کند. کسی که مسئولان امر حقایق

قاتل (GHATEL): خودی. خودسر. کسی که جایی را دور زده باشد. کسی که به جای مالیدن واجبی آن را بخورد. موجودی شوخ‌طبع که در زمانی که مشغول آدم کشتن نیست در مورد اندیشه و فرهنگ و هنر حرف می‌زند. انواع: قانونی، غیرقانونی، بالفطره، خودسر، المامور معذور، حکم‌دار، بدون حکم.

قساچاق (GHACHAGH): کاری که پنهانی و با زرنگی انجام دهند. خرید و فروش کالایی که در انحصار دولت است و یا معامله آن ممنوع است. یکی از بخش‌های پیشرفته اقتصاد

را

به صورت تلفنی یا با موبایل به او می‌گویند. کسی که قدرت به زندان انداختن مخالفان تشکیلاتش را دارد. یکی از نکات بسیار مهم در مورد قاضی این است که در طول سال‌های اخیر حتی یک قاضی دزد و رشوه‌گیر هم در ایران وجود نداشته است. مثال: شریح قاضی، قاضی شارح، قاضی ایاس. نکته تاریخی قابل ذکر: همیشه قضاتی مورد توجه حکومت‌ها بوده‌اند که از سایر قضات فاسدتر و ابله‌تر و دروغگوتر بوده‌اند. قاضی از دید عبید زاکانی به شرح زیر آمده است:

قاضی: کسی که همه او را نفرین می‌کنند.

شاهد قاضی: کسی که هرگز راست نمی‌گوید.

میانجی قاضی: کسی که خدا و خلق از او راضی نباشد.

اصحاب قاضی: کسانی که گواهی می‌فروشند.

همنشین قاضی: کسی که طالب زر است.

قاضی (در این جهان): هرگز حلال نمی‌خورد.

قاضی (در آن جهان): روی بهشت نمی‌بیند.

عاقبت قاضی: وخیم است.

رشوه: کارساز بیچارگان است در دستگاه قاضی.

خوشبخت: کسی است که هرگز روی قاضی نبیند.

در طول تاریخ ادبیات ایران به احتمال به یقین حتی یک نفر هم از قاضی و قضاوت او تعریف نکرده و رضایت نداشته است.

قاضی القضاة (GHAZI-OL-GHOZZAT):

کسی که به اندازه چند قاضی عیب و ایراد دارد. رئیس قاضیان. رئیس القضاة.

قاطع (GHATEA): پایدار. مقابل

سازشکار. موجودی محکم که با کمال شجاعت از اشتباهاتش دفاع می‌کند. کسی که ایستادگی کرده است.

جمله قصار: ایستادم که ایستادم، دلم خواست که ایستادم، به تو چه که ایستادم، تا آخرش ایستادم، معلومه که ایستادم... الی آخر.

قاف (GHAF): یکی از کوه‌های بسیار

معروف که اکثر محافظه‌کاران و تصمیم‌گیران اصلی و تعیین‌کنندگان سرنوشت ما از پشت آنجا آمده‌اند.

قالب کردن (GHALEB KARDAN):

انداختن، کلاه گذاشتن سر خریدار. یکی از معمول‌ترین روش‌ها در بازار مملکت. نسبت نمایندگان انتخاب

به انتفای موضوع. شاخ فندق. در سفرنامه قاضی روی بین نوشته جان هیوستن آمده است: «... تا به شهری رسید که در آن قاضیان قانون را هیچ به شمار نیاوردند، پس بگفت: از چه رو آن را نبشتید؟ قاضی بگفت: به تو چه مرتیکه الدنگ. و این گفت به چند کزت آمد».

قبرستان (GHABRESTAN): گورستان. آرامگاه. مهم‌ترین موضوع در امور فرهنگی مملکت. یکی از اصلی‌ترین پرکننده‌های اوقات فراغت مردم ایران. محلی که تکلیف ما از آنجا تعیین می‌شود.

قبض و بسط (GHABZ-O-BAST): تنگ و گشاد، شل کن سفت کن، یه سال اینوری یه سال اونوری، تکیه کلام عامیانه: سخت‌نگیر داداش. هرچور راحتی. Take it easy. با پلورالیزم و نسبی‌گرایی و مسافرت به فرنگ مربوط است. جهت رفع دگماتیسیم چماقدار مفید است. واضع آن عبدالکریم سرورش است. سخنرانی در دانشگاه‌های خارج (بسط) کتک‌خوردن در دانشگاه‌های داخلی (قبض).

قبول کردن (GHABOOL-KARDAN): کاری که سیاستمدارانی که تا دیروز دربان بودند در جریان پیشنهاد

شده به مردم پس از انتخابات. قالپاق دزد (GHALPAGH-DOZD): یکی از انواع سارقان آماتور. کسی که هنوز حرفه‌ای نشده است. دو مرحله بعد از تخم‌مرغ دزد و شش مرحله قبل از کمیسیون گرفتن از کمپانی‌های بین‌المللی. این نوع از سارقان را هم‌ردیف آفتابه دزد دانسته‌اند.

قانون (GHANOON): یک نوع ساز که امروز آن را می‌زنند و تا مدت‌ها صدایش در نمی‌آید. همه در مورد آن حرف می‌زنند، اما هیچ کس آن را رعایت نمی‌کند. مزاحم. دردسر. سرخر. قید و بند. موضوعی رنج‌آور که باعث کاهش سرعت کار مسئولان مملکت می‌شود. هرکس به عنوان اجرای آن روی کار می‌آید و با زیر پا گذاشتن آن به کارش ادامه می‌دهد. یک نوع ساز زهی. مکافات. یک‌نوع شعار. برای دفع قضا و بلا فایده دارد. یک‌جور نوشته می‌شود و صدجور خوانده می‌شود و هزارجور فهمیده می‌شود. بعضی گفته‌اند: قانون بد بهتر از بی‌قانونی است. ضرب‌المثل عامیانه: کاجی به از هیچی.

قانون مطبوعات

(GHANOON-E-MATBOOAT): یک نوع قانون که اصلاح نشده آن اضافه است. کشک. موضوع منتفی. سالبه

معاونت وزیر در بنگلادش و بولیوی، انجام می دهند. معمولاً با عشوه انجام می گیرد. جمله قصار: "با اجازه بزرگترها، بعله".

قبیح المنظر

(GHABIH-OL-MANZAR): صدا و سیما، تصویر تلویزیون در ۵ شبکه. نام کامل: انکراالصوات و قبیح المنظر.

قبیحه (GHABIHEH): مؤنث قبیح. صور قبیحه: تصاویر زنان زشت. معمولاً به تصاویر زنانی که ظاهراً خوشگل هستند ولی یادشان رفته است لباس بپوشند گفته می شود. چاپ آن به عنوان بهانه برای تعطیلی تشریفات مورد استفاده قرار می گیرد.

قتل (GHATI): کشتن. نابود کردن. با طناب یا چاقو، کسی که مخالف است را در گوشه ای خفه کردن یا قطعه قطعه کردن. یک نوع نصیحت دردناک. یک شیوه برخورد در دوران سازندگی. قتل های اخیر: کشتن برخی افراد در ده سال اخیر.

قرطاس بازی (GHERTAS BAZI):

کاغذ بازی. بوروکراسی. نگاه کنید به بوروکراسی، هرچی دیدید از چشم خودتان دیدید.

قرن (GHARN): یک دوره صد ساله. واحد پیشرفت اجتماعی در جامعه

ایران.

قره العین (GHORRAT-OL-EIN): نور چشمی. عزیز بابا. ملیجک. عزیز کرده. کسی که مورد توجه مقامات عالیه است. کسی که هر غلطی دلش می خواهد می کند و کسی به او چیزی نمی گوید. پسر عباسقلی خان.

بیت:

داشت عباسقلی خان پسری

پسر بی ادب و بی هنری
کسی که اگر آدم هم بکشد او را زندانی
نمی کنند.

قریه (GHARIEH): محلی سرسبز و دور افتاده و کم جمعیت که بزرگان ما دوران کودکی و نسوجوانی و جوانی شان را در آنجا می گذرانند و بعد با مینی بوس به تهران می آیند و پدر ما را درمی آورند.

قسم خوردن (GHASAM-KHORDAN):

سوگند خوردن. پای خدا را برای دروغ به میان کشیدن.

قشو (GHASHO): روش پاکسازی خشونت طلبانه چهارپایان

قصر (GHASR): کاخ. کوشک. محل اجتماع توطئه گران سلطنت طلب علیه ما. محل حضور مستکبران و مرفهان بی درد.

قطب (GHOTB): محور. مالک. شیخ و بزرگ تر قوم. موجودی با ریش سفید

امور و هدایت دیگران مورد استفاده قرار می‌گیرند.

قـلدر (GHOLDOR): راست. محافظه‌کار. سنتی. کسی که به مردم اجازه نمی‌دهد.

قلم (GHALAM): یک شیئی انحرافی و مسئله‌دار که با آن اهداف استکبار جهانی حاصل می‌شود. قلم به دست موجودی مسئله‌دار و معلوم‌الحال که به جای پا از دست برای گرفتن قلم استفاده می‌کند و از طریق آن قلم اهداف شیطنانی خود را جامه عمل می‌پوشد. قلم به مزد: کسی که حق‌التألیف و حق‌التحریر می‌گیرد، بقیه‌علما و فضلا به جای دستمزد کارشان ماچ می‌گیرند و نه مزد. اهل قلم: جاسوسان دشمن.

قمه (GHAMEH): یکی از وسایل ترویج اندیشه‌های متعالی و مقابله با تهاجم فرهنگی دشمن. شیئی آهنی کوتاه‌تر از شمشیر و بزرگ‌تر از خنجر. جهت اثبات هویت و غیرت انقلابی فرو می‌رود و استفاده می‌شود.

قهقهه (GHAH GHAHEH): صدای ناهنجار و مشکوک دشمن علیه فرهنگ سنتی و ملی و آغاز یک اقدام گسترده برای ضربه زدن به انقلاب.

قیچی (GHEICHH): وسیله‌ای فلزی برای بریدن فیلم یا کاغذ یا نوار و

انبوه و چهره ساکت و آرام که دیگران دائماً دستش را می‌بوسند.

قطب‌نما (GHOTB-NAMA): شبکه تلویزیونی که دائماً قطب را نشان می‌دهد.

قطع (GHAT-A): جدا کردن. بریدن. کندن. مهم‌ترین واقعه‌ای که در ایران دائماً به دلایل و اشکال مختلف اتفاق می‌افتد.

قطعنامه (GHAT-A-NAMEH): نامه‌ای که پس از پایان یک اجتماع بنویسند یا بخوانند. نامه‌ای که در مورد امور قطعی یا در مورد قطع کردن بعضی امور نوشته شود. نامه قاطعانه: نامه‌ای که در آن با لحنی پراز اهانت، مقداری فحش به دشمن داده می‌شود و دشمنان تهدید به نابودی می‌شوند. **قلاده (GHALLADEH):** وسیله ارشاد و هدایت حیوانات.

چماق (GHOLCHOMAGH): مردی که از خود بیگانه شده و به چماق تبدیل شده. موجودی که در کتک زدن ایینه و استحاله شده است. مرد چماقی. ترکیب قلدر و چماق. از این اشیاء - یا جانداران - جهت فشار استفاده می‌شود. عضو گروه فشار. موجودی پهن‌اور و طولانی که دست‌ها و پاهایش قابلیت وارد کردن فشار فراوان دارند و جهت اصلاح

۱۵۸ ✓ دایرةالمعارف ستون پنجم

قیم (GHAYYEM): موجودی که عقل
ما دست اوست، صاحب، ارباب،
ولی، رئیس، موجودی که قبل از
اینکه به ما بگوید بمیر، می میریم.

حذف برخی از اندیشه‌های
فیلمسازان یا نویسندگان، یکی از
وسایل کنترل ارتباط جمعی، چپ
اندر قیچی: کنترل چپ و سانسور آن.

ک

تشکیل دهند و تصمیماتی بگیرند که بعداً به اجرا درنیاید یا با مخالفت مجلس روبرو شود.

کاپیتال (KAPITAL): سرمایه. دارایی. کتاب اصلی کارل مارکس که اکثریت قریب به اتفاق مارکسیست‌های جهان وقت مطالعه آن را پیدا نکرده‌اند، خیلی هم مهم نیست، چون برای انقلاب کردن احتیاجی به مطالعه و تحقیق وجود ندارد.

کاپیتالیست (KAPITALIST):

سرمایه‌دار. موجودی که همه به او بد می‌گویند، اما از او اطاعت می‌کنند. کارآموز (KARAMOOZ): کسی که

کابوس (KABOOS): حالتی سنگین و ناراحت‌کننده که در آن حالت انسان احساس می‌کند دائماً شاهد حوادث ترسناک و آزاردهنده و رنج‌آور است و احساس می‌کند می‌خواهند او را نابود کنند و اموال و زندگی را از او بگیرند. در این حالت انسان فکر می‌کند که خوابیده است، هرچه سرش را تکان می‌دهد و چشمانش را باز و بسته می‌کند، می‌بیند که اینها را در خواب ندیده و در تمام مدت بیدار بوده است.

کابینه (KABINEH): اتاقی که در آن هیئت وزیران بنشینند و جلسه

تصمیمات اصلی را می‌گیرد. عامل اصلی. رئیس کل. مدیر کل.
کاراته (KARATE): ورزشی رزمی که در آن دو حریف با صداهایی عجیب و غریب و ناشی از سوزدل با حرکاتی عصبی همدیگر را کتک می‌زنند و پس از پایان هر ضربه دوباره بلند می‌شوند و به هم نگاه می‌کنند. تماشای این ورزش در فیلم‌های سینمایی بسیار هیجان‌آور و در ورزشگاه بسیار خسته‌کننده است.
کارتون (KARTOON): فیلم نقاشی متحرک که برای بچه‌ها می‌سازند اما بزرگ‌ترها آن را نگاه می‌کنند.
کاردار (KARDAR): مسئول محترمی که به دلیل تغییرات سیاسی داخلی بیکار شده و اخیراً کاری در سفارتخانه پیدا کرده و در آنجا مشغول آموزش زبان شده است.
کارزار (KARZAR): محلی که در آن کار زیاد است. پسوند زار برای مکانی که چیزی در آن زیاد است به کار رفته است، مانند لاله‌زار، گندمزار و علفزار. در گذشته چون تنها کار مردم جنگیدن بود به محل جنگیدن کارزار می‌گفتند.
کارشناس (KARSHENAS): اضافی. به درد نخور. سرخر. (مأخوذ از ترکی): سن که او زون اضافه‌سن، اضافه کاری

نیستی سن؟

کارگزاران (KARGOZARAN): یک جریان سیاسی که هم چپ است و هم راست. آن‌که راهنما به چپ بزند و به راست بپیچد. آن که پسته ببرد و دوو بیاورد. دکان دو دهنه تجاری - سیاسی. لوازم ضروری: مصاحبه، دوچرخه، مبل استیل، قیچی، لبخند مرموز، بانک جهانی، کجدار و مریز.
کاریکاتور (KARIKATOOR): نقاشی خنده‌دار که آنچه در درون آدم‌هاست نمایش بدهد. این تعریف به درد خودمان می‌خورد، چون شامل اشیاء نمی‌شود.
کاسه گدایی (KASEH-E-GEDAYI): آنچه در دست بگیرند و با آن درآمد کسب کنند. در کشورهایی که قرار است مشکلات بشریت را حل کنند و مسئولان آن زیاد از محرومان جهان دفاع می‌کنند کاربرد دارد.
ضرب‌المثل: جیک‌جیک مستونت بود، فکر زمستونت بود؟
کاکل (KAKOL): مقداری مو که عناصر دشمن از زیر روسری بیرون بپندازند و نیروهای متعهد برای برگرداندن آن به جایگاه اصلی حقوق بگیرند و زندگی خود را بگذرانند.
کالباس (KALBAS): مقداری گاو یخته که به شکل استوانه درآمدی باشد.

نفر مظلوم بدبخت کنند تا هدایت شود. اولین مراحل فعالیت خستونت طلبان. زدن کسی با دست یا جوب یا شلاق به قصد فریت.

کدیور (KADIVAR): دهقان. برزگر. محسن کدیور: یک نوع محقق و نویسنده که جهت تکمیل تحقیقات و تحصیلات خود به زندان رفت و ثابت کرد که عصر تفتیش عقاید به سر آمده است.

کر (KAR): ناشنوا کری: ناشنوایی. نوعی بیماری که اکثر حاکمان و فرمانروایان در هنگام ملاقات با مردم و شنیدن دردهای آنان به آن دچار می شوند.

کراوات (KRAVAT): تکه پارچه‌ای باریک که به یخه پیراهن می بندند و تمام مشکلات از همانجا شروع می شود. علامت راست بدون مسئله دار معلوم الحال وابسته به سرمایه داری کمپرادور. بیت:

آنچه اسباب گرفتاری هر مرد و زن است

همه تقصیر کراوات من است

کُرکُری (KORKORI): شعارهایی که گروه خستونت طلب وقتی پنجاه نفری یک نفر عنصر مسئله دار را در گوشه خیابان پیدا کنند به گوش او بخوانند.

کامپیوتر (KAMPIOOTER): رایانه. یک ماشین الکترونیکی که در آن قرار است کارهای مهمی بکنند. اما از آن برای بازی شطرنج یا فوتبال یا بازی های سروصدادار استفاده می کنند. وسیله جلب مشتری به قصابی و آپاراتی.

کانال (KANAL): محل عبور اخبار از مردم به مسئولان و از مراکز خبر به مردم. راه عبور.

کاندیدا (KANDIDA): نامزد. داوطلب. کسی که برای انتخاب شدن توسط دیگران خود را معرفی می کند. موجودی که به مدت یک ماه فداکار، مردمی و یاگذشت است.

کانون نویسندگان

(KANON-E-NEVISADEGAN):

ام الفساد. محل اجتماع عناصر واجب القتل. جایی که فعالیت های ضد انقلابی مانند داستان نویسی و شعر در آن انجام شود. محل مورد علاقه سعید امامی.

کپیدن (KAPIDAN): نحوه خواب مستضعفان و محرومان.

کتاب (KETAB): دردسر. مشکل. عامل انحراف. کتابخانه، پایگاه ضد انقلاب. کتابدار: عامل دشمن.

کتک زدن (KOTAK-ZADAN): کاری که گروهی خشمگین و عصبانی با یک

سخنرانی تهدیدآمیز.

کره (KAREH): با حال، خوب. اساسی، دیش، میزون، کره لازم: موجودی که قاطی کرده باشد. به کسی که بالاتر از عملش مصرف کند، گفته می شود.

کشک (KASHK): نتیجه اقدامات اجرایی. کشک ساییدن، تلاش کردن برای اصلاح امور. آش کشک خاله: کنایه از وضع اجتناب ناپذیر و غیرقابل تحمل.

کشور (KESHVAR): محلی که در آن هر کاری دلمان بخواهد می کنیم، چهاردیواری، اجباری.

کفش (KAFSH): نوعی پاپوش چرمی یا از جنس سخت دیگر که به پا کنند تا در صورت لگزدن به مردم پایشان درد نگیرد.

کلاس (KELAS): درجه، مرتبه، نوعی ادواطوار. کلاس گذاشتن: برای مردم افاده آمدن. کلاس بالا: آدمی که ظواهرش پوشاننده بواطنش است.

کلاسیک (KLASIK): مدرسه‌ای، قدیمی، اثر هنری یا فرهنگی یا ادبی که در گذشته جالب بوده و در حال حاضر خسته کننده است. علاقمند به موسیقی کلاسیک: کسی که در اتاقش نوارهای بتهوون نگه می دارد، اما در ماشینش موسیقی عباس قادری و

سوسن و بلاک کتز گوش می دهد.

کلاش (KALLASH): حقه باز. کسی که قشنگ حرف می زند، اما کارهای بد می کند. کسی که بعد از دست دادن با او باید انگشت هایتان را بشمارید که کم نشده باشد.

کلمه (KALAMEH): موضوع بنیادین دعوا میان روشنفکران و حکومت، انحراف اولیه.

کلنگ (KOLANGI): وسیله‌ای فلزی با دسته چوبی که رؤسای مملکت دوبار آن را در دست می گیرند، یک بار برای خراب کردن و بار دوم برای اینکه نشان بدهند که قصد درست کردن دارند. ابزار نمایش تلویزیونی سازندگی.

کلیات (KOLLIYAT): موضوع مورد علاقه مسئولان، آنچه در پاسخ به مشکلات اقتصادی و افزایش قیمت‌ها به آن اشاره شود.

کلیشه (KLISHE): مجموعه‌ای از حرف‌های تکراری که مسئولان امر بگویند. مثال: عناصر دشمن، عوامل امپریالیسم، مسئله دار، آب به آسیاب ریختن، ایستادگی، پایداری، تا آخرین قطره خون، اجنبی، بیگانه. روش مورد علاقه گوبلز و استالین و عناصر مشابه.

کلینیک (KLINIK): محلی که در آن

کمیت (KAMMIYAT): موضوع مورد
علاقه مسئولان روابط عمومی.

کمیسیون (KOMISION): محل
شنیدن جدیدترین جوک‌های
سیاسی.

کنایه (KENAYEH): نحوه گفتمان
سیاستمداران با همدیگر.

کنترل (KONTROL): واریسی. بازدید.
عملی بی‌فایده که توسط گروهی که
هیچ کار مفیدی ندارند، برای
جلوگیری از مسائلی که احتمال وقوع
آن هم وجود ندارد، انجام می‌شود.

کنجکاو (KONJKAV): فضول محترم.

کنش‌پذیر (KONESH PAZIR):
سازشکار، متفعل، ایضاً بی‌تربیت.
(ر.ک.ی. میرشکاک)

کنش‌مند (KONESHMAND):
بی‌تربیت.

کوچه‌علی‌چپ

(KOOCHEH-E-ALI-CHAP): نام یک
کوچه، محل عبور بعضی اعضای
جناح چپ، ایزگم کردن، خود را به آن
راه می‌زنند.

کیهان (KEYHAN): جهان. دنیا.
روزگار. عالم. مجموعه سیارات
منظومه شمسی. به توپخانه مراجعه
شود.

دانشجویان پزشکی با بیماران
مراجعه کننده دکتر بازی می‌کنند.
درمانگاه آماتور.

کمافی‌السابق (KAMA-FELSABEGH):
نحوه افتادن اتفاقات در کشور.

کمپانی (KOMPANY): رجوع کنید به
شرکت، اگر کسی آنجا نبود منتظر
بمانید تا من بیایم.

کمد (KOMOD): محل پنهان شدن
حسن آقا. جایی که در آن لباس هم
می‌گذارند.

کمونیسم (KOMONISM): یک نظریه
سیاسی که برای دفاع از محرومان و
فقرا به وجود آمد، بعد به ایدئولوژی
کارگران تبدیل شد، بعد برای دفاع از
نمایندگان کارگران مورد استفاده قرار
گرفت، بعد مورد استفاده حاکمانی
قرار گرفت که خودشان را طرفدار
کارگران می‌دانستند، بعد به وسیله
سرکوب کشورهایی تبدیل شد که
قرار بود کارگران آنها سر کار بیایند،
بعد به ایدئولوژی رهبران حزب
تبدیل شد، بعد شد ایدئولوژی
نظامیان، بعد تبدیل شد به
ایدئولوژی رؤسای سازمان امنیت،
بعد تبدیل شد به یک موضوع
تاریخی که جهت مطالعه پژوهشگران
قابل توجه است.

گ

سیاست اقتصادی دولت‌هایی که در جهت منافع مردم کار می‌کنند.

گرمابه (GARMABEH): رجوع کنید به حمام و سعید امامی. در هنگام مراجعه مواظب روش دقیق استعمال داروی نظافت باشید.

گروگان (GEROGAAN): دیپلمات. کسی که با اجازه دولتی به کشوری وارد می‌شود منتهی توسط نیروهای خودجوش دستگیر شده و بعد از ماه‌ها به کشورش برمی‌گردد.

گروه (GOROOH): جماعت. دسته.

گروهک: جماعتی که مردم طرفدارش نیستند. گروه تحقیر شده. به اصطلاح

گالری (GALLERY): محلی که در آن هنرمندان تابلوهای خود را به نمایش می‌گذارند و گروهی در آنجا جمع می‌شوند و به همدیگر تبریک می‌گویند و برای همدیگر عشو می‌آیند. محل عرضه آثار هنری و تقاضای آثار غیرهنری.

گام به گام (GAAM-BEH-GAAM):

لیبرال. سازشکار. سیاستی که نتیجه رادیکالیسم است و منجر به رادیکالیسم می‌شود.

گوز (GORZ): چماق پیشرفته. چماق رادیکال. سرچماق.

گرفتق (GEREPTAN): مهم‌ترین

گروهک: گروه بسیار تحقیر شده. به اصطلاح گروهک‌نما: گروه فوق‌العاده بسیار تحقیر شده.

گروه فشار (GOROOH-E-FESHAR):
یک‌نوع گروه. شرایط عضویت: عصبی باشد، فشار بدهد، تب داشته باشد، دندان‌درد داشته باشد، فحش آبدار بلد باشد. جهت پاسخگویی به انتقادات مورد استفاده قرار می‌گیرد. تاریخ مصرف آن محدود است.
گریاندن (GERYANDAN). وظیفه قانونی صدا و سیما.

گریبان (GERIBAAN): محل اصلی انجام وظیفه خشونت طلبان. جایی که بگیرند تا اصلاح کنند. محل استعمال طناب برای گفت‌وگو میان عناصر خود سر و روشنفکران.
گزارش تحقیق

(GOZARESHI-E-TAHGHIGH):

گزارشی که در آن نه مقصر معلوم است، نه نام کسی در آن آمده، نه معلوم شده اصل قضیه چه بوده و نه قرار است به نتیجه برسد.

گزارشگر تلویزیون

(GOZAREHGAR-E-TV): مردی که مؤدبانه می‌ایستد و متنی را که حفظ کرده است می‌خواند و تمام تلاش خودش را می‌کند که خدای نکرده مردم به موضوع گزارش هیچ توجهی

نکنند. ماست. بی‌خاصیت.

گزینش (GOZINESH): ایجاد یک سیستم اطلاعاتی کاملاً دقیق و حساب شده برای انتخاب بی‌استعدادترین آدم‌ها برای انجام و مهم‌ترین کارها.

گستاخ (GOSTAKH): موجودی که دارای زبان است و از زبانش برای جواب دادن به سئوالات استفاده می‌کند و اگر محکم توی سرش زدند می‌گوید: آخ!

گفتمان (GOFTEMAN): حرف زدن با یکدیگر. همزمان حرف زدن. حرف زدن دو نفر که به حرف همدیگر گوش نمی‌کنند. گفت‌وگوی دو خودی که تعدادی نخودی شاهد آن باشند. گفت‌وگو کردن در مورد ضرورت گفت‌وگو کردن. یک واژه شیک که حرف زدن در مورد آن باعث رفع چشم زخم می‌شود. مذاکره، معافه، مصاحبه، مخصوص جامعه مدنی باشد. برای آدم‌های بیکار و بلا تکلیف بخصوص رؤسای جمهور فایده دارد.
بیت:

گفتمان آمد دلیل گفتمان

چون که کارت نیست از آن در نمان
لقلقه زبان. برای دفع هشت محکم
دوای مجرب است. ضرب‌المثل
عامیانه: آفتابه لگن هفت دست، شام

و ناهار هیجی.

گفت و گوی تمدن‌ها

(GOFTOGOORY-E-TAMMADDONHA):

یک مکتب فلسفی که در آن حرف‌های شیرینی را به زبان‌های مختلف بیان می‌کنند. نام یک سازمان دولتی که در آن همزمان با کتک خوردن توریست‌های خارجی با متفکران خارجی حرف‌های خوب خوب می‌زنند. مذاکره دیپلماتیک سابق. یک نوع گفتمان که در آن دو نفر تمدن روبه‌روی هم می‌نشینند و گفتمان می‌کنند. نوع دسته‌جمعی آن در عربستان سعودی اخیراً دیده شده. نمونه‌های مشاهده‌شده: هانتینگتون، دریدا، محمدجواد لاریجانی، کریستین امانپور، در حوالی غیات آباد دامغان به آن جاسوسی هم گفته‌اند. گفت‌وگوی تمدن‌ها برای درمان مشیت محکم فایده دارد. گفت‌وگوی تمدن‌ها دونسوع است: علنی، غیرعلنی. شاعر در باب «غیرعلنی» فرموده: بیت: نشود قاشر کسی آنچه میان من و توست. (رک.م.ج.

لاریجانی)

گلف (GOLF): ورزش ویژه کسانی که حیاط خانه‌شان پارک است و حداقل ۱۰۰ تا ۱۵۰ نوکر و کلفت دارند و در تمام روز بیکارند. نوعی ماشین که درش باز نیست.

گوچه‌فرنگی (GOJEH FARANGI):

میوه‌ای قرمز رنگ که در جریان اعتراض علیه سیاست‌های یک سخنران مورد استفاده قرار می‌گیرد. استعمال آن همراه با تخم مرغ گندیده اثر بودارتر و مؤثرتری دارد.

گوش (GOOSH): یک عضو مظلوم بدن انسان که معمولاً مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، مگر توسط زنان برای انداختن گوشواره و مأموران برای کسب اطلاعات.

بیت:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه، البته به جایی نرسد فریاد است گیوتین (GIOTIN): یکی از اشیاء قتاله که فرانسوی‌ها برای اعتراض به استعمال مکرر آن انقلاب کردند و بعد از انقلاب مکرراً از آن استفاده کردند.

ل

خوابیده، صدای کلفت، زخم روی گونه.

لاستیکی (LASTIC): موجودی ارتجاعی، سیاه، گرد و پیش پا افتاده که دارای قدرت استهلاک بالا بوده و متکی به باد است. این موجود در اثر مواجهه با موجودات تند و تیز بادش در می‌رود.

لاشخور (LASHKHOR): موجودی که دست‌آورد دیگران را مورد استفاده قرار می‌دهد. بعد از طوفان، زلزله، انقلاب و مرگ سر و کله‌اش پیدا می‌شود. ویژگی‌ها: سماجت، و سررویی، مصرف هر نوع شیئی باقیمانده، بد

لابه (LABEH): شیوهٔ احقاق حق در سیستم قضایی. روش بیان نظرات، دیدگاه‌ها و شرح احوال نیروهای غیر خودی. درخواست با استفاده از هنر ملودرام. ناله‌ای که در آن از کلمات هم استفاده می‌شود.

لات (LAT): خشونت طلب، موجودی که حق دارد همه چیز به هر کس بگوید و جلوی آدم را بگیرد. موجودی که رفتارهای فراقانونی می‌کند. گنده لات: رهبر لات‌های محله. ابزارهای ضروری: چاقو دسته صدفی ساخت زنجان، قمه، زنجیر، دستمال یزدی، نوچه، کفش پاشنه

سلیقه بودن.

لاطافلات (LATAELAT): مجموعه کلماتی که نویسنده‌ای که حق با او نیست در دفاع از چیزی که به آن معتقد نیست، در جایی که به زور غضب شده علیه کسانی که حق حرف زدن ندارند، می‌زند.

لاف زدن (LAF ZADAN): شیوه اغراق شده اظهار نظر. شیوه نقل مش قاسم غیاث آبادی از جنگ کازرون. ضرب المثل «بخش تحتانی آشکار و آتش بازی؟». در اعلام مواضع قاطعانه سیاسی - نظامی کاربرد فراوان دارد.

لامونی (LALMOONY): کسی که سیاست سکوت اتخاذ کرده است.
لایق (LAYEGH): مدیری که قرار است برکنار شود. غارتگر بیت‌المال.
لاینحل (LAYANHAL): مشکلات اقتصادی کشور.

لاینقطع (LAYNAGHATEA): شیوه سخنرانی سخنرانان. نحوه اهانت مؤثر. شیوه تبلیغات تلویزیونی.

لبخند (LABKHAND): شیئی غیر ضروری. احساس استکباری و شیطانی. حالتی که در اثر توجه به سیاست‌های کشور به مردم دست می‌دهد. زهرخند: لبخندی که آدم تحت فشار می‌زند. نیش‌خند:

لبخندی که فرد در هنگام فشار دادن می‌زند. لبخند مسخره: خنده مجریان تلویزیون. ریش‌خند: لبخندی که کاندیداها پس از انتخابات به ریش رأی‌دهندگان می‌زنند. تبسم: لبخند دیپلماتیک دو گرگ در حال مذاکره با یکدیگر.

لت و پار (LAT-O-PAR): نتیجه مواجهه با گروه‌های فشار.

لجاجت: (LALAJAT): پافشاری. ایستادگی. استقامت. به ایستادگی بر سر اصولی که مشخص نیست، در مقابل دشمنی که قصد جنگ با ما ندارد هم گفته شده است. وقتی کسی همه چیزش را از دست داد لجاجت بهترین شیوه برای نشان دادن این است که هنوز هم چیزی وجود دارد.

لحاف (LAHAF): روانداز. پارچه‌ای ضخیم پر از پشم یا پر یا پنبه که در شرایط استبدادی زیر آن گفتمان می‌کنند. در شرایط آنارشستی بر سر آن دعوا می‌کنند و در شرایط شبه دموکراتیک زیر آن کارهایی را که لازم نیست کسی بداند انجام می‌دهند. ضرب المثل: «زیر لحاف کرباسی، چه می‌دونه کسی، چه می‌کنه کسی».

لخت مادرزاد

(LOKHT-E-MADARZAD):

کسی که همه اموالش مصادره شده

صنیع الملک، کبیر، سردار، حضرت
مستطاب، قائم مقام.

لیله (LALIF): مسئول محترم. نوع
رابطه مسئولان نسبت به مردم.

لندهور (LANDAHOOR): انگلیسی:
سرزمین حوری‌ها. نام پادشاهی در
هند که بسیار درشت قامت و بلند قد
بوده است. شرط گزینش نیروها برای
فعالیت در گروه فشار.

لنگ (LONG): پارچه‌ای به اندازه
تقریبی یک متر مربع که در حمام
جهت پوشش استفاده می‌شود. با آن
شیشه ماشین پاک می‌کنند. با قطیفه
استفاده می‌شود. از لنگ برای
خودکشی استفاده نمی‌شود.

پیت:

حمومی آی حمومی

لنگ و قطیفه‌ها رو بردن.

لنگر انداختن

(LANGAR ANDAKHTAN): حالت

مسئولی که با استعفایش موافقت
شده و او را اخراج کرده‌اند، اما
نمی‌خواهد برود. در صورت کنگر
خوردن زیاد حادث می‌شود. لنگرگاه:
محل مسئولیت مسئول فوق‌الذکر.

لوده (LODEH): شوخ طبع، به
بازیگران کم‌دی‌های تلویزیونی
می‌گویند. کسی که لو می‌دهد. زنی که
لو می‌دهد. به کسی که فکر می‌کند

است خشونت‌طلبان به خانمی که
مقنعه‌اش کمی عقب رفته است هم
می‌گویند.

لخ (LEKH LEKH): صدای کفش
نیروهای اصول‌گرا در هنگام عبور از
راهرو برای گرفتن تصمیمات
استراتژیک سیاسی - نظامی - اقتصادی
- فرهنگی و اجتماعی.

لوزان (LARZAN): حالت متهم در
هنگام بازجویی.

لطیف صفری (LATIF-E-SAFARI):

مدیر مسئول نشاط. نام یکی از
نمایندگان سابق و دائم و بعدی و
غیرقابل تغییر مجلس. متولد ۱۳۲۴.
کسی که نرم است و در ماه صفر به
دنیا آمده. کسی که در ماه صفر لطیف
شده است. کسی که در ماه صفر نبرال
شده است. پهلوان، استاد دانشگاه.
مردودالصلاحیت. همین یکی کم بود
که به شمس و جلایی پور اضافه شد.
اساساً اینطور آدم‌ها باعث می‌شوند
که همه علیه‌شان شکایت کنند.

لقب (LAGHAB): اسمی که به آن

شهرت پیدا کنند جز نام اصلی. نامی
که جامعه روی آدم‌ها بگذارد. مثال:
فری تردست، حسن دراز، صفری
جیع جیفو، شمسی پهلوان، ناز پسر،
شعبون بی‌مخ، آویزون، یا نامی که
حکومت‌ها روی افراد بگذارند. مثال:

خیلی با مزه است هم گفته‌اند.
 لوزی (LOWZI): مربع اغراق شده
 آنارشیت که تعادلش را از دست داده
 است.

لولیدن (LOOLIDAN): وول خوردن.
 در هم لولیدن: شیوه حرکت آنتن
 مخفی در میان تظاهرات دانشجویی.
 لیبرال (LIBERAL): آزادیخواه،
 آمریکایی، بی‌ناموس، نامرد.
 وطن فروش، تهاجم فرهنگی کند. به
 عنوان اتهام برای از بین بردن مخالف
 استفاده شود. باسوات. از فرنگ
 برگشته. ضرب‌المثل عامیانه: لیبرال
 لیسانسه است، لیسانسه فرانسه است.
 کراوات بزند. ادوکلن استعمال کند.

تمیز باشد. اهل دعوا و بزنبزن نباشد.
 مجازاً به جای پدرسوخته و نامرد در
 حوالی دامغان مستعمل بوده.
 لید (LID): مقدمه‌ای که در ابتدای
 مصاحبه یا گزارش مطبوعاتی
 می‌نویسند تا چیزی که در مصاحبه
 آمده است مجدداً توضیح داده شود،
 نکند که کسی متوجه نشود.
 لیسانس (LISANCE): حد فهم و
 شعور نیروهای خشونت طلب. در
 گذشته به جای فحش ناموسی مورد
 استفاده قرار می‌گرفت. لیسانسه:
 کسی که مرتکب تحصیلات
 دانشگاهی شده باشد.

م

در عید و عزا. ماتمکده: استودیو
ضبط صدا و سیما. ماتم سرا:
ساختمان مرکزی صدا و سیما.
صاحب عزا: علی لاریجانی.
ماتیک (MATIC): خط قرمز حضور
باتوان در صحنه.

مادون (MADOON): کسی که از مافوق
اطاعت کند. مادون قرمز: کسی که در
هنگام خجالت کشیدن از مافوق،
قرمز می شود. مادون بنفش: کسی که
در هنگام زور شنیدن از مافوق، بنفش
می شود. معمولاً مادون بنفش به
دلیل اشعه‌ای که از مافوق ساطع
می شود

مات (MAAT): حالت چهره کسی که
تمام روزنامه‌های صبح و عصر را
مطالعه کرده باشد. حالتی که به انسان
پس از اینکه یک سرباز پیاده یک
وزیر را کتک می زند دست می دهد.

ماتادور (MATADOR): موجودی
خوش تیپ و مریض احوال که پارچه
قرمز جلوی چشم یک گاو معصوم
عصبی می گیرد و بعد از عصبانی
کردن، او را لت و پار می کند و مورد
تشریف یک مشت موجود
خشونت طلب واقع می شود.

مانحت (MATAHT): مخالف مافوق.

ماتم (MATAM): حالت صدا و سیما

آنقدر گریه می کند تا بنفش شود.
 ماده (MADDEH): جنس مسئله دار.
 مارشال (MARSHAL): یک مقام شجاع در ارتش. ظاهراً در یونان باستان این مقامات از فرط شجاعت به جای شال مار به گردنشان می انداختند و به همین دلیل به آنان مارشال می گویند.

ماکیاویسم (MAKIAVELISM):

شیوه صادقانه و روراست در سیاست. روشی که همه سیاستمداران از آن انتقاد می کنند، اما به آن عمل می کنند. کاری که سیاستمداران در عمل به آن می رسند. جمله قصار: سیاستمدار غیر ماکیاویست سیاستمدار مرده یا زندانی است.

مأمور (MAAMOOR): کسی که به او امر می شود. کسی که فرمان را اجرا می کند. آن که دستوری را اجرا کند و به آدم زور بگوید و وقتی دلیل آن را پرسید، بگوید: به تو چه و به من ربطی ندارد. جملات قصار: «خفه شو»، «حرف نزن»، «همینه که هست»، «صدات درنیاد»، «به مأمور دولت تو هین می کنی؟»

مبتدی (MOBTADI): کسی که نظرات اساسی می دهد.

مبتذل (MOBTAZAL): این واژه به دو

معنی آمده است. معنی اول: موضوعی که در دسترس باشد. عادی. معمولی. روزآمد. آنچه همه از صبح تا شب ببینند و بشنوند. عامه پسند. معنی دوم: عمیق. آنچه مسئولان امر نفهمند. بالاتر از دیپلم. غیر تبلیغاتی. آنچه مورد رضایت ما نیست. تمیز. خوشگل. باحال. جذاب. آنچه آدم های فهمیده بگویند.

مبتکر (MOBTAKER): کسی که با افکار پوسیده اش قصد ایجاد انحراف در اهداف عالی را دارد. خائن بالفطره. متخجر (MOTAJAJER): کسی که در حال تبدیل شدن به سنگ است. کسی که سنگ شده است. موجودی که از تمام شیوه های عقلی و علوم جدید و روش های کلامی برای اثبات احمقانه ترین نظرات استفاده می کند.

مترو (METRO): قطار زیرزمینی. یک وسیله حمل و نقل که ساخت آن آغاز می شود ولی به پایان نمی رسد. وسیله نان درآوردن و تبلیغات. آرزوی محال. نام فرهنگستانی: خودروی جمعی دراز مهمل.

متصدی (MOTESADDI): کسی که انجام کار را به بعد موکول می کند.

متضرر (MOTEZARRER): ملت شریف ایران.

نباشد شعر را از رو بخواند. آن که فراوان غلط بگوید.

مجهول الهویه (MAJHOOLOLHOVIEH):

کسی که همه او را بشناسند. کنایه از کسی که می دانیم آدم خوبی است ولی نمی خواهیم اسم او را ببریم. دشمن داخلی.

محافظه کار (MOHAFAZEH KAR):

گروه حفاظت کننده. راست سابق. با خطر ازدست دادن شغل مواجه است. راست راست راه می رود، چپ چپ نگاه می کند.

مهاکمه (MOHAKEMEH): یک نوع نمایش برای حذف مخالفان. اعلام حکمی که تعیین شده به کسی که زیاد حرف می زند.

محروم (MAHROOM): آنکه محرم نیست. غیر خودی. نخودی. شهروند درجه دو.

محفل (MAHFEL): جمع دوستانه عناصر خودی. جایی که در آن عناصر خودی جمع شوند و در آن تصمیم به قتل غیر خودی ها بگیرند. تاریکخانه اشباح. نوعی محمل. محل اجتماع تصادفی. در آنجا ساز کوک می کنند، بعداً صدایش درمی آید. محل تصمیم گیری فرهنگی با استفاده از طناب. کار تشکیلاتی - تصادفی می کند. انواع خودسر، دوستانه،

متظاهر (MOTAZAHER): آن که بسیار تظاهرات کند. آن که با محاسنش معایبش را پوشاند. وجیه الدوله.

متعهد (MOTAAHHED): کسی که اگر قرار باشد بین تعهد به دولت و تعهد به حقیقت یکی را انتخاب کند تا آخرین قطره خون به دولت وفادار می ماند. کسی که از هنر و علم و فرهنگ و ادبیات استفاده تبلیغاتی کند. انسانی که راه حل مشکلات مالی اش را پیدا کرده است.

متملق (MOTEMALEGH): انسان مطلوب صدا و سیما. نتیجه منطقی نظام آموزشی موجود. خواری طلب. متناقض (MOTANAGHEZ): موضع کنونی مسئولان نسبت به گذشته.

مجاز (MOJAZ): اجازه داده شده. آنچه مجوز داشته باشد. اثر هنری مانند فیلم یا موسیقی یا کتاب که تمام چیزهای خوب و جالبش حذف شده باشد.

مجری (MOJRI): کسی که اجرا کند. کسی که برنامه تلویزیونی اجرا کند. آن که بی دلیل عبوس باشد و بی دلیل بخندد. آن که شوخی های سبک کند. آن که در شرایط مختلف مستقیماً به اکثریت مردم اهانت کند. کسی که شیوه گفتارش شبیه بنگاهی هاست اما اظهارات فلسفی می کند. کسی که بلد

دشمن ستیز، جنایی و غیره دارد.

محمد مددیپور

(MOHAMMAD MADADPOOR):

فیلسوف، هنرشناس، استاد دانشگاه، نویسنده، کاشف میکال آنژ و لئوناردو داوینچی، آثار وی بارها و بارها توسط کسانی چون دکتر احمد فردید، دکتر رضا شایگان، شهریار زرشناس بدون اجازه مورد استفاده قرار گرفته. جملات قصار: «انسانیت، حیوانی است». «دانشمندان و فیلسوفان بی سوادند».

مخلص (MOKHLESS): کسی که توانایی خاصی ندارد، تحصیلات درخشانی هم نکرده، سابقه کار قابل توجهی هم ندارد، از کارگری هم خوشش نمی آید، اهل سرمایه گذاری هم نیست.

مخمل (MAKHMAL): پارچه راحت طلب مرفه بی درد.

مدرنیته (MODERNITE): یعنی امورات جدیده، مثل تکنولوژیا و میزامپلی.

مدنی (MADANI): شهری. جامعه مدنی: محلی که هر کسی هر کاری در آن خواست می کند. محلی که صبح تا شب در داخل کشور گفتمان و در خارج از کشور گفتگوی تمدن ها شود. جامعه ای که در آن قاتل و مقتول و

ضارب و مضروب با هم حال کنند. محل خاله بازی.

مراقبت (MORAGHEBAT): سیاست داخلی حکومت هایی که کاملاً مردمی هستند و به مردم اعتماد مطلق دارند.

مردک (MARDAK): مرد قبلی. آقای سابق. جناب آقای اسبق. حضرت آقای قدیم.

مردم (MARDOM): ملت شریف. عامل پیگانه. موجودات مسئله دار. بی صلاحیت ها. عناصر خودی و نخودی. نردبان. مزاحمان.

موز (MARZ): جایی که دو کشور را از هم جدا می کند. حد فاصل ما با بدی ها.

مزدور (MOZDOOR): آن که حقوق بگیر دولت نباشد. آن که از دیگران دستمزد بگیرد. نویسنده. متفکر. پژوهشگر. داستان نویس. شاعر. سردبیر. مخالف.

مزلف (MOZALIAF): پسری که موی بلند دارد. کلمه ای معمول در زبان فارسی که احتمالاً پیرمردهای کچل به دلیل حسادتشان به جوانان خوش تیپ و برای تحقیر آنان ساخته اند.

مساوات (MOSAVAT): برابری. با هم برابر بودن. جمله قصار: همه با هم

باشد.

مصاحبه (MOSAHBEH): رپرتاژ آگهی، بده‌بستان، نون بیار کباب ببر. تعارف و تکلف. عذاب ممتد دو جانبه.

مصلحت (MASLAHAT): آن چه لازم باشد انجام نشود چون انجام آن اگرچه ضروری است ولی ممکن است از نظر کسانی که ضرورت در نظر گرفتن مصالح آنان وجود دارد ضرورتاً ضروری تلقی نشود. نوعی کبابی که در آن نه سیخ بسوزد، نه کباب و نه گوجه‌فرنگی.

مضروب (MAZROOB): کتک خورده. دوّم خردادی. دانشجوی عزیز. وزیر محترم.

مطبوعات (MATBOOAT): جمع مطبوعه، جراید، نشریات، روزانه، هفتگی، ماهانه و سالانه دارد. در هر حال زیان‌آور است. نابود باید گردد. غلط‌های زیادی. اسراف. اگر مال ما باشد کار فرهنگی است. اگر مال آنان باشد سیاسی است. ستون پنجم. درش را باید گل گرفت. مطبوعات بر دونه است: نورچشمی، عامل دشمن.

مطیع (MOTI-A): شهروند دوست‌داشتنی. نیروهای اصول‌گرا. دوستان.

برابرنند، اما بعضی برابرترند.

مستراح (MOSTARAH): محل استراحت. استراحت‌گاه. جایی که در آن افراد نه مورد مراقبت‌اند و نه در آنجا مورد شنود قرار می‌گیرند.

مشاور (MOSHAVER): آن که با او مشورت کنند و نظرش را اجرا نکنند. کسی که حرف‌های خوبی می‌زند ولی کارهای خوبی نمی‌کند. به کسی که از سیم خاردار پریده و مجروح شده باشد گفته‌اند.

مشت محکم (MOSHT-E-MOHKAM):

یک نوع مشت. مشت: دست بسته شده. محکم: سفت. با آن به دهان دشمن، به خصوص استکبار و دشمنان داخلی می‌کوبند. برای نابودی امپریالیسم تنها راه قطعی است.

مشکوی (MASHKOOK): کسی که از خیابان عبور کند. کسی که آب بنوشد و با دستمال کاغذی بینی‌اش را بگیرد. کسی که سرش را تکان دهد. نفس‌کش. آن که از جیش بلیط اتوبوس در بیاورد. اکثر مردم. بقیه. دیگران. غیره. هرکس مثل ما نیست. دشمن. ترکیبات: تشکیک، شکاک (با میرشکاک فرق دارد). هرکس عینک دودی استعمال کند. هرکس شبیه اجانب باشد. هرچیز که فهم آن دشوار

مستظنون (MAZNOON): کسی که احتمالاً چند سال پیش نفس کشیده بود.

معلوم الحال (MAELOOM-OL-HAL):
افتضاح، بدنام، بی تربیت، پدرو نامرد، عوضی، ... به آدم‌هایی که نمی‌توانند از خودشان دفاع کنند یا زندانی هستند یا حق حرف زدن ندارند اطلاق می‌شود. معمولاً آدم‌های معلوم الحال نظراتی دارند که مخالفان آنان قادر به رد کردن آن نظرات نیستند. ظرب المثل عامیانه: «یارو حصه‌اش به آبه، یارو حالش خرابه.»

مغز (MAGHZ): ماده نرم و خاکستری رنگی که درون جمجمه قرار دارد و گاهی اوقات بعضی افراد در بعضی جاها از آن استفاده می‌کنند.

مفلس (MOFLESS): کسی که کاملاً تحت تأثیر تصمیم‌گیری‌های اقتصادی مسئولان قرار گرفته است. بی چیز.

مقامات (MAGHAMAT): جمع تعدادی مقام. گل‌های سرسبد آفرینش، اشرف مخلوقات. از ما بهتران. انجمن دسته گل‌های مقیم مرکز. کسانی که خداوند لطف فرموده و ما را معاصر آنان آفریده است.

مقطع (MAGHTA-A): محل قطع

کردن. محل بریدن. محلی که انسان می‌برد. کنایه از بعضی زندان‌ها که در آن انسان می‌برد. مقطع حساس: محل حساس قطع شدن، محل قطع شدن حساس، محلی که با حساسیت بالا بریده شده است. مقطع حساس زمانی: زمانی که چیزی با حساسیت بریده شود.

ممیز (MOMAYYEZ): کسی که بررسی کند و چیزهای خوب را از بد جدا کند و چیزهای خوب را کنار بگذارد و ممنوع اعلام کند. سانسور کننده. حذف کننده. یک نوع مرتضی.

من (MAN): موضوع اصلی در حکومت استبدادی. اینجانب. حقیر سرپا تقصیر. بنده. الاحقر. این بنده گناهکار.

مناظره (MONAZEREH): مجلسی که در آن دو نفر گفتمان کنند و هر کدام حرف خودشان را بزنند و در میان حرف همدیگر بپرند و اجازه حرف زدن به طرف ندهند و روی همدیگر را کم کنند.

منافق (MONAFEGH): دورو. در گذشته به کسی که علناً خودش را موافق نشان می‌داد ولی مخفیانه مخالفت می‌کرد می‌گفتند، اما در حال حاضر به کسی که اعلام جنگ مسلحانه می‌کند منافق می‌گویند.

میز (MIZ): شیئی چهارگوش که از طریق آن قدرت و مردم اداره می‌شوند. اندازه آن با میزان قدرت صاحب آن ارتباط دارد. انواع مختلف دارد. میزگرد: محل کاهش اختلافات. میز ریاست: محل تصمیم‌گیری. میز کنفرانس: محل توافق بر سر اداره قدرت: زیرمیزی: پولی که برای خریدن قدرت می‌پردازند. میز ناهارخوری: وسیله مصرف قدرت. میز تحریر: وسیله تحکیم یا انتقاد از قدرت.

میکروفون (MIKROFON): وسیله‌ای برای ثبت صداهای ضروری و عدم پخش صداهای مشکوک.

موازی (MOVAZI): دو خط که هرگز به هم نمی‌رسند مگر اینکه مسئولان در این مورد دستوری صادر کرده باشند. موعظه (MOEZEH): پند و اندرز. سخنانی اخلاقی که توسط یک سخنران عنوان شود و بلافاصله پس از بیان آن همه مشکلات حل شود و همه انسان‌ها اصلاح شوند.

میترا (MITRA): فرشته مهر و محبت. موضوعی که هر گاه محققان تاریخی یا فمینیست‌ها سوژه کم می‌آورند به آن اشاره می‌کنند.

میرغضب (MIRGHAZAB): جلاد. خشونت طلب سابق. یکی از بنیانگذاران سنتی محافظ قتل‌های قدیمی.

ن

می زند و کارهای بد بد می کند.
ناطق (NATEGH): نطق کننده، کسی
که در عرض ده دقیقه در مورد مشکل
نفت، مشکل مهاجم فرهنگی،
خطرات ضدانقلاب، ضرورت مبارزه
با استکبار و کشیدن جاده اردبیل به
آستارا همه چیز را می گوید. انواع
ناطق: ناطق پیش از دستور، ناطق پس
از دستور، ناطق در حین دستور،
ناطقی که به او دستور داده شده است.
نباش (NABBASH): آن که نبش قبر
کند. کار فرهنگی. رسیدگی به امور
اموات. کسی که جد و آباء
روزنامه نگاران را از قبر بیرون بکشد و

ناسزا (NASEZA): سر مقاله.
یادداشت. نقد.

ناسیونالیست (NASIONALIST):

ملی گرا، کسی که خودش را فروخته
است. مخالف ما. مردی که چهل سال
است یک حرف را تکرار می کند.

ناشی (NASHI): مدیر، کسی که از
طرف مسئولان امر برای مدیریت
یک سازمان مهم و حساس انتخاب
شده است. متعهد. با صلاحیت. معلم
اخلاق. کسی که در حین مدیریت
کردن آموزش می بیند.

ناصر (NASEH): نصیحت کننده.
کسی که حرف های خوب خوب

افشا کند. در تویخانه از آن استفاده کنند. جهت کشف هویت استفاده می شود. برنامه هویت. برای گور به گور کردن دشمن مرده و کشتن مجدد او استفاده می شود.

نتراشیده (NATARASHIDEH): با نخراشیده می آید. زمخت. خشن. کت و کلفت. آدمی که در کمال خشونت رفتار می کند. ضرب المثل ترکی: **هیکنی چوخدی، غیری سوخدی.** **لات بی سروپا.** خشونت طلب. استعمال این افراد برای مبارزه با اصلاحات مفید است.

نتیجه گیری اخلاقی

(NATIJEH-GIRI-E-AKHLAGHI):

کار ببوده، کاری فایده، عمل اضافی. اصل قضیه.

نجیب (NAJIB): اصیل. اصولی. اصولگرا. عقیف. کسی که بدون این که به آدم نگاه کند پدر او را در می آورد. قاتلی که حتی موقع آدم کشتن هم خجالت می کشد به چشم مقبول نگاه کند. خجالتی. در مورد اسب به کار رفته است.

نچ نچ (NOCHI-NOCHI): صدایی که در اثر دیدن تلویزیون یا خواندن روزنامه های راست یا شنیدن سخنرانی از آدم در می آید.

نخاله (NOKHIALEH): تحفه تُرنا.

کسی که از زمین و آسمان طلبکار است. این موجود سال ها پیش کارهایی کرده و تا عمر دارد مزد آن کارها را می خواهد از همه بگیرد. نور چشمی در ۱۸ سالگی سردبیر، در ۲۰ سالگی مدیر عامل، در ۲۲ سالگی وزیر و در ۲۳ سالگی سفیر شده است. مثال: **علیمردان خان.**

بیت:

داشت عباسقلی خان پسری

پسر بی ادب و بی هنری

نام او بود علیمردان خان

کلفت خانه ز دستش به امان

کسی که گمان می کند جهان به خاطر

او خلق شده است. لوس و نُتر. فهور.

نخبه (NOKHBEH): برگزیده. خبیره.

همه به او احترام می گذارند ولی کسی

به حرفش گوش نمی دهد. هر کس ما

را تایید کند نخبه است و هر کس

نخبه باشد موظف است ما را تایید

کند. واجب القتل. کسی که بعد از

خدمت برکنار می شود.

نخ دادن (NAKH DADAN): کسی را به

دعوا کشاندن. کسی را تحریک کردن.

گوشی به دست کسی دادن. هدایت

کردن. ارشاد کردن. سرنخ به دست

کسی دادن. نخ را تکه تکه کردن و به

دست کسی دادن. طناب دادن به کسی

برای آنکه با آن کسی را خفه کند.

مختلف. کسی را به دنبال نخود سیاه فرستادن: عمده کردن مسایل خارجی در موافقی که جناح محافظه کار کم می آورد. نخودی. آن که سوابقش از خودی‌ها پیستر است، اما زیاد حرف می زند. در مقابل خودی و غیر خودی آمده. انواع فرنگی، سیاه، نخودچی، سبز. با آن فال می گیرند و معمولاً در هنگام این نوع فال پولدار می شوند. نخودی خندیدن: خندیدن کسانی که خودی نیستند. نخودچی: نیروهای غیر خودی نسل دوم (زیر هجده سال). نخود سبز: نیروهای غیر خودی طرفدار محیط زیست. نخودفرنگی: نیروهای غیر خودی عربزده.

نخیل (NAKHIL): نخل با انچه آذری. نخل. در صورت کوتاه بودن دست خرما بالای آن قرار می گیرد. محل سکونت مسئولان.

ندامت (NEDAMAT): پشیمانی. در اثر فشار به وجود می آید. آگاهی ناشی از فشار ممتد. توبه. نام یک بیج. تغییر موضع ناشی از تغییر مسیر.

ندانم کاری (NADANAM KARI): فعالیت اداری. در اثر بیست سال کار مداوم به وجود می آید. اتفاقات روزمره.

نر (NARI): مذکر. جنس اول. کسی که

راهنمایی قاتل برای کشتن مقتول. از طناب برای خفه کردن کسی استفاده کردن. سر قرقره یا کلاف یا کاموارا به دست گربه دادن تا بازی کند. نخ قرقره را باز کردن و دور کردن کسی پیچاندن. اشاره کردن. چشمک زدن. یک سیگار به کسی دادن. قرقره فروشی. کار دیپلماتیک

نخست وزیر (NOKHOST VAZIR):

رئیس وزیران. رئیس الوزرا. صدراعظم. یک مقام در قانون اساسی. در صورت اختلاف در مورد انتخاب او با نبودن نخست وزیر مورد توافق آن را از قانون اساسی حذف می کنند.

نخستین (NOKHOSTIN): اولین. انسان نخستین: آدم‌هایی که با چماق به سر و کله هم می زدند. قبل از عصر قانون. انسان جامعه بدوی.

نخ نما (NAKH NAMA): رنگ و رو رفته. مدرس. سیاست‌های تبلیغاتی. حرف‌های تکراری کاری که دائماً تکرار کنند. بوق ممتد. حرفی که سال‌هاست می شنویم.

نخود (NOKHOD): یکی از حبوبات که با آن غذا درست می کنند. یک واحد وزن. با تکرار آن هر کسی به خانه خودش می رود. نخود هم نشی شدن: دخالت در مسایل جناح‌های

بدون هیچ دلیلی از خودش خوشش می آید. در صورت ماندن زنان در خانه زاییدن شیراز نر احتمال دارد. انواع: نره غول، نره خر، مقابل ضعیفه، جمله قصار: خاک بر سرت، بدبخت! مثلاً تو مردی؟!

نرخ (NERKH): بها، قیمت. آنچه دائماً تغییر کند. در صورتی که دولت دست روی هر چه بگذارد نرخ آن افزایش یابد.

انواع: دولتی، آزاد، شناور

بیت:

اینم مثل اونه، ولیکن نرخش گرونه نزول (NOZOOI): فرود آمدن. پایین آمدن. خوردن آن باعث توسعه اقتصادی می شود. بهره، ربا. نزولخوار: انسان محترم، شریف، اصولگرا، مورد تأیید، خیر.

نسبیگرا (NESBI GERA): مخالف مطلقگرا. پلورال. مسئله دار التقاطی. کسی که معتقد است عقل چیز خوبی است. عامل استکبار جهانی. مثال: سروش، مخملباف، شمس الراعظین، مردم.

نسیان (NESIAN): فراموشی. حالتی که نامزدهای انتخاباتی پس از انتخاب شدن به آن دچار می شوند. در اثر وعده دادن و عمل نکردن تقویت می شود.

نشاط (NESHAT): سبکی. چالاکی. شادی یافتن. نام یک روزنامه که توقیف شد. در آن عکس شمس الراعظین چاپ می شد. لانه جاسوسی. وجود آن در ایام عزاداری و قبل و بعد از آن خوب نیست. با نشاط: کسی که روزنامه نشاط خریده است. نشاطمند: کارمند روزنامه نشاط. مسئله دار. معلوم الحال. مجهول الهویه. موجودی که نیمه پنهانش معلوم نیست. شادی. خوشحالی. صفت کسی که دائماً گریه نمی کند. خروس بی محل. یک نوع پرنده که در عروسی و عزا سرش را می برند. گریه ی مرتضی علی. ضرب المثل: از این ستون به آن ستون فرج است.

نظارت استصوابی

(NEZARAT-E-ESTESVABI): نوعی نظارت. یک وسیله برای تبدیل یک چیز به هرچیز دیگر. تبدیل کننده. انواع پیروزی را به انواع شکست تبدیل می کند. جهت تبدیل دوم خرداد به بیست و دوم اسفند قابل استفاده است. مردم را به سوی اجرای امر صواب راهنمایی می نماید. ضرب المثل عامیانه: کاری بکن بهر صواب، هم سیخ بسوزه هم کباب. نظر مردم (NAZAR-E-MARDOM):

باج گرفتن. کاری که شهروند درجه یک در مورد شهروند درجه دو انجام می‌دهد. سرکیسه کردن.

نق زدن (NEGIZADAN): کار سیاسی. واکنش منطقی آدم عاجز در مقابل آدم زورگو. کاری که اکثریت خاموش در مقابل اقلیت انجام می‌دهند. فاعل: نق. نقو. مبارزه منفی.

نگارخانه (NEGARKAINEH): نقاش خانه. گالری. محل قریبی بازی نقاشان تازه کار. جایی که در آن با ادا و اطوار نقاشی‌ها را نگاه کنند و حرف‌های نامربوط بزنند.

نگهبان (NEGAHBAN): مواظبت کننده. محافظت. در دوران محافظه‌کاری کاربرد دارد. نوعی محافظه‌کار. یک نوع شورا.

نمایشگاه (NAMAYESHGAH): محل نمایش دادن. محلی که هرچیز وارد آن می‌شود، برق می‌زند. محل حرف زدن در مورد اشیایی که باید فروخته شوند. جمله قصار: این ماشینه مال به خانوم دکتر بود که باهاش می‌رفت مطب و می‌آمد. ترکیبات: حُسن خوبی. صفر کیلومتر. مثل عروسه. آکبند. فابریک. محل خوردن قسم دروغ.

نماینده (NAMAYANDEH):

فراموشکار. کسی که در مورد همه

نظر مسئولان تشکیلات. پسرعمو، پسرخاله، نظر بلقیس خواهر زن‌عمو، جمعیت ایران طبق سرشماری واحد نظرسنجی صدا و سیما هفت میلیون نفر است.

نفرین (NEFRIN): حداقل کاری که از یک موجود ضعیف در مقابل یک موجود زورگو برمی‌آید. مثال: الهی جز جیگر بزنی، الهی به زمین گرم بخوری، انشاءالله سر تخته بشورنت، انشاءاله دودمانت به باد بره.

نفوذی (NOFOOZI): نفوذکننده. داخل شونده. واردشونده. کسی که وارد می‌شود تا اطلاعات به دست بیاورد. نفوذی معمولاً با کت و شلوار و کراوات وارد می‌شود که مخالفانش حتماً از نفوذ او بو ببرند. کسی که هیچ اتهام دیگری به او نمی‌چسبد.

نقدی (NAGHDI): به نرخ روز. آنچه به وجه رایج خریدده شود. آنچه قیمتش فی المجلس پرداخته شود. یک نوع معامله. یکی از انواع کمک. انواع دیگر: جنسی، دولتی و بین‌المللی. معاملات زیرزمینی به این صورت انجام می‌شود.

نقره داغ کردن

(NOGHREH DAGH KARDAN):

نوعی داغ کردن. جریمه کردن کسی به خاطر اینکه دیگر پل و خیابان نسازد.

چیز حرف می زند جز موضوع کارش. مستضعف. با صلاحیت. انقلابی. کسی که برای حل مشکلات مردم انتخاب شده، اما معمولاً مشکل خودش زودتر حل می شود. چی فکر می کردیم چی شد؟

نمشک (NAMESHIK): همان تمشک است که نقطه اش افتاده است. نوعی میوه جنگلی که نقطه اش افتاده است. با نوع نقطه دار آن مریبا درست می کنند.

نمک (NAMAK): ماده ای سفید رنگ و شور که به غذا می زنند تا قابل مصرف شود. با نمک، خوشمزه. شورتش را درآورد؛ در مصرف نمک زیاده روی کرد. نمک گیر شدن؛ استفاده از وام دولتی، نمک بحرام؛ استحاله شدن، کناره گیری از مواضع روز. نمک پرورده؛ کسی که برای مدت طولانی از سهمیه استفاده کرده است. نمکین؛ کسی که تغییر موضع نمی دهد. نمکدان شکستن؛ شرکت در جنبه دوم خرداد. نمک شناس؛ کسی که با اصولگرایان مخالف است.

نمودار (NEMOODAR): تصویری که نشان می دهد که چقدر همه چیز، به خوبی پیش رفته است. گزارش کار تصویری. اسم مصدر نمودن. همیشه و در هر حال رو به بالا حرکت

می کند. از آن استفاده می کنند تا مشت محکمی به دهان مخالفان بزنند. دروغ زیبا. نمودار مثل آمار می ماند، همه چیز را نشان می دهد غیر از چیزهای اصلی. در شرایط استیضاح استعمال آن مفید است.

نمودن (NEMOODAN): نمایش دادن. نشان دادن. فاش کردن. افشا کردن. افتتاح نمودن. نمایش افتتاح داد؛ دیدار نمود، نشان داد که در حال دیدار است.

نفر (NONOR): لوس. بی مزه. دائم الاستعفا. موجود بی عرضه ای که سال هاست سرکار است و برای هر کاری که انجام نمی دهد از مردم طلبکار است. مسئول پذیرش. مسئول اطلاعات ادارات.

نفر (NONOR): لوس، بی مزه، دائم الاستعفا، موجود بی عرضه ای که سال هاست سرکار است و برای هر کاری که انجام نمی دهد از مردم طلبکار است. مسئول پذیرش. مسئول اطلاعات ادارات.

ننه (NANEH): مامان سابق، مادر سابق، مامی اسبق، مامان جون اسبق، والد.

پیت؛

پیت درو شد؛ اخی نه

با خوب و بد ساختنی نه

لهجه ادا می‌کند. کسی که چنان پشت فرمان ماشینش می‌نشیند که انگار خودش آن را اختراع کرده است. فرنی بالهجه. یا خودش دزد بوده یا پدرش. نان به نرخ روز خور. زنی که با موبایل خبر مهمانی‌اش پشت پا را به همسایه‌اش بدهد.

نویسنده (NEVISANDEH): فلک‌زده. بدبخت. بیچاره. چوب دو سر طلا. آواره. کسی که حق حرف زدن ندارد. متهم. ر.ک. نوشتن.

نه (NAH): جوابی که مسئولان در مقابل انتظارات مردم می‌دهند. نهاد انقلابی

(NAHAD-E-ENGLI ELABI):

جابه‌جایی حساب و کتاب. محلی که در آن با دمپایی راه می‌روند و تصمیمات خیلی مهم می‌گیرند. خروج پیژامه از زیر شلوار کارکنان آن لازم است. محل دیدن اخم بی دلیل. طرح کاد سازمان‌های اداری.

نهضت آزادی (NEHZAT-E-AZADI):

عامل کلیه مشکلات. گروهی که جمع آیند و هر مشکل به آنها منتسب شود. غیرقابل تغییر. گرفتار در مواضع سابق. جمع جبری ریش و کراوات. ر.ک. ابراهیم یزدی. هرکس بخواند به بهشت داخل شود یک فحش به آن بدهد واجب قربه‌الی‌الله.

نوپرداز (NOPARDAZ): آن که چیزی نو آورد. شاعری که به سبک نو شعر گوید. کسی که حرف‌های عجیب و غریب آهنگین بزند. آن که چشم خمار کند و آه کشد و گیس بلند کند و به فکر نجات بشریت باشد.

نوشتن (NEVESHTAN): اندیشه و نظری را به وسیله مداد یا قلم یا خودکار یا خودنویس بر روی کاغذ آوردن. کتابت کردن. تحریر کردن. بازی کردن با کلمات. باز کردن راه عوامل استکبار جهانی. جاسوسی کردن برای دشمن. ستون پنجم. اختلاس کردن. فساد اخلاقی. رفتار پلورالیستی کسی که نویسندگی می‌کند، دو حالت دارد یا لیبرال است یا بعداً لیبرال می‌شود. انواع نوشته: بیانیه، اعتراضیه، قرار بازداشت، نامه سرگشاده.

نوشدارو (NOOSHIDAROO): پادزهر. تریاک. دارویی که معمولاً پس از مرگ بیمار به دست می‌آید. روش حل مشکلات به وسیله دولت. معمولاً کمک‌های مالی جهانی و داخلی اینطور است.

نوکیسه (NOWKISEH): تازه به دوران رسیده. جدیداً دری به تخته خورده و یارو به جایی رسیده. کسی که اصطلاحات تهرانی و فرنگی را با

وارونه (VAROONEH): نحوه بیان اخبار رسمی، وارکون، بازگویی، برعکس، از اوان طرفی، معکوس، سروته، بی سروته.

واسطه (VASI TEH): میانجی، کسی که سعی می کند اختلافات را حل کند. کسی که یکی به میخ و یکی به نعل می زند. سویاپ طمس، ادامه حفظ بحث خصوصی سیاسی در مقابل افکار عمومی اجتماعی. کارگزاران، نوعی واکس برای قالب کردن منبره های کهنه.

واعظ (VAEZ): وعظ کننده، نصیحت کننده.

بیت:

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

والدین (VALEDEIN): پدر و مادر. موجوداتی که انتظار دارند کاری را که خودشان در جوانی انجام نداده اند بچه هایشان انجام دهند و کاری که انجام داده اند بچه هایشان انجام ندهند. عاق والدین: برخورد حذفی والدین، نوعی حق و تو برای والدین.

واه (VAH): واقعاً؟ چرا؟ ممکنه؟ فکر می کنی اینطوری باشه؟ عجب! خیلی عجیبه؟ کلمه تاکید یا حروف اضافه

یا نحوه اظهار نظر تاوان و کسی هزار است فرض کنیم که تعجب کرده اند.

وتو (VETO): حتی که نیروهای خودی در شورایی که نیروهای غیر خودی هم حضور دارند برای خودشان قائلند. جمع غیر منطقی استبداد و دموکراسی. ما اینیم.

وجاهت (VEJAHAT): عزت و حرمت. حالتی که بزرگان امیدوارند در میان مردم داشته باشند.

وجدان (VOJDAN): احساسی درونی که قرار است، بد و خوب اعمال را تشخیص بدهد. در اثر عدم استعمال از بین می رود. یک ندای درونی که دائماً می شنویم و به آن توجه نمی کنیم. چی هست؟

وحدت (VAHDAT): یکی شدن دو موجود یا دو جناح که می خواهند خرخره همدیگر را بچونند. معمولاً کسانی که قدرشان را از دست داده اند دست وحدت دراز می کنند و کسانی که دلشان می سوزد با آنان وحدت می کنند و پس از آن احساس می کنند عجب گولی خورده اند. پیشنهاد آدم زورگویی که قدرتش را از دست داده است برای نفس تازه کرده کردن و کسب قدرت و ادامه رفتار سابق.

وحشت (VAHSHAT): احساسی لازم برای ایجاد نجابت و آرامش در میان

خوردی‌ها و غیر خوردی‌ها. در فاصله‌ای که یک وحدت منتفی شده تا وحدت بعدی، مشاهده می‌شود. و خامت (VAKHAMAT): نتیجه سیاست‌های اقتصادی دولت.

ورشکسته (VARSHKASTEII):

کسی که در کار تجارت ضرر کرده است. ورشکسته سیاسی: کسی که احتمال می‌دهد قدرت سابق خود را به دست بیاورد، ولی دیگران یقین دارند که او قدرت سابق خود را به دست نخواهد آورد. ورشکسته سیاسی به تقصیر: کسی که وقتی سابقاً به او هشدار می‌دادند که «داداش! نکن این کارها رو»، گوش نمی‌کرد. کسی که دور قبل در انتخابات جزو نفرات اول بوده، ولی امروز جرأت نمی‌کند کاندیدا بشود.

وزارت (VEZARAT): محلی که در آن یک وزیر، تعدادی معاون، تعدادی مدیر کل و وزیر و تعدادی رئیس دایره و اداره و قسمت و تعدادی مسئول حراست و گزینش و تعدادی کارمند از تعدادی میز و صندلی استفاده می‌کنند و باعث افزایش هزینه و کاهش تولید می‌شوند. انواع: کشور، خارجه، ارشاد، بازرگانی و غیره. هرگاه که به دنبال عنوان وزارت چیزی اضافه نشود منظور وزارت

اطلاعات است.

وزین (VAZIN): سنگین. با محتوی، آزار دهنده. خسته کننده. کسالت آور.

وصال (VESAL): به هم رسیدن. محل ملاقات بازجو و شهردار. نام یک زیر زمین.

وظیفه (VAZIFEII): کاری که انسان مکلف به انجام آن است، اما سر دیگران منت می‌گذارد. به وظیفه‌ام عمل می‌کنم: خسر کار دلم بخواند می‌کنم.

وقاحت (VEGHAT): احساسی که فرد در هنگام افتساگری دارد. لازم‌ترین روحیه برای سیاستمدار. کسی که در حال خندیدن دروغ می‌گوید. بی‌حیایی. گستاخی. وقیح: سیاستمدار موفق.

وقفه (VAGHFEII): واقعه‌ای که در جریان برنامه‌ریزی‌های اقتصادی ایران همیشه رخ می‌دهد.

وکیل (VAKIL): نماینده. کسی که نطق پیش از دستور ایراد کند. کسی که پس از دستور نطق نکند. کسی که در مورد سوراخ لایه ازون کتفیات جدید بنماید. کسی که هر چهار سال یکبار به فکر مردم بیفتد. وکیل مدافع: نوعی مجسمه که حضور او در دادگاه باعث ایجاد تنوع در دکوراسیون می‌شود.

۱۹۲ ✓ دایرةالمعارف ستون پنجم

ویلا (VILA): خانه ییلاقی، محل
توطئه. پایگاه عواملی و عناصر
معلوم الحال مشکوک وابسته به
بیگانه. نام سابق خیابانی در تهران.

ولرم (VELARM): آبی که نه سرد
است نه گرم. آبی که از کانال کارگزاران
گذشته باشد.
ویژه (VIZHEH): مخصوص،
وضعیت نیروهای خودی.

ه

کثرت استعمال تلویزیون پیدا می‌کند. ساده دل. صادق. بی سر و صدا. مطیع. آرام.

هاموار (HAAMVAR): هموار با گویش ارمنی.

هامواره (HAAMVAREH): همواره با گویش ارمنی.

های و هوی (HAY-O-HOY): هیاهو. سر و صدا. نوعی موسیقی متن انسانی آنارشیستی برای جلوگیری از اجرای قانون.

هتاک (HATTAK): کسی که هویت دیگران را تعیین می‌کند. نویسنده نیمه پنهان. توپخانه چینی. درید= دهان. درنده.

هاج و واج (HAI-O-VAI): وضعیت مسردم در هنگام شنیدن نتیجه انتخابات.

هاری (HARI): یک نوع بیماری عصبی - روانی - سیاسی که یک موجود خشونت طلب پس از یک سخنرانی تحریک کننده به آن دچار می‌شود. علائم: عرق شدید، تمایل به گاز دادن، تمایل به گاز گرفتن، عربده و زوزه کشیدن. روش درمان: نشستن در وان آب سرد.

هالو (HALOO): کسی که تبلیفات را باور می‌کند. احساس سیاستمداران نسبت به مردم. حالتی که آدم در اثر

هتل (HOTEL): مهمانخانه. جایی که در آن بازجویی می کنند و یا اطلاعات رد و بدل می کنند. محل ملاقات های مشکوک.

هتل اوین (HOTEL EVIN): نام یک مهمانخانه پنج ستاره ارزان که فعالیت آموزشی هم می کند. جایی که رفتن به آن به اختیار دیگران است و بیرون آمدن از آن با شانس و اقبال. جایی که عرب نی انداخت. پیچ توبه. دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد. سازمان تأمین اعتبار.

هجوم (HOJOOM): حمله. کاری که نیروهای خودسر با برنامه ریزی قبلی انجام می دهند و پس از پایان عملیات آن را محکوم می کنند. نحوه کار: در مرحله اول گروهی موتور سوار تصادفاً در جایی اجتماع می کنند. در مرحله دوم به صورت ناگهانی و تصادفی و به صورت همزمان احساس وظیفه می کنند. در مرحله سوم در نهایت وظیفه شناسی با کشیدن فریادهای بلند و در دست گرفتن چوب هایی که تصادفاً در دست آنان قرار گرفته است به گروهی که تشسته یا خوابیده اند حمله می کنند. در مرحله چهارم هر کسی هر کسی را که دید کتک می زند. در مرحله پنجم نیروهای خشونت طلب موتورسوار

دور هم جمع می شوند و زار زار گریه می کنند. در مرحله ششم کسانی که کتک خورده اند، زندانی می شوند و کسانی که کتک زده اند می روند به خانه شان.

هدف (HADF): نشانه. قصد. جمع: اهداف. چند مثال برای هدف: نابودی استکبار، مبارزه با تروریست های اقتصادی، مبارزه با ضد انقلاب. در اکثر کشورهای جهان سوم اول چیزی اتفاق می افتد بعداً اعلام می شود که این اتفاق جزو اهداف بوده است.

هذیان (HAZYAN): مجموعه ای از کلمات که به صورت بی نظم گفته شود و ناشی از اختلالات جسمی و روانی باشد. نوعی سخنرانی و نطق. به ارومیه مراجعه شود.

هرج و مرج (HARJ-O-MARJ): مدینه فاضله آرمان گرایان. محل شکوفایی استعداد خشونت طلبان.

هر را از بر تشخیص ندادن

(HER RA AZ BERR TASHKIHS)

(NADADAN): نحوه برخورد مسئول مربوطه با موضوعات اساسی. شرط لازم برای استخدام کارکنان در بعضی مؤسسات. نظر مردم نسبت به سخنران محترم.

هرگز (HARGEZ): اصطلاحی که در ایام جوانی زیاد مورد استفاده قرار

می گویند. همه را بر اساس یک آهنگ رهبری و هماهنگ کردن.

همبرگر (HAMBERGER): نوعی ساندویچ گرد که در آن گوشت، خیارشور، گوجه فرنگی و کاهو بگذارند و به سرعت ببلعند. همبرگر هم گفته شده است.

همبستگی (HAMBASTEGI): به همدیگر بستگی داشتن. همه چیز را به یک جا بستن. همه را به همدیگر بستن. رابطه مأموری که با دستبند به متهم بسته شده است با او. به مجموعه آدم‌هایی که با زنجیر به همدیگر بسته شده‌اند می‌گویند.

همزیستی (HAMZISTI): با هم زندگی کردن. همزیستی مسالمت‌آمیز: رابطه دو کشوری که در حال جمع‌آوری اطلاعات و اسلحه علیه همدیگر هستند.

همشیره (HAMSHIREH): دو معنای که با همدیگر شیره می‌کشند. به خواهر هم گفته شده است.

همیشه (HAMISHEH): نگاه کنید به هرگز. دائم، مدام، همواره، یک قید زمانی که هر چه سن افراد بالاتر می‌رود کمتر از آن استفاده می‌کنند. مثال: «همیشه با هم دوست خواهیم ماند.» «همیشه این راه را ادامه خواهیم داد.»

هندبال (HANDBALL): نوعی فوتبال

می‌گیرد و باعث زیان‌های مالی، روحی، روانی فراوان می‌شود. مثال: «بی تو، هرگز.»

هزار (HEZAR): عددی به میزان ده صدتا (۱۰۰۰). عددی که برای اشاره به فراوانی استفاده می‌شود. هزاران تن از مردم یعنی ۲۳۴ نفر از مردم. هزار پا: موجودی که ۲۲ پا دارد. هزار لا: قسمت سوم معده حیوانات نشخوارکننده که احتمالاً ۳۷ لایه دارد. هزار تو: راهرویی که احتمالاً ۱۶ پیچ دارد.

هشت الهفت (HASHALHAFT): وضع موجود. شیر تو شیر.

هفت خط (HAFT KHAT): کسی که مدعی است هیچ خطی ندارد و مستقل است. کسی که رسالت بر عهده دارد.

هلاکت (HALAKAT): نحوه مرگ مخالفان سیاسی. آخرین فحشی که به یک جسد می‌توان داد.

هلو (HOOLOO): نوعی میوه غربزده مرفه بی‌درد که سابقه منکراتی دارد.

هماهنگی (HAMAHANGI): همراهی. عملی که جهت حفظ وحدت انجام دهند. در سازمان‌های اداری ایران به هر نوع سازماندهی، تصمیم‌گیری، برنامه‌ریزی، عملیات، سازندگی، تولید، اخراج و استخدام هماهنگی

که بازیگران آن دائماً هند می‌کنند.
هندل (HENDEL): استارت جوامع سنتی و عقب مانده.

هنرپیشه (HONARPISHEH):

هنرمند. کسی که شغلش هنر است. بازیگر. بازیگر سینما. کسی که احساس خوش تپبی می‌کند. کسی که در خیابان آنقدر به شما خیره می‌شود که به او سلام کنید. موجودی که محتوایش در فیلم جا مانده و شکلش را در خیابان می‌شود دید. شرم‌آور است! آدم اینقدر به مردم توهین می‌کند، به خدا اصلاً فاطمه معتمد آریا و رضا کیانیان و خسرو شکیبایی و رامبد جوان اینطوری نیستند. معذرت می‌خواهم، ببخشید.

هنرمند (HONARMAND): کسی که از دور بسیار جذاب است. مثال: از دور دل می‌برد از نزدیک زهره. دارای هنر. باهنر. یک نوع محمدرضا. کسی که اثر هنری تولید می‌کند.

هواپیما (HAVAPAYMA): طیاره، یک وسیله عظیم مسافرت هوایی، آتروپلان، همواره تأخیر نماید. جهت گفت‌وگوی تمدنها استفاده می‌شود. جهت سقوط کردن در اطراف اصفهان و دزدیدن اختراع شده است.

هواخواه (HAVA KHAH): طرفدار. کسانی که موظفند از کسی که دوست

دارند آنقدر تعریف و تمجید کنند تا کلیه صفات خوبش را از دست بدهد. شیفته. کسی که از دور عاشق شده و وقتی به او می‌رسد زیانش بند می‌آید. علائم هواخواه بودن: غش کردن، بند آمدن زبان، نامه فرستادن، امضاء گرفتن، گل فرستادن، کف زدن، کف کردن، هورا کشیدن.

هوای نفس (HAVA-YE-NAFS): یک نوع احساس درونی که همه دارند اما فقط بعضی به داشتن آن متهم می‌شوند.

هیئت منصفه (HEYAT-E-MONSEFEH): یک نوع هیئت جمعی که قرار بود انصاف داشته باشند. در برخی مناطق آفریقا در ده‌هزار سال پیش، از شاکیان و مجرمان در آن استفاده شده. یک اجتماع منحل شده. جمع منقرض شده. کشک. جمع قهرویان.

هیپی (HIPI): نوعی موجود انسانی که ریش و مو را بلند کند و لباس پاره بپوشد و هر کار دلش بخواهد بکند. این موجودات سال‌ها پیش منقرض شدند. درویش مدرن و رپ سابق.

هیستری (HISTRY): یک بیماری روانی که در جهت دستیابی به اهداف جمعی در شرایط بحرانی و انقلابی بخصوص برای نابود کردن آدم‌ها و کشورهایی که در دسترس نیستند، مفید است.

ی

تلویزیونی ناخودآگاه برزبان جاری می‌شود.

یخه (YAKHEH): یقه، محلی در پیراهن که روی گلو قرار دارد و در هنگام حمله، خشونت طلبان آن را می‌گیرند و بعد مشت می‌زنند. یقه سفید: کسی که تازه یکروز است که پیراهن سفیدش را پوشیده و ضمناً تکنوکرات و بوروکرات است. یقه چرکین: کسی که یقه‌اش به دلیل اینکه طرفدار سوسیالیسم و عدالت اجتماعی است کثیف شده.

یقین (YAGHIN): علم و اطلاع قطعی. احساسی که افراد قبل از مطالعه و

یادگاری (YADEGARI): چیزی که به عنوان هدیه به کسی بدهند و دائماً در مورد آن صحبت کنند تا او هم وادار شود چیزی هدیه بدهد. مال بد بیخ ریش صاحبش: جمله‌ای که در هنگام پس دادن هدیه یادگاری بگویند.

یارو (YAROO): یار سابق.

یاوه‌گو بیان (YAVEH GOOYAN):

کسانی که حرف‌هایی را که ما دوست نداریم می‌زنند. مخالفان، معاندان، دشمنان.

یخ (YAKH): آبی که از شدت سردی

سخت شده باشد. یخ کنی: عبارتی که پس از تماشای میان پرده‌های طنز

۱۹۸ ✓ دایرةالمعارف ستون پنجم

برود. اینطور بودن در شرایطی که آدم راه دیگری ندارد و بلد نیست از عقلش استفاده کند، مفید است.

یکه تاز (YEKKEH TAZ): سوارکاری که در میدانی که هیچ اسب دیگری وجود ندارد به تنهایی مسابقه می دهد و برنده می شود.

یویو (YOYO): یک اسباب بازی کودکانه. آسانسور اولیه.

تحصیل و تحقیق پیدا می کنند. وجود آن برای اداره هماهنگ یک گروه ضروری است. از لوازم قطعی فاشیسم است.

یکدنده (YEKDANDEH): لجرج. سرسخت. موجودی که فقط یک دنده دارد. موجودی که می ایستد و پایش را فشار می دهد و حرفش را آنقدر تکرار می کند که حوصله دیگران سر



قیمت ۷۵۰ تومان